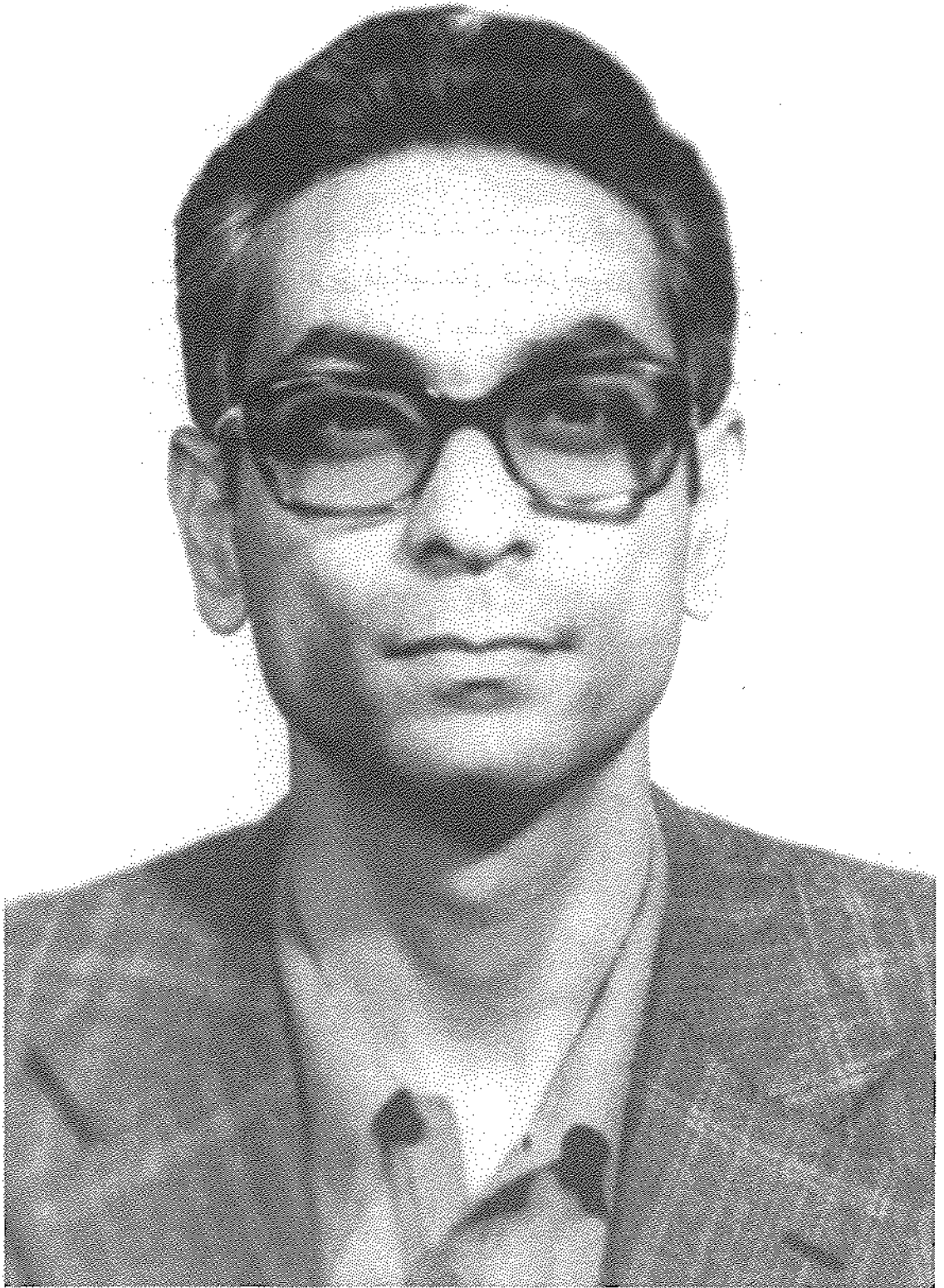




■ مسعود فرهمند

مسعود فرهمند

در باب زندگی مسعود فرهمند اطلاعات چندانی نیافتم. می‌دانیم که برای ادامه تحصیل به آلمان آمد و از طریق فعالیت‌های کنفدراسیون به سازمان انقلابی پیوست. در آستانه انقلاب همراه عده دیگری از اعضای سازمان به ایران بازگشت. مانند بقیه اعضای سازمان، به حزب رنجبران پیوست و در یورش سبعانه رژیم جمهوری اسلامی به حزب دستگیر و پس از چندی اعدام شد. یادش گرامی باد.



■ ایرج فرهومند

ایرج فرهومند

ایرج فرهومند در تهران به دنیا آمد و پس از پایان دوران دبیرستان، در دانشکده فنی دانشگاه تهران به تحصیل پرداخت. از شاگردان ممتاز این دانشکده بود و به همین خاطر با بورس دولتی به آمریکا رفت. فرهومند تحصیلات خود را در دانشگاه کالیفرنیا در شهر برکلی ادامه داد و از همان دانشگاه در رشته راه و ساختمان درجه دکترا گرفت. در آن زمان، دانشگاه کالیفرنیا را در برکلی از برجسته‌ترین دانشگاه‌های آمریکا می‌دانستند و ایرج یکی از با استعدادترین فارغ‌التحصیلان رشته خود به شمار می‌رفت. در واقع او یکی از کارشناسان طراز اول جهان در رشته زلزله‌شناسی و تأثیرات آن بر نیروگاه‌های هسته‌ای بود.

ایرج پس از پایان تحصیلاتش، برای مدتی در شرکت جنرال الکتریک آمریکا استخدام شد و مقام مهمی در آن مؤسسه کسب کرد. در یک کلام، اگر سودای مال و جاه داشت، تحصیلات ممتازش می‌توانست امکاناتی بی‌کران در این راه برایش فراهم کند. اما او راهی دیگر برگزیده بود.

فرهومند در دوران دانشجویی در دانشگاه کالیفرنیا با انجمن دانشجویان ایرانی در شمال کالیفرنیا و کنفدراسیون آشنا شده بود. این آشنایی در آغاز صرفاً به مطالعه نشریات کنفدراسیون و گاه شرکت در برخی از نشست‌ها یا جشن‌های مهرگان و نوروز آن سازمان محدود می‌شد. اما رفته رفته به یکی از هواداران فعال جنبش دانشجویی خارج از کشور بدل شد. در جریان همین فعالیت‌ها به اندیشه‌های مارکسیستی علاقه‌مند شد و پس از ماه‌ها مطالعه به ضرورت خدمت به جنبش کارگری ایران دل بست.

فرهومند اندکی بعد به فرانسه رفت و آنجا در رشته تخصصی خود در زمینه

نیروگاه‌های اتمی به کار پرداخت. او در پاریس همچنان رابطه خود را با جنبش دانشجویی حفظ کرد و همانجا بود که به سازمان انقلابی پیوست. آشنایی او با نظرات و مواضع سازمان انقلابی از زمان تحصیل در آمریکا و دوستی با برخی از اعضای سازمان انقلابی که در جنبش دانشجویی فعالیت داشتند آغاز شده بود. ایرج برغم فضای گاه جنجالی کنفدراسیون، از همان آغاز اصول مخفی‌کاری و احتیاط را رعایت می‌کرد. علیرغم تمایلی که به جنبش مارکسیستی و نظرات سازمان پیدا کرده بود، نه به عضویت کنفدراسیون در آمد، نه آشکارا به دفاع از مواضع سازمان انقلابی پرداخت. همین مساله باعث شد تا چند و چون تمایلات و فعالیت‌های سیاسی او از نظر رژیم شاه ناشناخته ماند و در نتیجه موفق شد به طور علنی به ایران بازگردد. سازمان از او خواست تا در بازگشت به کشور زندگی عادی خود را دنبال کند. او نیز به همین خاطر پس از بازگشت به ایران در دانشکده فنی دانشگاه تهران به تدریس پرداخت و در عین حال با رفقای در تماس قرار گرفت که رهبری فعالیت‌های سازمان را در داخل کشور برعهده داشتند.

زندگی علنی و مبارزه مخفی او دو سالی ادامه داشت. بالاخره در جریان ضربه رژیم به سازمان که منجر به کشته شدن پرویز واعظزاده و چند تن دیگر از اعضای سازمان شد، فرهومند نیز دستگیر و زندانی شد. گویا سیروس نهبانندی، اسامی عده‌ای از اعضای سازمان را که از نظر رژیم مخفی بودند، در اختیار مأموران سازمان امنیت قرار داده بود. بر پایه همین اطلاعات در فاصله کوتاهی پس از کشته شدن واعظزاده، فرهومند و عده‌ای دیگر از اعضای سازمان انقلابی دستگیر و زندانی شدند. در جریان این واقعه، همسر فرهومند که در فعالیت‌های سیاسی شرکت چندانی نداشت نیز به اسارت مأموران رژیم در آمد.

یکی از شیوه‌های ساواک برای شکستن روحیه انقلابیون و ایجاد تزلزل در میان مردم و رفقای که هنوز دستگیر نشده بودند، واداشتن دستگیرشدگان سیاسی به انجام مصاحبه‌های تلویزیونی اجباری بود. ساواک می‌کوشید با شکنجه‌های طاقت‌فرسا، رفقای دستگیر شده را به شرکت در میزگردهای تلویزیونی و دفاع از رژیم شاه و انقلاب سفید وادارد. با این همه برخی از رفقا در مقابل شکنجه‌ها مقاومت می‌کردند و بعضی دیگر نیز به اجبار تسلیم می‌شدند. در نتیجه فشارهای چند روز اول زندان، ایرج پذیرفت که در چنین مصاحبه‌ای شرکت کند. اما روحیه او در روز تهیه

نوار و مصاحبه دگرگون شد. می‌دانست با پذیرفتن شرط شرکت در مصاحبه اشتباهی را مرتکب شده و بر آن بود که به هر قیمت راه خود را اصلاح کند. دقیقاً معلوم نیست که در این مصاحبه چه گفت. اما هر چه بود، رژیم هرگز آن برنامه را پخش نکرد و ایرج هم هرگز حاضر نشد در مصاحبه‌ای دیگر شرکت کند.

هنگامی که خبر دستگیری فرهومند به آمریکا رسید، عده‌ای از استادان دانشگاه کالیفرنیا که از نزدیک او را می‌شناختند و با خصوصیات انسانی و ارزش کارهای علمی او آشنایی داشتند، کوشیدند با فرستادن نامه و تلگراف به مقامات دولت ایران موجبات آزادی ایرج را فراهم کنند. ولی متأسفانه این تلاش‌ها هیچکدام به نتیجه نرسید.

فرهومند در زندان نیز دست از مطالعه و تحقیق برنداشت. آنچنان که در میان زندانیان سیاسی رسم بود، او نیز در کنار برخی از هم‌پندان خود، که بسیاری از آنها، از قضا، تحصیل‌کردگان آمریکا و از اعضای سازمان انقلابی بودند، به دایر کردن کلاس‌های آموزشی همت گماشت. فرهومند در زندان درس علوم سیاسی می‌آموخت. در مقابل رفقای دیگر را با موقعیت جغرافیایی ایران، مساله امکان بروز زلزله و دلایل آن، و بالأخره تأثیرات دراز مدت زلزله بر ساختار طبیعی ایران، آشنا می‌ساخت. کسانی که در کلاس‌های درس او شرکت کرده‌اند، می‌گویند او مسائل پیچیده علمی رشته تخصصی خود را به نحوی ساده و آموزنده برای مخاطبانش توضیح می‌داد و آنان را با موقعیت جغرافیایی فلات ایران از هزاران سال پیش به این طرف و تغییر و تحولی که از لحاظ زمین‌شناسی در آن صورت گرفته بود، آشنا می‌کرد.

فرهومند يك سال در زندان بود. اندکی پس از رهایی بر آن شد تا دوباره با سازمان انقلابی تماس برقرار کند. می‌گفت باید جبران مافات کرد. معتقد بود برغم همه کاستی‌ها و لغزش‌ها و ضربه‌ها، سازمان انقلابی کماکان تجسم انقلابی‌ترین خواست‌های زحمتکشان ایران است. می‌گفت زندگی بدون مبارزه بی‌ارزش است.

در آستانه تحولات انقلاب بهمن ۱۳۵۷، فرهومند سرانجام بعد از تلاشی پیگیر و خستگی‌ناپذیر دوباره به سازمان انقلابی پیوست و با تشکیل حزب رنجبران به یکی از اعضای فعال آن حزب بدل شد.

ایرج به رغم سوابق و مدارج عالی علمی‌اش، همواره از فروتنی و تواضع ویژه‌ای

برخوردار بود و اهل اظهار فضل نبود. رفقایى که از نزدیک با او در کار و مبارزه شرکت داشتند، همگی اذعان دارند که ایرج ساده زندگى مى‌کرد و ساده مى‌پوشید. به سادگى با مردم عادى جوش مى‌خورد و با آنان طرح دوستى مى‌ریخت. یکى از دوستانی که او را به سازمان انقلابى جلب کرده بود، مى‌گفت:

«در پاریس به ملاقاتش رفتم. اتاق کوچکی داشت که بی‌اندازه ساده بود. حتى تختخوابی هم نداشت و شبها روی يك فرش کهنه مى‌خوابید.» و این همه در روزگارى بود که در استخدام سازمان انرژی اتمى فرانسه بود و درآمدى سرشار داشت.

در فره‌موند نشانی از تفرعن روشفکری نبود. پس از انقلاب هنگامى که دوباره به دانشکده فنى دانشگاه تهران بازگشت، روزنامه رنجبر، ارگان حزب رنجبران را در کنار خیابان مى‌فروخت و به هر وسیله‌ای که ممکن بود خود را در خدمت حزب قرار مى‌داد.

در همان دوران، اتاقى کوچک در محله‌ای کارگرنشین اجاره کرده بود و دیری نپایید که در آن محله، به عنوان «استاد» و «دکتر» شهرت و محبوبیت یافت. ایرج همواره خود را خدمتکار خلق مى‌دانست و از هیچ تلاش و کوششى در این راه ابا نداشت و در پیشبرد بسیاری از طرح‌های عمرانى حزب نقشی فعال بازی کرد. برای نمونه یکى از دشواری‌های روزمره مردم در جنوب شهر تهران، وضع کوچه‌ها و خیابان‌ها بود. در فصل زمستان به خاطر بارندگى شدید و سیلاب‌هایی که از شمال شهر به سوی جنوب سرازیر مى‌شد، رفت و آمد در این کوچه‌ها برای مردم ناممکن مى‌شد. فره‌موند تصمیم گرفت با استفاده از تخصص علمى خود و آشنایی به رشته راه و ساختمان، و با استمداد از برخی دیگر از رفقای حزبی، خیابان‌ها را جدول‌بندی و مرمت کند. گاه روزها و هفته‌ها را صرف این کار مى‌کرد و در حالی که خود تا زانو در گل و لای خیابان بود، همواره با لبخندى بر لب، این فعالیت‌های ساختمانى را هدایت مى‌کرد. در نتیجه استقبال مردم زحمتکش از این اقدامات، اعضاى وابسته به گروه‌های دیگر نیز بر آن شدند تا کار ایرج را سرمشق قرار دهند و یا به طور مستقل یا در کنار ایرج در خدمت کارهای رفاهی قرار گیرند. برخی از این افراد مى‌کوشیدند تا در حین انجام این فعالیت‌ها دست به تبلیغ سیاسى بزنند و با پخش اعلامیه‌ای برای سازمان و حزبشان تبلیغ کنند. ایرج که این نوع کمک‌رسانى به مردم ستم‌دیده جنوب

شهر را فارغ از هر نوع محاسبات گروهی انجام می‌داد، اغلب به آنان گوشزد می‌کرد که از تبلیغات سیاسی خودداری کنند.

فره‌ومند مدتی هم در گروه امداد حزب رنجبران در منطقه کوره‌پزخانه تهران فعال بود. هدف این گروه کمک به ساختن خانه‌های مسکونی برای کارگران بود. تا آن زمان، آنان در بیغوله‌هایی می‌زیستند که به خانه و کاشانه انسانی شباهت نداشت. در این طرح نیز ایرج با روحیه‌ای خستگی‌ناپذیر فعالیت می‌کرد و همواره برای سخت‌ترین کارهای یدی داوطلب بود.

این همه بدان معنی نبود که ایرج در مسائل نظری دست و صلاحیتی نداشت. بر عکس، به اعتبار دانش و درایتی که در عرصه نظری داشت، از طرف حزب موظف شد طرحی برای قانون اساسی جمهوری اسلامی تدوین کند و با تهیه مقالاتی، نظرات حزب در این زمینه را در معرض قضاوت عمومی بگذارد.

با تجاوز عراق به ایران، حزب رنجبران تصمیم گرفت همه نیرو و توان خود را در خدمت دفاع از میهن و عقب راندن نیروهای بیگانه بسیج کند و در این راستا نیروی مسلح حزب را به وجود آورد. بر این اساس به دنبال خواست دولت جهت کمک‌رسانی به جبهه‌ها، حزب رنجبران عده‌ای از اعضاء و کادرهای خود را به مناطق جنگی اعزام کرد. فره‌ومند از نخستین کسانی بود که از همان آغاز جنگ به جبهه رفت و تا اوایل تابستان ۱۳۶۰ در خدمت دفاع از میهن جنگید. حتی هنگامی که پس از حمله عراق به خرمشهر و سقوط آن شهر، بسیاری به اجبار آن منطقه را ترک کردند، ایرج همچنان در آن مناطق جنگ‌زده باقی ماند و از نزدیک با اداره مهندسی ارتش همکاری می‌کرد. در جریان این همکاری‌ها، توانست در یکی از نبردها نقشی مهم در پیروزی بر تجاوزگران عراقی بازی کند. در جنگ شدیدی که میان نیروهای عراق و ایران در دهلران جریان داشت، رژیم عراق از آن سوی رودخانه کرخه، دهلران را زیر آتش حمله خود گرفته و حرکت نیروهای ایرانی را متوقف ساخته بود. تنها راه نیروهای ایرانی برای عقب راندن نیروهای عراقی، عبور تانک‌های ایرانی از روی رودخانه کرخه و در پی آن حمله نیروهای زمینی ارتش ایران بود. اما تنها پلی که تانک‌های ایران می‌توانستند از روی آن عبور کنند، آسیب دیده بود و تاب عبور تانک‌ها را نداشت. بدین ترتیب نیروهای ایرانی زیر ضرب بمباران‌های عراق قرار داشتند و در آن سمت رودخانه در جای خود می‌خکوب شده بودند. به علاوه، حملات پیوسته عراقی‌ها سبب

شده بود که روستائیان ایرانی، در این سوی رودخانه، نتوانند محصولات خود را جمع‌آوری کنند. در چنین وضعیتی فرهومند در فاصله کوتاهی موفق شد با تکیه بر تجربیات علمی خود، در حالی که تمام منطقه زیر آتش بمباران‌های عراقی‌ها بود، به ساختن پلی که توانایی تحمل وزن تانک‌های ایرانی را داشته باشد، کمک کند. به دنبال این اقدام، تانک‌های ایرانی با پیشروی خود در مناطق تحت اشغال عراق، راه را برای حرکت نیروهای زمینی ارتش ایران باز کردند و در جنگی که موجب تلفات و خسارات فراوانی به نیروهای عراق شد، آن منطقه را از اشغالگران بازپس گرفتند. در نتیجه این اقدام که پیروزی بزرگی برای ارتش ایران به شمار می‌رفت، دهقانان نیز فرصت یافتند تا محصول خود را جمع‌آوری کنند. خبر این پیروزی و نقش فرهومند که رژیم تا آن زمان هنوز از عضویت او در حزب رنجبران بی‌خبر بود، تا مدت‌ها زیانزد فرماندهان سپاه و ارتش و روستائیان منطقه بود.

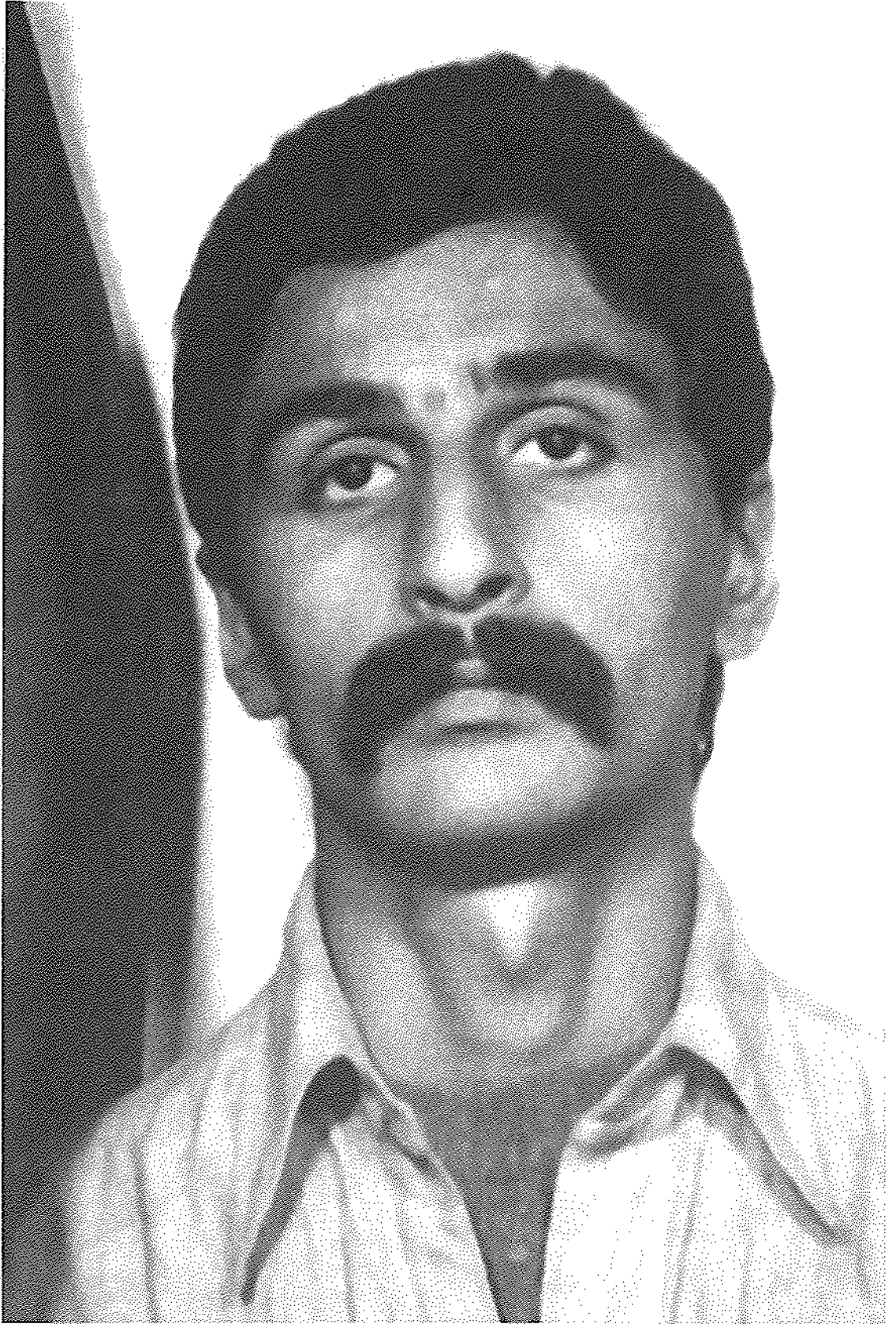
فرهومند در جریان نبرد بازپس‌گیری روستاها و شهرهای ایران، پا به پای نیروهای نظامی حرکت می‌کرد و چون سربازی ساده در خدمت بیرون راندن نیروهای تجاوزگر عراق می‌جنگید. او در عملیات ضدعفونی کردن مناطقی که تازه به دست نیروهای ایرانی می‌افتاد، شرکت داشت. این گونه عملیات، به لحاظ خطر شیوع بیماری‌های واگیردار در مناطق تازه آزاد شده سخت خطرناک بود. اما ایرج، با جثه ضعیف و رنجور خود، و با چهره‌ای که آفتاب جنوب بر آن شیار افکنده بود، دلیر و بی‌باک، از میان کشته شدگان راه باز می‌کرد و آن مناطق را برای نیروهای تازه نفس می‌گشود. به گفته یکی از رهبران حزب که از نزدیک با فعالیت‌های فرهومند آشنا بود، «رفیق ایرج فرهومند فداکارترین عضوی بود که حزب به جبهه‌های جنگ اعزام کرده بود.»

به رغم این همه خدمات و فداکاری‌ها، وقتی رژیم جمهوری اسلامی به حزب رنجبران یورش برد و رفقا را به زندان انداخت و شمار فراوانی از آنان را به جوخه‌های اعدام سپرد، ایرج فرهومند هم طعمه این خونخواری شد. با آغاز این یورش، ایرج مخفی شد. پس از چندی، به قصد دیدار خواهرش به منزل او رفت. ایرج عشق فراوانی به مادر و خواهرش داشت و شاید به سائقه همین عشق، دچار بی‌احتیاطی شد. پاسداران در منزل خواهر ایرج در کمین بودند و همانجا دستگیرش کردند و به زندانش بردند.

مدتی بعد از دستگیری فرهومند، رژیم جمهوری اسلامی با دولت فرانسه تماس

گرفت و از آنان خواست تا یکی از متخصصان خود را برای بررسی ساختمان نیروگاه اتمی بوشهر و تضمین مقاومت آن در برابر زلزله به ایران بفرستند. دولت فرانسه در جواب نوشته بود که یکی از برجسته‌ترین متخصصان این رشته، خود يك ایرانی به نام دکتر ایرج فرهومند است. به علاوه، فرانسوی‌ها نوشتند که گرچه فرهومند مدتی در فرانسه به کار مشغول بوده، ولی اکنون در ایران به سر می‌برد.

اما هیئات که جلادان جمهوری اسلامی پس از ضرب و شتم و شکنجه فراوان، مدت‌ها پیش از آنکه آن نامه را از دولت فرانسه دریافت کنند، ایرج فرهومند را به جوخه اعدام سپرده بودند. ایران دانشمندی گرانمایه و جنبش کارگری و کمونیستی ایران یکی از فداکارترین فرزندان خود را از دست داده بود.



■ منصور قاضي

منصور قاضی

منصور قاضی در اوایل دهه ۱۹۶۰ برای تحصیل به ایتالیا رفت و طولی نکشید که به مبارزات دانشجویی کشیده شد. در جریان این مبارزات، توسط خسرو صفایی با مسائل جنبش چپ آشنا شد و به سازمان انقلابی پیوست. قاضی پس از پایان تحصیلات خود در رشته معماری به ایران بازگشت و به صف فعالان سازمان در ایران پیوست. او رفیقی باهوش، منظم، دقیق و پرکار بود و در تقبل وظایف سازمانی همواره پیشقدم می‌شد.

با پیروزی انقلاب و تشکیل حزب رنجبران، قاضی مانند دیگر اعضای سازمان انقلابی به آن حزب پیوست و به عضویت کمیته مرکزی حزب در آمد و مسئولیت حزب در مازندران به او واگذار شد. مرکز فعالیت او گرگان بود و همانجا موفق شد چندین اعتصاب کارگری را هدایت و سازماندهی کند. در واقع، در نتیجه تلاش‌های او حزب توانست در مازندران تشکیلاتی قدرتمند پدید آورد.

پس از حمله وحشیانه رژیم به حزب رنجبران، رهبری حزب خط مشی مبارزه مسلحانه را برگزید و کار تدارک این مبارزه در منطقه شمال به منصور واگذار شد. او در جریان پیشبرد این هدف توسط عوامل رژیم شناسایی شد و به دام افتاد و دیری نپایید که به جوخه اعدام سپرده شد. با آنکه تا آن زمان بیش از شش سال از زندگی پربار خود را بی سر و صدا و در عین فروتنی و گمنامی، در خدمت به جنبش مارکسیستی ایران گذرانده بود، اعدام سببانه‌اش به دست عمال رژیم شد که نامش برای همیشه در کنار خیل پرافتخار جانباختگان جنبش کمونیستی ایران زنده بماند.



■ حسین قدسی

حسین قدس

حسین قدس مسئول حزب رنجبران ایران در شهر گرگان در جریان درگیری مسلحانه، عوامل رژیم جمهوری اسلامی در شمال در تاریخ پانزدهم آبان ماه ۱۳۶۰ جان باخت.

او در سال ۱۳۵۱ برای ادامه تحصیل به ایتالیا رفت و به صفوف کنفدراسیون پیوست و به طور فعالانه در پیشاپیش صفوف دانشجویان مبارز در خارج از کشور به مبارزه علیه رژیم محمد رضا شاه پرداخت. عشق عمیق به امر آزادی زحمتکشان باعث شد که وی به عضویت سازمان انقلابی در آید. او در بهار سال ۱۳۵۶ به ایران بازگشت، اما گویا ساواک به او مشکوک شده بود و از رابطه او با تشکیلات سازمان آگاهی داشت. به همین خاطر نخست پاسپورت او را گرفتند و سپس از او تعهد طلبیدند که دیگر در فعالیتهای ضد رژیمی شرکت نخواهد کرد. حسین زیر بار این فشارها نرفت. در عین حال، خواست خانواده‌اش در مورد ادامه تحصیل را هم نادیده گرفت و همه وقت و همت خود را صرف مبارزه علیه رژیم کرد.

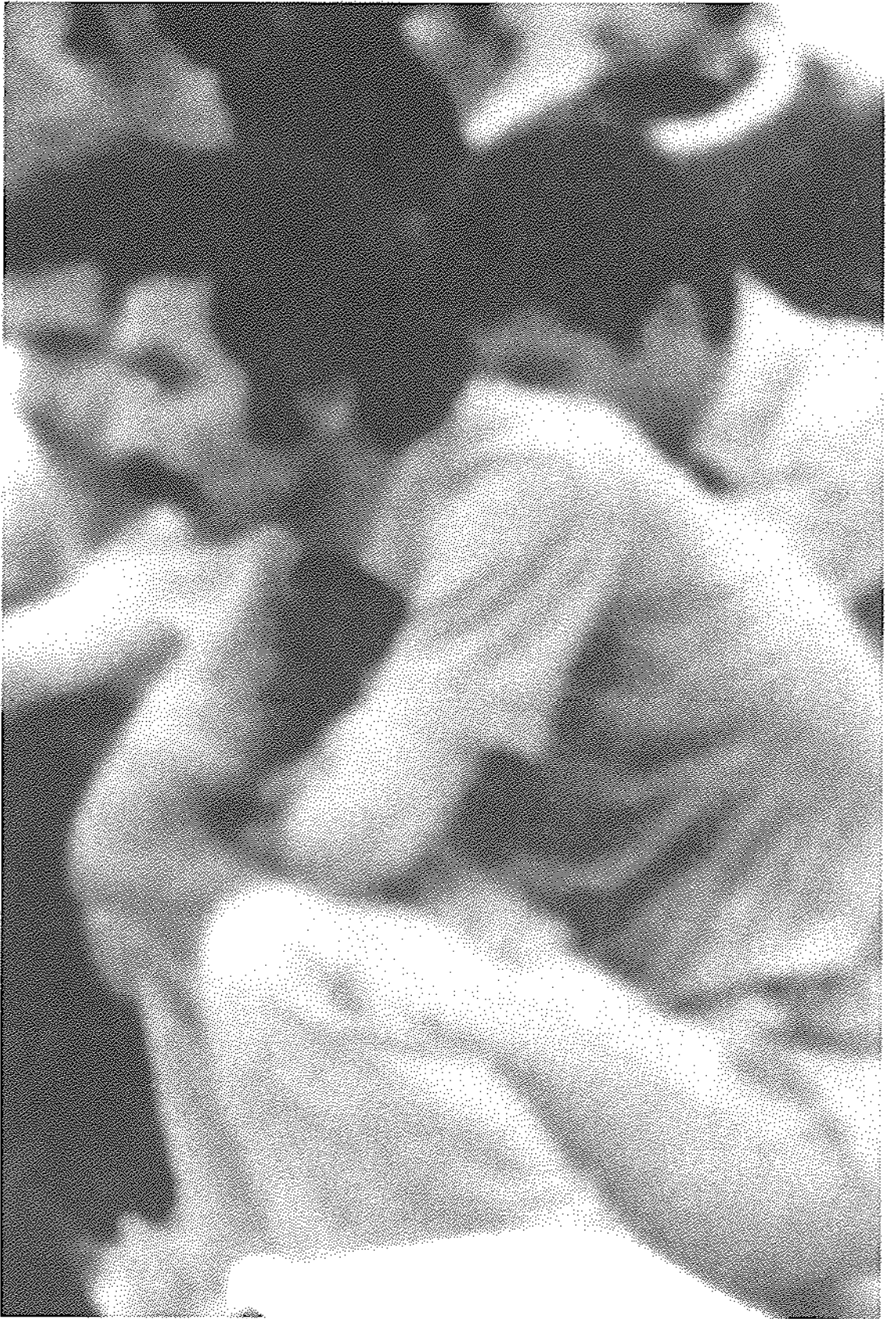
با اوجگیری مبارزه مردم بر علیه رژیم شاه افقی جدید در برابر وی گشوده شد. اوضاع جدید، وظایفی جدید بر عهده او گذاشته و مسئولیتی جدید از وی می‌خواست و او در آن لحظات حساس و سرنوشت ساز تمام ابتکار و خلاقیتش را به کار انداخته و در پیشاپیش صفوف مردم مبارزه کرد. در لحظات سقوط رژیم شاه، او قرار و آرام نداشت، همه جا او را می‌شد دید.

با تأسیس حزب رنجبران زندگی نوین حسین آغاز گشت. پرشور، خستگی‌ناپذیر، مقاوم و پرخروش در راه آرمان‌هایش به پیش می‌تاخت. حسین از جمله انقلابیونی بود که از روحیه عالی توده‌ای برخوردار بود. او را همه دوست می‌داشتند، و تحت تأثیر روحیه شاداب و اعتقاد و ایمان عمیق او به امر انقلاب و بهروزی زحمتکشان بودند. هنگامی که صحبت از سوسیالیسم می‌شد، و یا

به هنگامی که سرود انترناسیونال خوانده می‌شد، با تمام صورت می‌خندید. در آن لحظه به راستی می‌شد عشق واقعی و احساسات عمیق و پاک نسبت به سوسیالیسم را در چهره حسین یافت.

در بحبوحه تجاوز عراق به خاک ایران، حسین به همراه سایر رفقایش قادر شدند بیست و پنج نفر از دوستان خویش را که حتی هوادار حزب هم نبودند بسیج کرده و به گروه بشیر در خرمشهر پیوندند. تحت رهبری حسین مبارزه در میدان جنگ توأم با کار سیاسی ثمره خود را داد و تعدادی از این گروه به هواداران حزب تبدیل شدند. او در مناسبات با هواداران گروه‌های چپ با پافشاری بر روی حفظ مناسبات نزدیک و دوستانه با آنها، هیچگاه از مبارزه ایدئولوژیک - سیاسی با نظرات آنها غفلت نمی‌کرد. مخالف سرسخت هر گونه چپ‌روی بود و عمیقاً از پراکندگی و تفرقه جنبش چپ عذاب می‌کشید.

حسین قدس در عین حال از سازماندهندگان مبارزه مسلحانه حزب در گرگان بود و در نتیجه همین مبارزات به دست پاسداران خمینی اعدام شد. خاطره‌اش جاویدان باد.



■ علی کا پیمان

علی کایدان

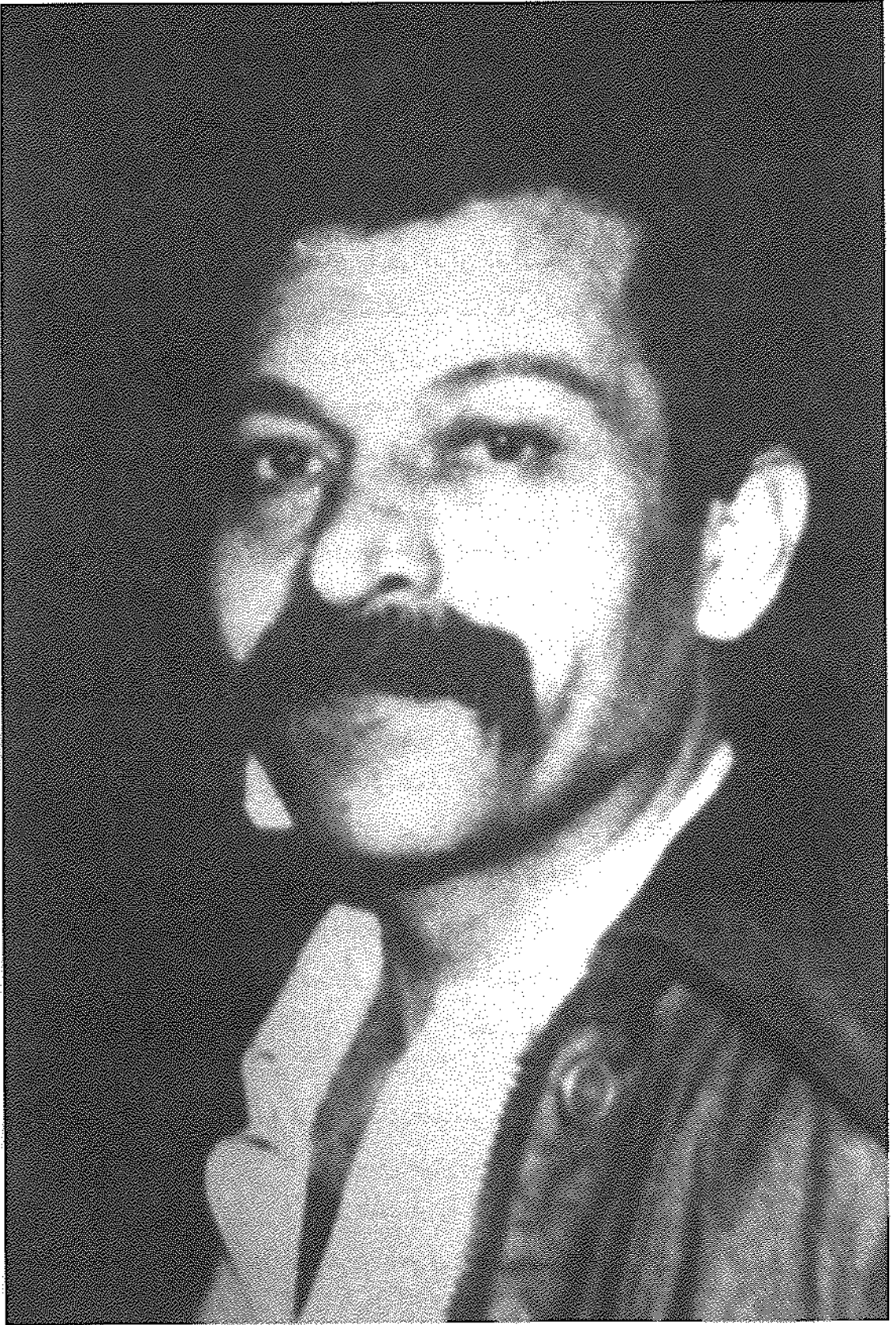
علی کایدان دوران دبیرستان را در ایران به اتمام رساند و در آمریکا به عرصه مبارزات سیاسی گام گذاشت. همانجا به سازمان انقلابی پیوست و بر اساس خط سازمان دو سال پیش از انقلاب به ایران و زادگاه خود مسجد سلیمان بازگشت و در اعتصابات و تظاهرات نیروهای چپ در این شهر کارگری نقشی فعال و برجسته داشت. وی توسط ساواک بازداشت و به هشت سال زندان محکوم شد و در آستانه انقلاب، همراه سایر زندانیان سیاسی آزاد شد.

علی سخنوری توانا بود و در بیشتر راه‌پیمایی‌ها و میتینگ‌های نیروهای چپ در این شهر به عنوان سخنران، نقشی تهییجی بازی می‌کرد و مردم را به حضور در تظاهرات علیه رژیم شاه فرا می‌خواند. پس از پیروزی انقلاب و اوج گرفتن گرایشات سکتاریستی و گروهی در میان نیروهای چپ، علی به عنوان نماینده حزب رنجبران به فعالیت علنی پرداخت.

مسجد سلیمان یکی از پایگاه‌های عمده نیروهای چپ ایران بود و گروه‌های سیاسی هریک برای خود دفتر و ساختمانی در شهر ایجاد کرده بودند. با توجه به چنین زمینه‌ای، علی کایدان توانست در میان کوره‌پزخانه‌های این شهر به فعالیت سیاسی بپردازد و کارگرانی را به حزب رنجبران علاقه‌مند کند.

با آغاز جنگ ایران و عراق علی به جبهه‌های جنگ شتافت و در ۲۲ مهرماه ۱۳۵۹ پس از یازده روز مقاومت دلاورانه، به ضرب گلوله‌های سربازان عراقی در جبهه خرمشهر کشته شد. مراسم تشییع جنازه او فرصتی شد برای وحدت هر چند موقتی نیروهای پراکنده چپ. همه سازمان‌های سیاسی، به رغم مرزبندی‌های پیشین، در این مراسم شرکت کردند. ارج علی را پاس می‌داشتند و می‌خواستند با وحدت موقتی خود خاطره درخشان و مبارز و وحدت طلب او را گرامی دارند.

علی ذوق شعری داشت و دفترچه شعری را در زندان (بند ۲ اوین) تهیه کرده و برای رفقای نزدیکش می‌خواند که مالا مال از عشق به کارگران و زحمتکشان بود.



■ عطا حسن آقایی کشکولی

عطا حسن آقایی کَشکولی

عطا حسن آقایی کَشکولی در سال ۱۳۱۰ در شیراز متولد شد. نوۀ پُسری حسن آقا، یکی از سران طایفۀ کَشکولی بود که از شاخه‌های اصلی ایل قشقایی* است. سران ایل اغلب با حکومت مرکزی در جنگ و جدال بودند. این جنگ‌ها بیشتر خصلت محلی داشت و بر محور کسب قدرت دور می‌زد. حکومت مرکزی، به ویژه با روی کار آمدن رضاشاه، همواره بر آن بود که قدرت عشایر را محدود و آنان را فرمانبردار حکومت مرکزی کند. رهبران عشایر نیز که در حوزه قلمرو خود پادشاهی می‌کردند، زیر بار این خواست حکومت مرکزی نمی‌رفتند. دولت‌های وقت همواره می‌کوشیدند با تطمیع و اغوا، یا با توطئه و تبنانی با عناصر درون ایل، آنان را علیه همدیگر بشورانند. گاه نیز با تدابیر ویژه، سران ایل را به پایتخت می‌کشاندند و آنان را آنجا سر به نیست می‌کردند. این جنگ و گریز در بخش اعظم سالهای سده بیست کماکان ادامه داشت. قدرت‌های بزرگ جهانی نیز در این میان بیکار نبودند و پیوسته می‌کوشیدند با استفاده از تضاد میان عشایر و حکومت مرکزی منافع خود را در ایران دنبال کنند. با آغاز جنگ دوم جهانی و اشغال ایران در شهریور ۱۳۲۰ توسط نیروهای متفقین، جنب و جوش میان عشایر بالا گرفت. این بار علاوه بر کینه و دشمنی تاریخی عشایر علیه حکومت مرکزی، مساله میل به آزادی از چنگال قدرت‌های بزرگ، به مبارزات عشایر دامن می‌زد.

با روی کار آمدن دولت دکتر محمد مصدق و جنبش ملی‌شدن صنعت نفت این

* ایل قشقایی از پنج طایفه اصلی تشکیل شده است. کَشکولی، شش بلوکی، عمله، فارسیمدان و دره‌شوری

دو گرایش، به خصوص در میان جوانان ایل قشقایی به اوج خود رسید. شماری از سران ایل قشقایی، همچون ناصرخان و خسروخان به حمایت از دولت دکتر مصدق برخاستند. عده‌ای از افراد ایل، به ویژه جوان‌ها به جبهه ملی پیوستند. عطا نیز که شیفته آزادی بود، در زمره جوانانی بود که دل در گرو آزادی و رهایی ایران از یوغ وابستگی به بیگانگان داشت. او اما، در این پیکار تنها به این خواست بسنده نکرده، گامی فراتر نهاده، به آزادی کارگران و زحمتکشان و برقراری عدالت اجتماعی می‌اندیشید و در نتیجه به حزب توده ایران پیوست. پیش از او، از میان قشقایی‌ها، تنها مهندس عبدالله کشکولی به حزب توده ایران پیوسته بود. سنت شکنی عطا از وفاداریش به محرومان ریشه می‌گرفت و تا روزی که در زمستان ۱۳۶۱ در کوه‌های کردستان دیده از جهان فروبست، به این اصول وفادار ماند.

فعالیت‌های عطا در سازمان جوانان حزب توده ایران در شیراز باعث شد که بارها دستگیر و زندانی شود. با شکست جنبش و فروپاشی تشکیلات حزب، عطا هم سرانجام در سال ۱۳۳۶ برای ادامه تحصیل، به اتریش رفت و در شهر لئوبن در رشته معدن‌شناسی ثبت نام کرد.

در اواخر دهه سی (پنجاه میلادی) نهضت مقاومت در ایران حیاتی نو گرفت و در نتیجه تحولات داخلی و بین‌المللی، خط مشی و عملکرد رهبری حزب توده ایران مورد نقد و بررسی قرار گرفت. عطا از پیش‌کسوتان این راه در خارج از کشور بود. او همراه چند تن از یارانش سازمان انقلابی حزب توده ایران را پی‌ریخت و راه نوینی را در جنبش کمونیستی ایران هموار کرد. سازمان انقلابی حزب توده نخستین نشست تدارکاتی خود را در فروردین ۱۳۴۳ در شهر مونیخ تشکیل داد و چند ماه بعد، در آذر ۱۳۴۳، اولین کنگره سازمان در تیرانا پایتخت آلبانی برگزار شد. با این اقدام، بزرگ‌ترین انشعاب در تاریخ حزب توده ایران صورت گرفت.

با بنیانگذاری سازمان انقلابی، عطا که سال پایانی آموزش دانشگاهی خود را می‌گذراند، تحصیل را رها کرده، و در همان کارخانه‌ای که در آن به کارآموزی اشتغال داشت، به کارگری پرداخت. او ماه‌ها روزی دوازده ساعت کار می‌کرد و درآمدش را یکسر در اختیار سازمان انقلابی می‌گذاشت.

مدتی پیش از تشکیل سازمان انقلابی، خسروخان قشقایی که آن زمان در آلمان در تبعید به سر می‌برد، در نظر داشت به خاطر مبارزه‌ای که در میان ایل قشقایی به

وجود آمده بود، به ایران بازگردد و در آنجا دست به مبارزه مسلحانه بزند. به همین جهت، با دولت مصر که مخالف حکومت ایران بود، تماس‌هایی برقرار کرد تا از آنان کمک‌های مالی و نظامی برای مبارزه مسلحانه دریافت دارد. در یکی از سفرهای خسروخان به مصر، عطا نیز همراهش شد.

در بازگشت از این سفر، در نشست‌هایی که در شهر مونیخ در خانه خسروخان تشکیل می‌شد، عده‌ای از جوانان قشقایی که در اروپا سرگرم تحصیل بودند، جلساتی تشکیل می‌دادند و پیرامون چگونگی بازگشت به ایران و دست زدن به مبارزه مسلحانه تبادل نظر می‌کردند. عطا نیز در این نشست‌ها شرکت داشت و در جریان تدارکات کار بازگشت به ایران و شرکت در خیزش جنوب که عشایر فارس بر ضد رژیم برپا ساخته بودند، به فعالیت‌هایی دست زد.

یکی از این فعالیت‌ها، آموزش چتربازی بود. عطا و چند تن دیگر از جوانان ایل قشقایی وظیفه یافتند مقدمات این کار را فراهم آورند. آنها توانستند از طریق تماس با محمود مصدق، نوه دکت‌ر مصدق که در ژنو زندگی می‌کرد، برنامه مشخصی برای این کار بریزند. محمود مصدق با یک خلبان بازنشسته آلمانی که در جنگ دوم شرکت کرده بود و در مرز سویس و آلمان زندگی می‌کرد، آشنایی داشت و با او قرار گذاشته بود که در مقابل دریافت مبلغی پول، نحوه فرود آمدن با چترنجات را به دوستان او آموزش دهد. عطا و یارانش در مرز سویس و آلمان با آن خلبان دیدار کردند و تصمیمات لازم اتخاذ شد. قرار بر این بود که پس از آموزش‌های لازم در اروپا، آن گروه به یکی از کشورهای خلیج فارس عزیمت کنند و از آنجا با یک هواپیمای مصری به میان ایل قشقایی بروند. برغم این تدارکات، این برنامه هرگز عملی نشد.

در نشست‌های خانه خسروخان، بهمن قشقایی، خواهرزاده خسروخان نیز شرکت داشت. او در انگلستان تحصیل می‌کرد و برای تدارک بازگشت به ایران و شرکت در مبارزه مسلحانه جنوب به مونیخ آمده بود. پس از چندی عطا و عده‌ای دیگر از کسانی که در خانه خسروخان در مونیخ جمع می‌شدند، رفته رفته به این نتیجه رسیدند که خسروخان مایل نیست در آن مبارزه مسلحانه شرکت کند.

در این فاصله، عطا همراه هیأتی مرکب از اعضای سازمان انقلابی برای دیدن آموزش‌های نظامی و تئوریک به جمهوری توده‌ای چین سفر کرد. او در دانشگاه نانکین که دانشگاه معروف نظامی چین بود، با تجربه انقلاب چین آشنا شد و نحوه

استفاده از مواد منفجره، چگونگی مین‌گذاری و استفاده از سلاح‌های نظامی و جنگ پارتیزانی را آموخت.

حتی پس از بازگشت عطا به آلمان، هم جلسات منزل خسروخان به نتیجه‌ای نرسیده بود. شاید خبرهای دلسرد کننده‌ای که از وضعیت مبارزه مسلحانه جنوب ایران با رژیم شاه به خسروخان می‌رسید، باعث دلسردی و یا انصراف او شده بود. با این همه، عطا و بهمن قشقایی هر دو همچنان مصمم بودند که باید در شورش جنوب شرکت کرد. بهمن بدون ارتباط با سازمان انقلابی تصمیم به شرکت در مبارزه مسلحانه داشت. برای عطا این اقدام يك تصمیم سازمانی بود.

بدین ترتیب عطا پس از گذراندن دوره آموزش‌های سیاسی و نظامی در چین، همراه با ایرج کشکولی که او نیز در چین دوره آموزشی را گذرانده بود، به ایران بازگشت و به شورش جنوب پیوست. آن دو از مونیخ به ترکیه و از آنجا به شهر کاظمین در عراق که محل اقامت زائران ایرانی بود رفتند تا راهی برای ورود به ایران بیابند. عطا و ایرج موفق شدند از آنجا با پاسپورت جعلی و با نام مستعار با اتوبوسی که همه روزه زائران ایرانی را از کرمانشاه به کاظمین می‌آورد، به ایران بازگردند. عطا پیش از آن نیز چندین بار به کربلا و کاظمین سفر کرده بود. او گاه تا سه هفته در آنجا می‌ماند و با زائران و مسافرانی که از ایران می‌آمدند، گفتگو می‌کرد تا از این راه اطلاعاتی راجع به ایران کسب کند.

عطا و ایرج از کرمانشاه به اهواز و از آنجا به مسجدسلیمان و گچساران رفتند و سرانجام خود را به منطقه باباکلان که محل قشلاق ایل بود رساندند. از آنجا دیگر امکان سفر با اتوبوس وجود نداشت. رژیم برای مقابله با شورش جنوب نیروهای نظامی بزرگی را در سراسر منطقه مستقر کرده بود و پاسگاه‌های ژاندارمری جاده‌ها را زیر بازرسی دقیق داشتند. هدف عطا و ایرج این بود که خود را به منطقه و مقر بهمن قشقایی، یعنی کانون جنگ مسلحانه در آن روزها برسانند. به همین خاطر، همراه یکی از افراد محلی، که همه کوره راه‌های آن منطقه را می‌شناخت و داوطلب شده بود آنان را به نزد بهمن قشقایی ببرد، به راه افتادند. چون راه‌پیمائی در روزها، زیر گرمای شدید تابستان، در آن منطقه کار بسیار سختی بود، آنها ناچار شب‌ها راه می‌رفتند. عطا و ایرج هر دو برای آنکه سوءظن کسی را برنینگیزند، لباس محلی پوشیده بودند. کمبود آب و تشنگی دائمی، به دشواری‌های راه می‌افزود. سرانجام

پس از بیست و پنج شبانه روز راه‌پیمایی، عطا و ایرج توانستند خود را به مقر بهمن قشقایی برسانند.

در طول راه به هر کسی برمی‌خوردند، همه جا صحبت از مبارزه مسلحانه بود. همه می‌گفتند آن مبارزه شکست خورد. در عین حال می‌افزودند که آوازه شهرتش تمام منطقه فارس را گرفته و به شهرهای دیگر نیز سرایت کرده است. مردم همه جا بدون آنکه آنان را بشناسند، می‌گفتند که در این نبرد مسلحانه علاوه بر بهمن قشقایی، عطا و ایرج کشکولی نیز شرکت دارند. همه جا صحبت از رشادت و دلاوری‌های آن دو بود. گویا خبر شرکت آنان در شورش جنوب پیشاپیش همه جا پیچیده بود. سرانجام بهمن قشقایی و یارانش را در محلی به نام «رودخانه باز»، در منطقه قیر و فراش‌بند، در نزدیکی جهرم یافتند.

بهمن در موقعیت روحی بدی به سر می‌برد. یارانش جز عده‌ای معدود، پراکنده شده بودند. همه ایل چشم به راه خسروخان بود که بازگردد و شعله قیام را برافروخته نگه دارد. حضور گسترده نیروهای نظامی رژیم، مردم محلی را در موقعیت بدی قرار داده بود. ارتش به قصد ارباب مردم عادی، بسیاری از آنان را به جرم یاری رساندن به چریک‌های بهمن، زندانی، و اموالشان را مصادره کرده بود. با تنگ‌تر شدن حلقه محاصره رژیم، خطر از هم پاشیدن گروه معدودی که با بهمن باقی مانده بود روز به روز افزایش می‌یافت.

در این فاصله، رژیم که از شرکت عطا و ایرج در شورش جنوب آگاه شده بود، دست به کارزار تبلیغاتی گسترده‌ای زد. از جمله، هواپیماهای ارتشی در تمامی منطقه جنوب اعلامیه‌هایی پخش کردند مبنی بر اینکه بهمن بی‌گناه و فریب خورده است و عاملان اصلی شورش، کمونیست‌هایی چون عطا و ایرج کشکولی‌اند. در ادامه این سیاست، رژیم همزمان با این کارزار تبلیغاتی، به شمار نیروهای نظامی در منطقه جنوب افزود. علاوه بر ارتش و ژاندارمری که شمار آنها به پنجاه هزار نفر تخمین زده می‌شد، دولت چریک‌های محلی را برای یافتن عطا، ایرج، بهمن و یارانشان به استخدام درآورد.

با گذشت زمان، سیاست سرکوب و تطمیع رژیم و اعمال فشار به خانواده‌های چریک‌ها، هر روز حلقه یاران بهمن را محدودتر می‌کرد. اما آنچه بیش از همه در این وضعیت تأثیر داشت، نیامدن خسروخان بود. عشایر به سابقه روابط و علائق ایلی به

آمدن خسروخان امید بسته بودند. رژیم در کارزار تبلیغاتی خود به کسانی که در گروه بهمن بودند، نوید امان‌نامه داده بود. دولت ادعا می‌کرد که اگر کسی اسلحه خود را بر زمین بگذارد، نه تنها امان‌نامه خواهد گرفت، بلکه پاداشی نیز به او پرداخت خواهد شد. همین نیرنگ باعث شد که بسیاری از جنگجویان گروه که امیدی به پیروزی نداشتند، اغلب شبانه فرار کرده و خود را به پاسگاه ژاندارمری معرفی کنند.

همزمان با این رویدادها، نبرد و جنگ و گریز با نیروهای رژیم با شدت هرچه تمام‌تر ادامه داشت. گروه پارتیزانی که عطا و ایرج نیز جزیی از آن بودند، به خاطر موقعیت محل، توانستند در زد و خوردهای غافلگیرکننده ضربات فراوانی به نیروهای نظامی رژیم وارد کنند. عطا به نبردی که جریان داشت به عنوان اخگری می‌نگریست که روزگاری آتش انقلاب را در سراسر ایران برخواهد افروخت. هدف نهایی او، بسیج کارگران و دهقانان و دست زدن به انقلابی اجتماعی بود. مبارزه مسلحانه برای عطا، تنها گامی کوچک در این راه پرنشیب و فراز بود. اما بهمن قشقایی از شورش جنوب انتظار و خواست دیگری داشت. او امید بسته بود که شورش بی‌درنگ گسترده گردد و به فرجام برسد و تحمل شکست نداشت. بر همین اساس، برغم همه رشادت و جانبازی‌هایی که از خود نشان می‌داد، از نشانه‌های شکست و به درازا کشیدن مبارزه نومید و دلسرد شده بود. او در مقابل دلایل عطا که باید شکست را پذیرفت و از ایران خارج شد تا در فرصتی دیگر از نو آغاز کرد، مقاومت می‌کرد و پذیرای واقعیت‌ها نبود. بهمن سرانجام فریب وعده‌های اسداله علم را خورد و هنگامی که در اثر بدرفتاری‌های بهمن با نیروهای مسلح عشایر، اینان تدریجاً او را تنها گذاشتند و جز او، عطا و ایرج کسی از گروه چریکی‌اش باقی نمانده بود، خود را تسلیم کرد. پیش از آنکه بهمن به این اقدام دست بزند، میان او و عطا بحثی تند در گرفت و عطا برای جلوگیری از این اقدام عجولانه بهمن که جز مرگش فرجامی نداشت، بهمن را با اسلحه تهدید کرد و گفت:

« می‌دانم که اگر تسلیم شوی تو را خواهند کشت. من اجازه نمی‌دهم که به این سرنوشت دچار شوی. »

ایرج نیز کوشید تا به هر شیوه‌ای شده بهمن را از تصمیم خود باز دارد، اما او نپذیرفت. رژیم علیرغم همه وعده و وعیدهایی که به بهمن داده بود، او را تیرباران کرد. عطا و ایرج نیز غیابی به اعدام محکوم شده بودند. به ظاهر رقابت‌های درونی

رژیم در کشتن بهمن بی تأثیر نبود. علم کوشش داشت خاتمه شورش جنوب را به حساب خود بگذارد و مین پاشیان، فرمانده عملیات جنوب برآن بود تا کارآیی ارتش را در سرکوبی شورش جنوب عامل اصلی بدانند.

با تسلیم بهمن، عطا و ایرج به بندرعباس و از آنجا به دُبی رفتند و مدتی به عنوان کارگر ساختمانی به کار سرگرم شدند. هنگام اقامتشان در دُبی، در قهوه‌خانه‌هایی که محل رفت و آمد کارگران ایرانی بود، صحبت از شورش جنوب جریان داشت و کارگران ایرانی بی آنکه عطا و ایرج را بشناسند، از دلاوری‌هایشان سخن می‌گفتند. همانجا عطا خبر تیرباران شدن بهمن را شنید.

اقامت در دُبی رفته رفته به درازا کشید و عطا و ایرج که می‌بایستی با کار ساختمانی روزگار می‌گذراندند، به خاطر نداشتن گذرنامه و مدارک رسمی در موقعیت دشواری به سر می‌بردند. تلاش‌هایشان برای تماس با مسئولان سازمان انقلابی نیز بی‌نتیجه مانده بود. گویا اعضای سازمان در اروپا هم تلاشی در جهت برقراری تماس با این دو انجام ندادند. عطا در پاسخ به ایرج که از این بی‌توجهی گله‌مند بود، می‌گفت: «مهم نیست. رفقا حتماً گرفتار هستند و ما نباید به گرفتاری آنها بیفزاییم. انقلاب این سختی‌ها را هم دارد. گاه پیش می‌آید که رابطه کمونیست‌ها با حزبشان برای سالیانی دراز قطع شود. نباید دلسرد شد. باید سختی‌ها و دشواری‌ها را به جان خرید و ناامید نشد.»

عطا و ایرج پس از مدتی کارگری در دُبی، با گذرنامه‌هایی که مسئولان سازمان انقلابی برایشان فرستادند، به اروپا بازگشتند و گزارش شورش جنوب و شکست آن را در اختیار سازمان قرار دادند. آنان پس از اقامت کوتاهی در پاریس در تابستان ۱۳۴۵ همراه هیأتی برای آموزش نظامی به کوبا رفتند. عطا چند ماهی در کوبا آموزش‌های سخت نظامی و روش‌های جنگ پارتیزانی را فرا گرفت و سپس به اروپا بازگشت.

وقتی به اروپا بازگشت، سازمان انقلابی را دچار بحران تشکیلاتی و فکری عمیقی یافت. همه چیز، از خط مشی سازمان تا سبک کار رهبری مورد بحث و انتقاد بود. وحدت سازمان انقلابی در معرض مخاطره بود. این اختلافات در سبک کار سازمان، در تصمیمات رهبری و در فعالیت‌های خارجی آن بازتاب می‌یافت و از عرصه نظری به عرصه عمل کشیده می‌شد و سازمان را فلج می‌کرد. برای رسیدگی

به این اختلافات و چاره‌جویی این بحران در پائیز ۱۳۴۶ در نزدیکی بروکسل، کنفرانس وسیعی از اعضاء کادرها و رهبران سازمان انقلابی تشکیل شد. این کنفرانس که چهل روز به درازا کشید، سازمان را تا آستانه از هم پاشیدگی پیش برد و سرانجام نیز به انشعاب منجر شد.

در نشست بلژیک، با وجود همه اختلاف‌نظرها، همه بر این باور بودند که رهبران سازمان انقلابی در پیشبرد برنامه‌های سازمان و در شیوه کاری که اتخاذ کرده‌اند، اشتباهات جدی مرتکب شده‌اند. بر این پایه قرار شد چند نفر از اعضای آگاه و مورد اعتماد همه گرایش‌های درون سازمان به رهبری سازمان افزوده شوند تا از این طریق جو سالمی برای پیشبرد مبارزه اصولی سازمانی فراهم آید. یکی از این افراد، عطا و دیگری پرویز واعظزاده بود.

عطا که به گواهی همگان هیچگاه به کسب مقام و موقعیت حزبی و سازمانی علاقه‌ای نداشت، هنگامی که عرق پیشانی‌اش را پوشانده بود، با اکراه این مسئولیت را پذیرفت. او همواره از سخن گفتن در باره مقام و موقعیت سازمانی شرم داشت و همیشه می‌گفت: «مرا به خاطر سابقه‌ام عضو رهبری سازمان کرده‌اید، اما من از این بحث‌های تئوریک سر در نمی‌آورم.»

عطا روحیه‌ای حساس، ساده و فروتنانه داشت. همواره می‌خواست آرام و به دور از جنجال و هیاهو وظایف انقلابی خود را انجام دهد. برای او شرم نیز یک از احساس انقلابی بود.

عطا بر این باور بود که پیروزی سازمان منوط بر این است که همه نیرو و توان خود را در راه انتقال به ایران و سازماندهی مبارزه در درون کشور به کار گیرد. می‌گفت تنها از این راه بر دشواری‌ها غلبه خواهد کرد. او بر انتخاب پرویز واعظزاده در رهبری سازمان امید فراوانی بسته بود و شخصیت، توانایی و پشتکار این جوان‌ترین عضو رهبری را می‌ستود و او را نمونه یک انسان صمیمی و یک کمونیست از جان گذشته می‌دانست. عطا در ارزیابی خود به خطا نرفت و هنگامی که پرویز در نبردی نابرابر با کارگزاران ساواک جان باخت، گویی ناگهان همه غم عالم بر دل عطا نشست.

عطا با تکیه و اعتقاد به ضرورت کار در جهت انتقال به ایران، همراه تعدادی از اعضاء و کادرها و رهبران سازمان انقلابی به کردستان رفت. قبلاً لاشائی یکی از

رهبران سازمان انقلابی برای ارتباط با گروه شریف زاده به کردستان ایران رفته بود و اسماعیل شریف زاده از پیوستن سازمان انقلابی به جنبش خلق گرد استقبال کرده بود. به همین جهت پس از بازگشت لاشائی به اروپا و عرضه گزارش، رهبری تصمیم به گسیل عده‌ای از کادرها به کردستان گرفت. رهبران سازمان انقلابی موفق شدند از طریق تماس با جلال طالبانی، از رهبران جنبش کردستان عراق، زمینه انتقال اعضای خود را به کردستان فراهم کنند. آنان از ترکیه به بغداد رفتند تا از آنجا به کردستان ایران بروند. در بغداد مسئولان گروه طالبانی به کادرهای سازمان خیر دادند که شریف‌زاده در درگیری با رژیم ایران کشته و ملاآواره نیز دستگیر شده است. برای سازمان انقلابی که امید زیادی به ایجاد ارتباط با گروه شریف‌زاده و ملاآواره بسته بود، این خبر سخت ناگوار بود. اما گروهی که از اروپا به عراق اعزام شده بود تا از آنجا به کردستان عزیمت کند، ترجیح داد که علیرغم شکست گروه ملاآواره کماکان به کردستان برود و همراه نیروهای مترقی گرد، کار مبارزه مسلحانه و کوشش برای ایجاد پایگاه انقلابی را تدارک ببیند.

عطا همراه با یارانش مدت يك سال در کردستان ماند. او در این فاصله زبان کردی را فرا گرفت و موفق شد همراه با سایر اعضای گروه، بسیاری از جوانان پیشمرگه گرد ایرانی و عراقی را با مسائل تئوریک آشنا کند. نقش عطا در این میان بیشتر آموزش نظامی به جوانان گرد بود. با تجربه‌ای که از کودکی در میان ایل قشقایی و بعدها در نتیجه شرکت در شورش جنوب و سرانجام به خاطر آموزش‌های نظامی در چین و کوبا کسب کرده بود، این وظیفه را با موفقیت پیش برد.

در همین فاصله عطا از هر فرصتی که پیش می‌آمد، در نبرد پیشمرگه‌ها و جنگ و گریز با نیروهای نظامی ایران در کردستان شرکت می‌کرد. اما با گذشت بیش از يك سال دیگر مسلم شده بود که گروه اعزامی سازمان انقلابی به کردستان و نیروهای شورشی گرد موفق به ایجاد پایگاه در خاک کردستان ایران نخواهد شد. مقر اصلی این گروه در منطقه بکره‌جو در حومه سلیمانیه بود که در خاک کردستان عراق قرار داشت. همه عملیات گروه تحت نفوذ و پوشش گروه‌های طرفدار طالبانی قرار داشت و هنگامی که رژیم عراق با گروه بارزانی کنار آمد، طالبانی ناچار به ترك آن منطقه شد. عطا و یارانش هم دیگر چاره‌ای جز ترك آن مکان نداشتند. گروه بارزانی در همکاری با دولت ایران به مخالفان حکومت شاه اجازه هیچ نوع فعالیتی نمی‌داد.

مدتی پیش از ترك آن منطقه، هنگامی که یکی از رفقای گروه به عطا می گفت به خاطر برتری غیر قابل انکار نیروهای نظامی رژیم شاه، و شکست سازمان در ساختن پایگاه انقلابی دیگر امکان ماندن بیشتر در کردستان نیست و توصیه می کرد بهتر است به اروپا بازگردند، عطا در پاسخ گفت:

«برگردیم اروپا چه بکنیم؟ باز به همان بحث‌های همیشگی ادامه دهیم؟ تا جایی که ممکن باشد زیر همین آسمان آبی کردستان می مانیم. این هزار بار بهتر از رفتن به اروپاست.»

عطا عاشق مردم کردستان، آسمان آبی و کوه‌های سر به فلک کشیده آن سرزمین بود. او در کردستان با همان سادگی و افتادگی ویژه خود، با پیشمرگه‌ها زندگی می کرد و به وضع آنها و اعضای سازمان توجه داشت و از همه مراقبت می کرد. با وجود آنکه تجربه زیادی در مسائل نظامی و جنگ پارتیزانی داشت، هیچگاه تظاهر و تفرعن نمی کرد. او ضمن آموزش پیشمرگه‌ها همواره کوشش داشت از آنها نیز بیاموزد. از میهمانی‌های بزرگ خان‌ها و فئودال‌های محلی و یا میهمانی‌های حزب دمکرات کردستان عراق که ناگزیر به شرکت در آنها بود، نفرت داشت. وقتی می دید پیشمرگه‌ها به رسم و سنت فئودالی، مثل نوکر و رعیت پشت در و یا کنار سفره غذا می ایستادند و فقط هنگامی حق داشتند غذا بخورند که غذای میهمانان تمام شده باشد، به خشم می آمد.

یکی از دستاوردهای عطا تربیت کردن کادرهای مبارز در کردستان بود. برخی از پیشمرگه‌های جوان که از او فنون جنگ پارتیزانی و آموزش نظامی آموخته بودند، بعدها در سازمان‌های مبارز گرد ایرانی و عراقی نقش برجسته‌ای ایفا کردند. مدت‌ها بعد از آنکه عطا و یارانش کردستان را ترك گفتند، مردم آن دیار هنوز از او و روشنفکرانی که از اروپا و آمریکا به آن سرزمین آمده، با زندگی ساده و سخت آنجا خو گرفته و خود را در خدمت مردم و جنبش کردستان قرار داده بودند سخن می گفتند. با شکست جنبشی که عطا و یارانش به تداوم آن دل بسته بودند، دو نفر از این گروه برای مدتی در کردستان باقی ماندند و بقیه یا برای سازماندهی کارگران، مخفیانه به ایران رفتند و یا به شیخ‌نشین‌های خلیج فارس از جمله کویت و دُبی اعزام شدند.

عطا در شمار کسانی بود که به دُبی رفت و سالها در آنجا به عنوان راننده تاکسی

و برق‌کار ساختمان به کار مشغول شد.

اما نفوذ در میان کارگران و آشنایی با روحیات و خصوصیات آنها و بیش از همه جلب اعتمادشان کار آسانی نبود. عطا با پشتکار کم نظیر خود از عهده این کار بر می‌آمد. او با خلق و خوی ساده و مهربانی که داشت، به دور از تفرعن‌های روشنفکر مابانه به خوبی می‌توانست با کارگران نزدیک شود و اعتمادشان را جلب کند. عطا دوستی با کارگران و رسیدگی به دردها و رنج‌هایشان را با صمیمت و سادگی، و رای هر نوع طرح و برنامه سیاسی انجام می‌داد. با کارگران اخت می‌شد و چنان رفتار می‌کرد که او را از خودشان می‌دانستند. او در هر فرصتی که پس از کار طاقت‌فرسای رانندگی در گرمای پنجاه درجه دُبی برایش باقی می‌ماند، به پاتوق‌های کارگران رفت و آمد می‌کرد و از میان آنان دوستانی فراوان یافته بود.

عطا که توجه دقیق و وسواس زیادی نسبت به مساله پنهانکاری داشت، سعی می‌کرد تا آنجا که ممکن است، چون یک کارگر زحمتکش رفتار کند و راننده تاکسی بودن، پوشش خوبی بود تا از چشم مأموران پلیس دبی و عناصر ساواک پنهان بماند. اما انتخاب این شغل علت مهم‌تری داشت. عطا معتقد بود بایستی با انتخاب کاری طاقت فرسا با دشواری‌های زندگی کارگران آشنا شد و درد و رنجشان را از نزدیک لمس کرد. عطا می‌کوشید حتی‌الامکان به نحوی ساده زندگی کند. او تمام درآمدش را در اختیار سازمان انقلابی قرار می‌داد.

بدین ترتیب عطا سالها در راه پیشبرد هدف‌های سازمانش در دُبی زندگی کرد و همه توان و نیرویش را در خدمت بسیج کارگران و پیوند با آنان به کار گرفت. اما ثمره این کوشش با نیرویی که برای دستیابی به این هدف به کار می‌رفت، برابری نمی‌کرد. انتقال اعضای سازمان به ایران در نتیجه ضرورت رعایت اصل پنهانکاری و قدرت ساواک در شناسایی و خنثی کردن فعالیت آنان به کندی پیش می‌رفت. انتقال و نگاهداری هر رفیقی در ایران، به ویژه اگر قرار بود نقشی فعال در مبارزه اجتماعی در پیش گیرد، نیازمند ماه‌ها و سالها آمادگی و رعایت اصول پیچیده‌ای بود که توجه به آنها هیچ خطایی را جایز نمی‌ساخت و کوچکترین اشتباه با بزرگترین صدمات همراه می‌شد. علیرغم همه این مسائل، بازم شماري از بهترین و وفادارترین یاران عطا که در شرایط دشوار مبارزه مخفی در ایران دست به فعالیت انقلابی می‌زدند، به دست دشمن اسیر و کشته می‌شدند. شهادت رفقا، کندی پیشرفت در امر انتقال افراد

سازمان به ایران و اقامت‌های طولانی در شیخ نشین‌های خلیج فارس که خود با هزاران سختی و مرارت همراه بود، کاسه صبر برخی از رفقا را لبریز می‌کرد. یکی از رفقای که از آمریکا به کردستان رفته و پا به پای عطا در آنجا مبارزه کرده و در دبی نیز همراه او بود، در واکنش به ضربه‌ای که سازمان انقلابی در داخل کشور خورده بود، دیگر آماده نبود در دبی بماند. او با نارضایتی از کندی انتقال اعضای سازمان به ایران تصمیم گرفت بدون ارتباط سازمانی به ایران برود. عطا با آگاهی از این مساله خطاب به او گفت:

اگر می‌خواهی دنبال زندگی خودت بروی که در اروپا و آمریکا بهتر می‌توانی زندگی کنی. اما اگر می‌خواهی برای ادامه مبارزه به ایران برگردی، آن وقت با کدام نیرو؟ با چه برنامه و دورنمایی؟ کجا می‌خواهی مخفی شوی؟ مگر همه ما با این هدف به اینجا نیامده‌ایم که به ایران بازگردیم؟ هیچ کدام از ما نمی‌خواهیم اینجا بمانیم و یا به اروپا بازگردیم. اما این شرایط به ما تحمیل شده است. باید با واقعیات پیش رفت. با سر نمی‌شود دیوار را شکافت. ما نباید با دست خود، خودمان را تحویل دشمن بدهیم. مبارزه سخت و طولانی است و گاه مجبور به عقب نشینی هستیم. تنها با قبول واقعیت‌ها و ارزیابی درست از آنهاست که می‌توانیم خود را برای ادامه مبارزه حفظ کنیم.

عطا موفق شد با این دلایل آن رفیق را از دست زدن به اقدامی شتابزده منصرف کند. عطا با تمام اراده استوار و شجاعتی که داشت انسانی واقع‌بین و منطقی بود. بارها و بارها چه در نبرد مسلحانه شورش جنوب و در کردستان و چه در زندگی طاقت فرسای دبی، این سجایای اخلاقی را به اثبات رسانده بود. اگر اهل ثوری نبود، قدرت استدلالی قوی داشت و با آنکه اهل مناقشه نبود، روی نظراتش استوار بود.

یکی از دوستانی که از نزدیک با عطا در مبارزه شرکت کرده بود، می‌گفت:

عطا انسانی بود واقع بین. یادم می‌آید که در تابستان ۱۹۷۸ در جلسه رهبری سازمان انقلابی، مطرح کردم که همسر من حامله است. جو نسبتاً بدی به وجود آمد. در آن زمان قرار بر این بود که به ایران بروم. یکی از دوستان ناراحت شد و گفت در این شرایط که تو می‌خواهی مخفیانه به ایران بروی این کار تو مشکلات به وجود می‌آورد. بعد از اینکه چند نفری صحبت کردند یواش یواش به این فکر افتادم که از خودم انتقاد کنم. نوبت به داش اصغر (عطا) رسید. او بدون اینکه حرفی بزند از جایش بلند شد و مرا بوسید و تبریک گفت و اضافه کرد کار خیلی خوبی کردی و... و بعد از صحبت او اصلاً جو جلسه تغییر کرد.

عطا سرانجام در آستانه انقلاب به ایران بازگشت و به شیراز رفت. صدها نفر از

مردم شهر به استقبالش آمدند و خاطره شرکت عطا در شورش جنوب که به ویژه در میان ایل قشقایی به حماسه تبدیل شده بود، از نو زنده شد. او در نبرد مسلحانه‌ای که در شیراز برای تسخیر مرکز شهربانی شیراز انجام گرفت، شرکت جست. نخستین اقدام عطا کوشش برای تقسیم زمین‌هایی بود که به او تعلق داشت. می‌خواست املاک خویش را میان کشاورزان تقسیم کند، اما برادرانش مانع از این اقدام شدند و این مساله عطا را آزرده می‌کرد. با همه امکاناتی که در منطقه فارس و در میان عشایر داشت، ترجیح داد در آنجا نماند. عطا با همه دلیری و روحیه سرکشی عشایری خود، از نشست و برخاست با خان‌ها بیزار بود و به همین خاطر ترجیح داد در میان عشایر نباشد. چندی بعد به تهران آمد و در کنگره اول حزب رنجبران، شرکت جست و به عضویت در دفتر سیاسی برگزیده شد. بعد از کنگره، حزب از او خواست مسئولیت رهبری شاخه تشکیلات در آذربایجان را بر عهده بگیرد. عطا این خواست را به فال نیک گرفت و با همسرش که پس از انقلاب با او ازدواج کرده بود، به تبریز رفت.

آن دو مدتی در خانه محقری در محله ارمنی‌های تبریز زندگی کردند. یک روز در همان خانه به عطا خبر رسید که گویا سیروس نهاوندی که در همکاری با ساواک باعث کشته شدن شماری از اعضای سازمان انقلابی شده بود، در خانه‌ای واقع در کمربندی تبریز پنهان شده است. او بدون لحظه‌ای تردید، به محض شنیدن این خبر اسلحه کمربندی‌اش را برداشت و همراه یکی از اعضای دیگر سازمان به راه افتاد تا انتقام خون رفقای خود را از نهاوندی بگیرد.

رفیقی که همراه عطا بود می‌گفت:

در راه قلبم از ترس درگیری و کشته شدن مثل گنجشکی که در قفس پربزند تکان می‌خورد. صدای قلبم را می‌شنیدم، اما عطا با خونسردی کامل، انگار که به ضیافتی می‌رود، گام برمی‌داشت. پرسیدم، داش اصغر، اگر نهاوندی را زنده دستگیر کنیم چه باید کرد؟ گفت: باید تحویل سازمان داد. او باعث مرگ بسیاری از انقلابیون شده است. اطلاعات زیادی دارد که به درد سازمان می‌خورد.

وقتی آنها به منزل مورد نظر رسیدند و در زدند کسی جواب نداد. عطا با تردستی کامل از دیوار بالا رفت و رفیق دوم هم در پی او وارد خانه شد. از سیروس نهاوندی نشانی نبود. برخورد عطا با خبر امکان یافتن نهاوندی وجه دیگری از شخصیت او را نشان می‌داد. در عین اینکه با مردم و رفقا همواره با مهربانی و فروتنی برخورد

می‌کرد، اما با دشمنان خلق قاطع بود و در مجازاتشان تردیدی روا نمی‌داشت. زندگی و فعالیت علنی عطا در ایران زمانی دراز نیابید. با حمله جمهوری اسلامی به حزب رنجبران و اشغال دفاتر و چاپخانه‌های حزب و دستگیری عده‌ای از اعضا، عطا مدتی مخفی شد. سپس به شهرگرد رفت و در آنجا با نام مستعار به عنوان کارگر ساختمانی به کار پرداخت. چندی بعد رهبری حزب رنجبران در شهرگرد جلسه‌ای تشکیل داد که در آن قرار شد حزب علیه رژیم جمهوری اسلامی به مبارزه مسلحانه اقدام کند. عطا از مدافعان جدی این سیاست بود. او به همین منظور عازم کردستان شد تا در تدارک جلسه‌ای از اعضا، کادرها و رهبران حزب، شرکت کند. در آن روزها دیگر امکان فعالیت علنی در هیچ نقطه‌ای از ایران جز کردستان برای حزب باقی نمانده بود. کردستان تنها پناهگاه مخالفان رژیم شده بود.

رفتن به کردستان نیز با دشواری‌هایی همراه بود. رژیم اسلامی تمام راه‌هایی را که به کردستان منتهی می‌شد، به شدت مراقبت می‌کرد. عطا سرانجام با دو نفر از اعضای حزب به سنندج رفت و از آنجا خود را به روستایی به نام شیخیان رساند. از آنجا تا مقر حزب دمکرات کردستان که منطقه آزاد شده بود، هنوز چند کیلومتری راه بود. عطا و یارانش در نظر داشتند خود را به مقر حزب دمکرات رسانده و از آنجا پس از یک هفته راهپیمایی، به مقر حزب رنجبران در کردستان برسند. برف شدیدی همه منطقه را پوشانده بود و راهپیمایی در کوه‌ها و در میان برف به سختی صورت می‌گرفت. آنان سرانجام به هر مشقتی که بود خود را به مقر حزب دمکرات کردستان رساندند. اما عطا که دیگر رمق رفتن نداشت، در همان نزدیکی سکته کرد. او حتی فرصت استفاده از قرص‌هایی را که برای تسکین ناراحتی قلبی به همراه داشت و در مواقع ضروری از آنها استفاده می‌کرد، نیافت. کوشش یاران عطا و پیشمرگه‌های حزب دمکرات کردستان برای دادن تنفس مصنوعی به او به جایی نرسید.

عطا از سالها پیش ناراحتی قلبی داشت، اما علیرغم اینکه دوبار سکته کرده بود هرگز اعتنایی به آن نکرد. انگار قلب بیمارش تاب وقایع شوم ایران، ضربات خونبار به حزب، فشار زندگی مخفی در شهرگرد و بالأخره دشواری راه پرسوز و برف را نیاورد. پیشمرگه‌های گرد عطا را همانجا در سرزمینی که او عاشق مردم مهربان، کوه‌های سر به فلک کشیده و آسمان آبی‌اش بود به خاک سپردند.

از عطا جز چند عکس و فرزندى به نام رهام که هنگام مرگ پدر سه سال بیشتر

نداشت، و جز نامی پرآوازه، به عنوان يك انقلابی سلحشور، چیزی دیگر باقی نمانده است.

شاید بهترین وصف سجایای اخلاقی عطا را باید در کلمات همسر و همرزمش* جست که در باره عطا می‌نویسد:

رفیق عطا یار بود، یاور بود، مملو از عشق و محبت بود، رفیق نازنینی بود، ولی والاتر از همه اینها (تشکیلاتی) بود. چهارچوب وجودش، ستون فقراتش، تک تک سلول‌های بدنش از عشق به تشکیلات سرشار بود و در درون این چهارچوب تشکیلاتی قلبی می‌طپید که فطرتاً، نفساً، با تمامیت تمام مدافع منافع پرولتاریا بود. عشق رفیق عطا به پرولتاریا صرفاً تئوریک نبود. در پشت تئوری قلبی می‌طپید که غریزتاً، بدون سازش، بی‌رحمانه، مانند تیغه‌ای برا بدون کوچک‌ترین تأمل آنان را که آرمان پرولتاریا را در قلب نداشتند به مکانی دور از محور انسانیت تبعید می‌کرد. رفقای که سعادت آشنایی با او را داشتند هم این تنفر را در چشمانش دیده بودند و هم برق عشق عمیقش را به پرولتاریا. بارها و بارها عدم تزلزل را در رفتار و کردارش رؤیت کرده بودند و در گفتارش شنیده بودند که والاترین آرمان، آرمان طبقه کارگر است و وسیله دسترسی به آن رفتار شایسته تشکیلاتی. تشکیلات و خدمت به پرولتاریا خونی بود که در درون وجود رفیق می‌چرخید. رفیق عطا به اندازه‌ای عاشق زندگانی بود که حاضر بود زندگی خودش را وقف زندگی بهتر برای دیگران کند که سرنوشت آیندگان را با آنها مرتبط می‌دید. در میان رفقا از جمله بهترین تنوریسین‌ها به شمار نمی‌آمد، ولی رفیق نحوه زندگی‌اش، تک تک بندهای وجودش، لبخند تأییدآمیزش و سکوت نارضایتی‌اش، آینه شفاف وجودش سرمشق شرافت انقلابی بود. رفیق عطا انسان شریفی بود. جایش در قلب همگی ما خالی است. به امید روزی که آیندگان، از جمله فرزند رفیق، با مطالعه تاریخ این دوره از سرزمین ما، از فداکاری عمیق رفیق عطا و دیگر رفقا درس سربلند زیستن را بیاموزند.

* از همسر عطا که خواهش مرا بی‌جواب گذاشت و این چند عبارت را در یاد همسرش برایم فرستاد متشکرم.



■ ترانه لطفعلیان

ترانه لطفعلیان

ترانه لطفعلیان نخست در ایران و در دوران دانشجویی با مسائل سیاسی آشنا شد. او پس از پایان دوران دبیرستان، وارد دانشکده حقوق دانشگاه تهران شد که همواره از مراکز فعالیت دانشجویی ایران به شمار می‌رفت. پس از اتمام تحصیلاتش، درست چند ماه پیش از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ به آمریکا رفت و به صف کنفدراسیون و مبارزات دانشجویان ایرانی در آمریکا پیوست.

ترانه پس از شرکت در یکی از کنگره‌های کنفدراسیون به ایران بازگشت و به عضویت حزب رنجبران درآمد. بخشی از وظایف حزبی ترانه، همکاری با جمعیت زنان بود. او مشاور حقوقی آن جمعیت بود.

علاوه بر این فعالیت‌ها، ترانه همراه با همسرش مصطفی صدیقی‌نژاد، در بخش تدارکات فنی چاپ نشریه رنجبر کار می‌کرد. با حمله رژیم جمهوری اسلامی به حزب و آغاز مبارزه مخفی، رفقای بی‌کی که مسئول تهیه آن نشریه بودند، به اجبار وظیفه دشوار انتشار آن را در شرایط مبارزه جدید برعهده گرفتند. ترانه تایپ مطالب نشریه را برعهده داشت. او با دقت و شجاعتی حیرت‌آور و در عین رعایت همه جوانب احتیاط، مسئولیت‌های خود را انجام می‌داد. برای آنکه صدای ماشین تایپ او به بیرون درز نکند، گاه ساعت‌ها در محفظه‌ای که به اندازه یک متر در یک متر بود، می‌نشست و به تایپ مطالب نشریه می‌پرداخت. یکی از اعضای کمیته دائم حزب که وظیفه داشت مطالب نشریه را برای تایپ کردن به ترانه برساند، در مورد روحیه استوار او می‌گفت: «روزی که در اثر انفجار بمب ۷۲ نفر از سران جمهوری اسلامی کشته شدند، همه جا تقریباً حالت حکومت نظامی داشت و همه با احتیاط رفتار می‌کردند، چون خطر دستگیری فوق‌العاده بود. ترانه آن روز به من گفت که این وضعیت نباید در انقلابیون ایجاد ترس بکند.»

زمانی که حملات گسترده رژیم جمهوری اسلامی علیه حزب رنجبران آغاز گشت، اعضای حزبی موفق شدند به ترانه و همسرش خبر برسانند که مأموران رژیم در تعقیب آنها هستند و توصیه کردند هر دو تهران را ترك كنند. ترانه و مصطفی بلافاصله تهران را به مقصد خانه امنی در یکی از شهرستان‌ها ترك گفتند. آنجا دریافتند که ماشین تحریر حزب را همراه خود نیاورده‌اند. می‌دانستند که بازگشت به تهران و تلاش برای بازیافتن آن دستگاه سخت مخاطره‌انگیز است. در عین حال می‌دانستند که حزب برای ادامه مبارزه خود به آن ماشین تحریر نیازی مبرم دارد. با شجاعتی که در همه فعالیت‌های پیشین از خود نشان داده بودند، برآن شدند که به تهران باز گردند. اما متأسفانه آنجا مأموران رژیم جمهوری اسلامی در کمین نشسته بودند و ترانه را همراه همسرش دستگیر و روانه زندان کردند.

ترانه به شهادت کسانی که هم بند او بودند، هم در زندان و هم در دادگاه با بی‌باکی از باورها و عقاید فکری و حزبی خود دفاع کرد. در شرایطی که شماری از زندانیان حتی از پذیرفتن عضویت در سازمان‌های سیاسی خویش امتناع می‌کردند، ترانه به تصریح از مواضع حزب جانبداری می‌کرد. همین پایداری و ایستادگی او خشم مأموران رژیم را دوچندان کرد و ترانه را چند روز پس از بازداشت، در پائیز ۱۳۶۰، به جوخه اعدام سپردند. بدین نام پرافتخارش بر لوح عزیزی که جان خویش را در راه عدالت و انقلاب باختند افزوده شد.

یوسف معمارزاده

یوسف معمارزاده مسئول حزب رنجبران ایران در اردبیل، مبارزی شجاع، مبتکر و فعال بود که آنی از وظایف حزبی غافل نمی ماند. در سحرگاه روز سی ام شهریور ماه سال ۱۳۶۰ در شهرستان اردبیل توسط مزدوران رژیم خمینی اعدام شد. یوسف در خانواده ای متوسط به دنیا آمد، رفیقی بود منظم و پرکار. نه تنها در تمام دوران تحصیل جزو شاگردان ممتاز بود، بلکه در کنکور سال ۵۶ در دانشگاه علم و صنعت هم شاگرد ممتاز شد. همراه با خیزش جنبش های توده ای علیه حکومت استبدادی محمدرضا شاه، دانشگاه را رها کرده و خود را تمام و کمال در خدمت مردم و امر مقدس انقلاب قرار داد. او در اکثر تظاهرات و جنبش های توده ای شرکت داشت و در سازماندهی و برپایی تظاهرات موضعی آن سالها نقش بسزائی ایفا کرد. با تشکیل حزب رنجبران، به عضویت این حزب در آمد. او جزو اولین دانشجویانی بود که بعد از انقلاب داوطلبانه از تحصیل دست کشید و راهی کارخانه ها و کارگاه ها شد تا از این راه وظیفه حزبی خود در زمینه سازماندهی طبقه کارگر را به مرحله عمل درآورد.

یوسف با تمام توان و در نهایت آزادی و آگاهی تلاش می کرد. در يك کلام او انسانی بود عاشق. عشق او مجازی نبود و همه کس و همه چیز را در بر می گرفت، بر همه تأثیر می گذاشت و در عین حال از این راه، هم خود را بهتر می شناخت و هم دیگران را. او در گذشته یا آینده زندگی نمی کرد، به زمان حال تعلق داشت، زیرا که قدرت تغییر دادن را دارا بود. در بدترین شرایط خود را نمی باخت و هنگامی که دیگران گنج می شدند، او اعتماد به نفس و سلامت فکرش را حفظ می کرد.

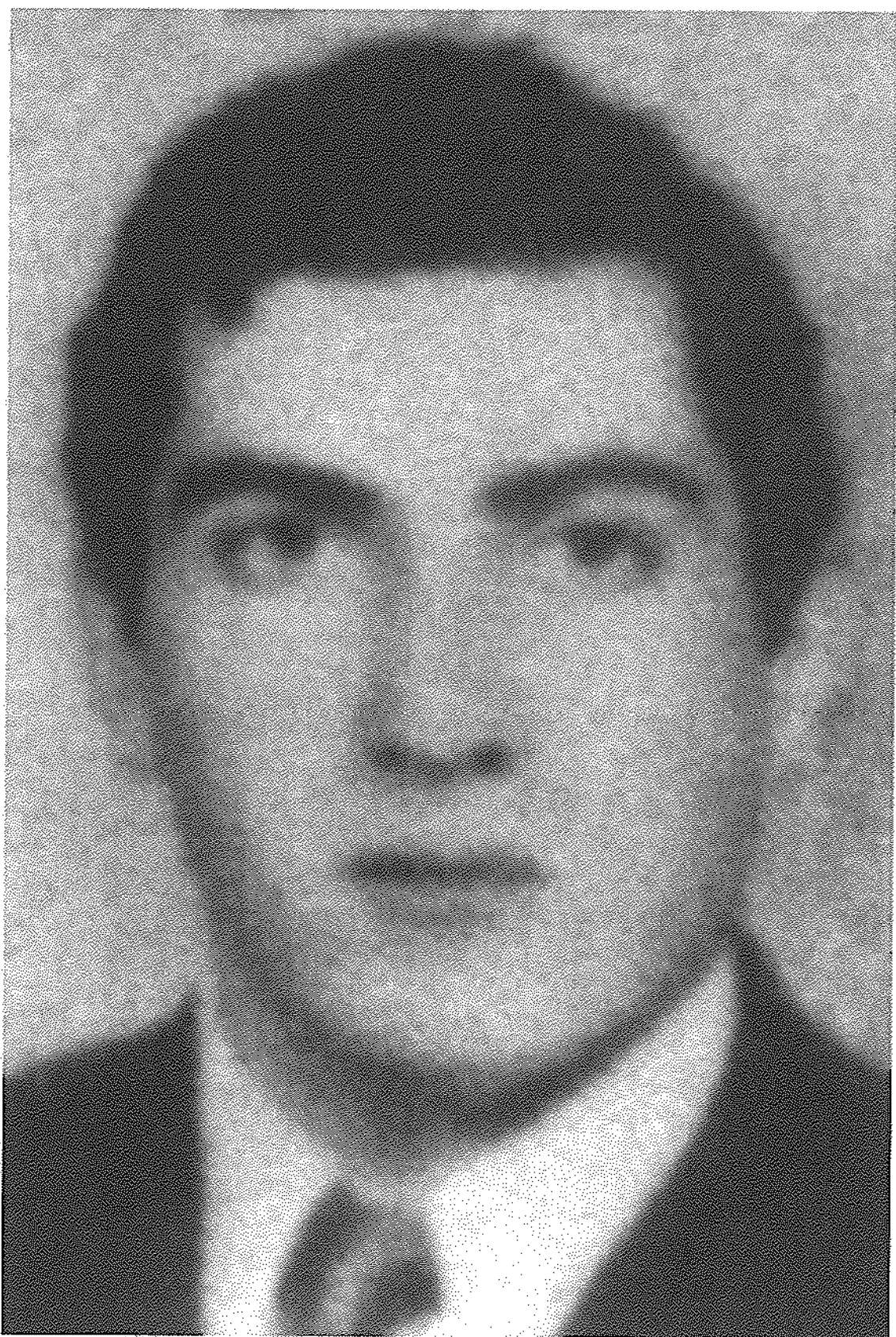
روزی که یوسف همراه يك رفیق کارگش به پخش اعلامیه ای در باره «رفیق عباس صابری عضو کمیته مرکزی حزب رنجبران» مشغول بودند، توسط اوباشان حکومتی دستگیر شدند. از لحظه ورود به زندان، اوج تکامل انقلابی یوسف نمایان

شد. در شرایطی که دژخیمان قادر به تحمل کوچکترین نشانی از شخصیت انسانی نیستند و هر صدای حق طلبانه و وحدت طلبانه را با گلوله‌ای پاسخ می‌گویند و همه را خوار و زیون و منفرد می‌خواهند، او تبدیل به پرچم وحدت شد. سه انگشت وی را به جرم نوشتن مطالبی در دفاع از زحمتکشان قطع کردند و زمانی که عمال رژیم بر آن شدند که برای ایجاد محیط رعب و وحشت یکی از اعضای سازمان مجاهدین خلق ایران را بدون محاکمه اعدام کنند، صدای اعتراض یوسف بلند شد.

وقتی که آدمکشان ژ ۳ به دست وارد سلول شدند و انقلابیون را به حبس‌های طویل‌المدت و شکنجه و اعدام تهدید کردند، یوسف با صلابت و وقاری به عظمت کوه‌های سبلان در مقابل آنان قد علم کرد. او می‌گفت: «شما جسم ما را زندانی کرده‌اید و نهایت اینکه بتوانید جسم ما را از بین ببرید. ما را از مرگ ترسی نیست زیرا که اندیشه ما حقانیت دارد و شما از ترس پیوستن توده‌ها به انقلابیون آنها را در بند کرده‌اید». سرانجام همه سلول همراه یوسف قهرمان به محاکمه جلادان پرداختند. آدمکشان خمینی زمانی که استواری انقلابیون را در دفاع از وحدت و آرمانشان دیدند، سیزده جوان انقلابی را به جرم شورش در زندان بدون محاکمه به رگبار بستند، آنها در زیر رگبارهای وحشیانه ابلیشان پلید سرودهای انقلابی می‌خواندند. یوسف با سرود انترناسیونال آخرین دقایق زندگی‌اش را طی کرد و به جریان خروشان تاریخ‌ساز آزادیخواهی پیوست. دژخیمان گستاخ از خانواده او یازده هزار تومان پول گلوله خواستند. وصف حال او را شاید بتوان در شعری حماسی سراغ کرد.

سهندین اوستی قاردر، آلتی قاندر
بو جوشقون دردن بیرگون یانار داغ.

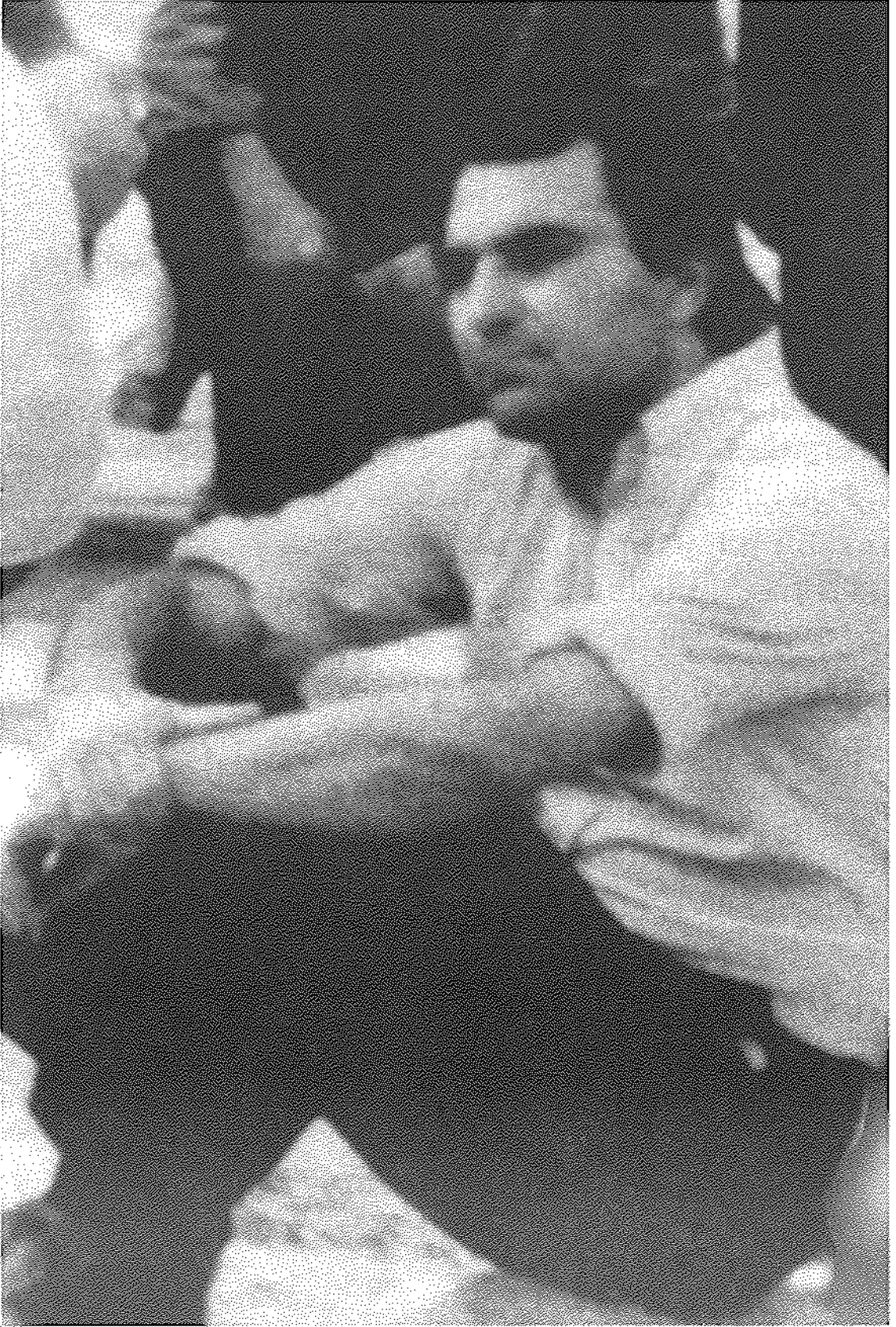
روی سهند برف است و درونش پر خون
از این درد جوشان روزی، کوه هم خواهد سوخت.



■ عزیز نصیری

عزیز نصیری

اطلاعاتم در مورد عزیز نصیری سخت اندك است. می‌دانم که عضو حزب رنجبران بود. می‌دانم که معلم بود و مدتی در منطقه دیواندره ضمن تدریس برای ایجاد شوراهای دهقانی فعالیت می‌کرد و بنا به درخواست حزب رنجبران به کردستان منتقل شد. می‌دانم که او در جریان يك جا به جایی در منطقه به محاصره نیروهای گروه بارزانی افتاد و زخمی و دستگیر شد. می‌دانم که رفقای که او را در زندان دیده بودند، می‌گفتند به علت شکنجه‌های سبانه رژیم تمام دندان‌هایش ریخته و موهای سرش سفید شده بود و می‌دانم که این شکنجه‌ها خللی در ایمانش وارد نکرد و سرانجام می‌دانم که جمهوری اسلامی او را اعدام کرد. گر چه چیز دیگری در باره‌اش نمی‌دانم، ولی برغم اطلاعات اندك من، شجاعت و پایداری او صفحه درخشانی از تاریخ مبارزات حزب رنجبران در ایران است. خاطره‌اش گرامی باد.



■ شاپور نورمنصوری

شاپور نورمنصوری

یکی از دوستانی که از دوره دبیرستان با شاپور نورمنصوری آشنایی داشت می‌گفت:

من و شاپور دوره متوسطه را در ایران در دبیرستان البرز با هم شروع کردیم. ما سعی می‌کردیم درس بخوانیم و نمره خوبی بگیریم. آن موقع در کلاس هفتم يك نفر بود که خیلی ساکت در گوشه‌ای می‌نشست و با کسی زیاد حرف نمی‌زد و دائماً درس می‌خواند. همیشه نمره‌اش بیست بود. بعد از ثلث دوم و سوم ما خیلی دلمان می‌خواست با او دوست بشویم. این آقا اسمش شاپور نورمنصوری بود. شاپور یکی از بهترین دانش‌آموزان دبیرستان ما بود. آن موقع دبیرستان البرز بچه‌های خیلی درس خوانی داشت و هدف هم این بود که بروند دانشگاه. بالأخره دوستی من با شاپور خیلی فشرده شد و تقریباً تمام پنجشنبه شب‌ها با همدیگر می‌رفتیم سینما. در واقع، ما پنجشنبه‌ها بعد از ظهر، بعد از مدرسه به سینما می‌رفتیم. سالهای آخر دبیرستان که شد من با شاپور سر آینده خیلی حرف می‌زدم. شاپور می‌گفت من از نظر مالی نمی‌توانم بروم خارج و درس بخوانم و در ایران می‌مانم و اینجا به دانشگاه می‌روم. من به آمریکا آمدم و شاپور در ایران ماند. شاپور بلافاصله وارد دانشگاه شد و دوره چهار ساله رشته مهندسی مکانیک را در دانشگاه تهران به اتمام رساند و چون شاگرد ممتاز دانشگاه تهران شده بود با بورس دولتی به آمریکا آمد و در دانشگاه برکلی کالیفرنیا دوره دکترای خود را در رشته راه و ساختمان شروع کرد. شاپور با کوشش شبانه روزی دوره فوق لیسانس خود را در رشته راه و ساختمان با موفقیت به اتمام رساند و به گذراندن تز دکترای خود در همان دانشگاه مشغول شد. در جریان تحصیل با مبارزات دانشجویی، جنگ تجاوزکارانه آمریکا در ویتنام و مساله تبعیض نژادی در آن کشور آشنا شد. به همین خاطر پس از چندی به صف جنبش دانشجویان ایران پیوست و به سرعت به یکی از فعالان انجمن دانشجویان ایرانی شمال کالیفرنیا تبدیل شد. شاپور در جریان همین فعالیتها به نظرات

مارکسیستی گرایش پیدا کرد و جلب سازمان انقلابی شد.

شاپور یکی از مبارزان خستگی ناپذیر «خانه ایران»، مرکز دانشجویان ایرانی شمال کالیفرنیا بود و خود در بنیانگذاری انجمن دانشجویی دانشگاه کالیفرنیا در برکلی نقشی مهم داشت. این انجمن جزئی از کنفدراسیون نبود و بیشتر جنبه صنفی داشت. شاپور و تنی چند از دیگر فعالان جنبش دانشجویی، نه تنها به تقویت انجمن کمک کردند و به مسائل دانشگاهی دانشجویان عنایت ویژه داشتند، در عین حال، به فراخور حال، مسائل سیاسی داخل کشور را هم در جلسات طرح می کردند. جلسات شعرخوانی، از جمله فعالیت های انجمن بود. شاپور، به خاطر سوابق درخشان دانشگاهی و نیز به لحاظ رفتار صادقانه ای که داشت، در میان دانشجویان دانشگاه از اعتباری ویژه برخوردار بود.

یکی از فعالیت های مؤثر شاپور شرکت در اشغال کنسولگری ایران در سانفرانسیسکو بود. از اسفند ۱۳۴۸ مبارزات گسترده ای در تهران بر ضد رژیم آغاز شد. افزایش نرخ بلیط اتوبوسرانی در تهران جرقه این مبارزات بود. در جریان این تظاهرات تعداد زیادی از دانشجویان دانشگاه تهران دستگیر و زندانی شدند. علاوه بر این در ۱۸ فروردین ۱۳۴۹ نیز تظاهراتی بر ضد دولت اسرائیل و در پشتیبانی از مبارزات حق طلبانه مردم فلسطین در تهران برگزار شد و به زد و خورد میان مردم و نیروهای امنیتی رژیم انجامید. اوج این مبارزات، اعتراض مردم به ورود سی و پنج نماینده سرمایه داران آمریکا برای شرکت در کنفرانسی در تهران بود. در ادامه این مبارزه، دانشجویان دانشگاه های تهران ساختمان انجمن ایران و آمریکا در تهران را به آتش کشیدند. جنبه های دیگر از گسترش مبارزه مردمی در حرکت های کارگری در آبادان و شورش دهقانان در گیلان به چشم می خورد. با آغاز مبارزه مسلحانه در کردستان، دامنه این جنبش ها گسترش محسوسی یافت و جنبش دانشجویی خارج از کشور را به همبستگی هرچه بیشتر با مبارزات داخل واداشت.

در این مقطع بود که دانشجویان ایرانی در شمال کالیفرنیا کوشش کردند با حضور خود در کنسولگری، خواست های خود را با مأمورین رژیم مطرح سازند. دانشجویان خواستار آزادی ۲۰۷ مبارزی شدند که در تظاهرات اتوبوسرانی دستگیر شده بودند. آزادی ۱۵۰ مبارز گرد و ۲۷ تن از دانشجویان دانشگاه شیراز نیز جزو خواست های دانشجویان بود. دانشجویان که خود را با بی اعتنائی کامل مأموران کنسولگری

روبرو دیدند، عکس شاه و خاندان سلطنتی را از در و دیوارهای کنسولگری پائین کشیدند و عکس قهرمانان ملی را به جای آنها نصب کردند. آنان سپس ضمن تماس تلفنی با مطبوعات و رادیو و تلویزیون، خبر اشغال کنسولگری را به گوش جهانیان رساندند و اعلام کردند که این اقدام را برای حمایت از مبارزات مردم ایران انجام داده‌اند. در جریان این اقدام، ۴۱ نفر از دانشجویان توسط پلیس ضربتی آمریکا دستگیر و زندانی شدند. شاپور نورمنصوری یکی از این ۴۱ نفر بود. این دانشجویان از درون زندان در پیامی به مردم ایران چنین نوشتند:

مبارزات مردم قهرمان ایران و پیکار بی‌امان آنها بر علیه ارتجاع داخلی و اربابان خارجی آن یعنی امپریالیست‌ها روز به روز با سرعت هر چه بیشتر اوج گرفته و ارتجاع داخلی و امپریالیست‌ها را قهرآسا به عقب رانده و آنها را به سوی مزار ابدی خود می‌راند. مبارزات قهرمانانه و دلیرانه مردم ما در سراسر کشور در حال شکوفاییست... ما دانشجویان خارج از کشور، به منزله بخشی از مردم، از مبارزات قهرمانانه مردم ایران پشتیبانی نموده و با مبارزات قاطع و پیگیر خود از خارج از کشور وظیفه مرحله‌ای خود را انجام می‌دهیم... ما از داخل زندان گرم‌ترین دروذهای خود را به مردم رزمنده ایران می‌فرستیم و از مبارزات قهرمانانه و پیگیر آنان پشتیبانی می‌کنیم و همچنین مصمم و قاطع به مبارزات خود ادامه خواهیم داد.
(زندان سانفرانسیسکو، ۲۷ ژوئن)

شاپور پس از آزادی از زندان هرچه بیشتر در مبارزات جنبش دانشجویی در کنفدراسیون درگیر شد و از ادامه تحصیل و به پایان رساندن تز دکترای خود دست کشید. او همه توان خود را وقف مبارزات اجتماعی و خدمت به جنبش دانشجویی و کرد. اما او به جای رفاه و آسایش فردی، مانند صدها مبارز دیگر سودای دیگری در سر داشت. نه فراغت خود که راحتی مردم را می‌خواست، نه مکنث شخصی، که برکت اجتماعی را طلب می‌کرد و حاضر بود جان خود را وثیقه این کار دشوار سازد. سازمان انقلابی شاپور را به ایالت تگزاس در آمریکا فرستاد تا در گسترش پایه‌های سازمان در میان دانشجویان ایرانی اقدام کند.

بعد از انقلاب بهمن و با تشکیل حزب رنجبران، شاپور به صفوف این حزب پیوست و یکی از کادرهای فعال آن شد. او هر وظیفه‌ای، از پیش پا افتاده‌ترین، تا دشوارترین مسئولیت‌ها را با جان و دل پذیرا می‌شد و با جدیت و نظمی که داشت وظایف محوله را پیش می‌برد. یکی از اقدامات او ساختن يك سالن سخنرانی در

ساختمانی بود که به عنوان دفتر حزب مورد استفاده قرار می‌گرفت. یکی دیگر از دوستانی که شاپور را از زمان سازمان انقلابی در آمریکا می‌شناخت می‌گوید:

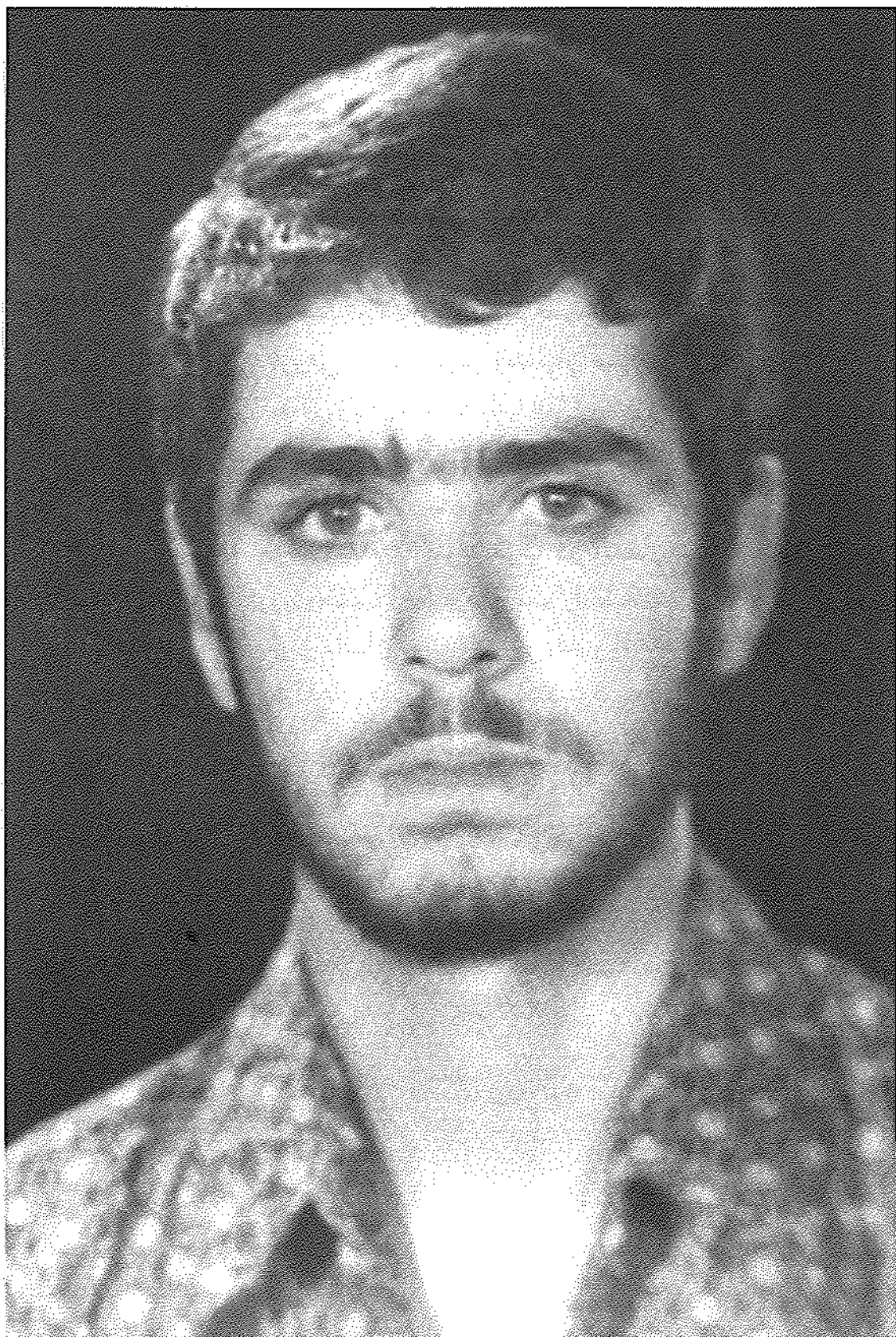
شاپور ایمان عجیبی به حزب داشت. حتی تا حدی که گاه گذاری می‌گفتم يك مقدار جای شك هم برای بعضی اشتباهات بگذار یا مثلاً به بعضی حرف‌ها را که سایر نیروها می‌زنند توجه کن. آن وقت من سعی می‌کردم جوانب مختلف را بگیرم ولی من ایمان او را نداشتم. او صداقت عجیب و بی‌نظیری داشت. شاهد بودم که او در کالیفرنیا عاشق شد. نمدانی چه صداقتی در این عشق داشت. من تا به حال در عمرم چنین چیزی ندیده‌ام. شرایط يك طوری بود که نمی‌شد آنها با هم ازدواج بکنند. وقتی به او گفته شد به تگزاس برود و آنجا سازماندهی کند، با شور و شوق عجیب و روحیه عالی به تگزاس رفت و همه چیز، حتی گذراندن تز دکترایش را گذشت و آنجا دانشجویان زیادی را بسیج کرد. شاپور خیلی به راهش ایمان داشت، گرچه تئوریسین نبود و یا تحلیل‌گر خوبی نبود ولی انسانی به معنی واقعی پاك بود. شاپور در ایران از طرف حزب، مسئول دبیرخانه تشکیلات تهران شد و دبیرخانه تشکیلات را با نظم و احتیاط اداره می‌کرد. دوست دیگری که در ایران در کنار شاپور مبارزه می‌کرده می‌گوید:

شاپور خیلی متواضع و سلیم‌النفس بود. لباس تمیز و منظم و در عین حال ساده می‌پوشید. رفتارش طوری بود که هیچ کس متوجه نمی‌شد که او فارغ‌التحصیل دانشگاه برکلی است. هنوز ازدواج نکرده بود با اینکه سنش بالا بود. ما همه در فکر بودیم که او ازدواج کند. تا بالأخره این اواخر داشت شرایط ازدواجش فراهم می‌شد که متأسفانه دستگیر شد. بعد در دورانی که اوضاع سخت‌تر می‌شد، شاپور از مسئولیت دبیرخانه تهران به يك سری از مسئولیت‌های مخفی حزب گمارده شد. در این زمینه نیز خیلی خوب کار می‌کرد و شبانه روز زحمت می‌کشید. همه کارش سر وقت و منظم بود. تا روزی که دستگیر شد، در واقع همه‌اش با من بود. دستگیری‌اش هم مربوط به این می‌شود که بین دو تا قرار تقریباً بین فاصله دو و بیست دقیقه تا چهار بعد از ظهر در خیابان دستگیر شد. احتمالاً یکی از بچه‌های سازمان جوانان که با حزب‌اللهی‌ها همکاری می‌کرد شاپور را در خیابان شناسایی کرد و موجب دستگیری‌اش شد. قبل از دستگیری، چندین بار این فرصت برای شاپور پیش آمد که دست کم برای مدتی ایران را ترك کند و به اروپا یا آمریکا برود. او هر بار امتناع کرد. می‌خواست در صحنه اصلی نبرد بماند. می‌هراسید که خروجش از ایران، مانند خروج رهبران حزب توده بعد از کودتای ۲۸ مرداد، باعث سرشکستگی جنبش کمونیستی شود. ماند و به مبارزه ادامه داد و سرانجام دستگیر شد.

شاپور در زندان هم رفتاری ستودنی داشت . رفقای بی که با او در زندان بودند همه بر این قولند که کردار و روحیه مقاومت شاپور ستایش هم‌زمانش را برانگیخته بود . مثلاً یکی از اعضای حزب رنجبران نقل می‌کند که در سال ۱۳۶۱ ، در بند ۳ اوین ، لاجوردی ، جلاد جمهوری اسلامی گفته بود که هر اتاقی روزانه پانزده دقیقه فرصت هواخوری دارد ، مشروط بر اینکه در تمام مدت ندای درود بر خمینی سر دهند . شاپور با نهایت شجاعت از شرکت در این فرصت هواخوری امتناع می‌کرد . در واقع شاپور حتی پس از دستگیری هم دست از مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی برنداشته بود .

در مهر ماه ۱۳۶۱ ، گروهی از دلاورترین زندانیان سیاه‌چال اوین در اعتراض به وضعیت رقت‌بار و غیر انسانی زندان به اعتصاب غذا دست زدند . به دستور لاجوردی اعتصاب‌گران را در مقابل دیواری ایستاندند . کنار پای هر يك تکه نانی گذاشتند . گفتند یا زانوی شکست بر زمین بگذارید و به خواری و خفت اعتصاب را بشکنید و تکه نان را بجوید یا جوخه اعدام و گلوله مرگ در انتظار شما است . لاجوردی می‌دانست که باید با ترور وحشت روحیه مقاومت را بشکنند . می‌دانست که چنین اعتصاب غذایی به دیگر زندانیان قوت قلب می‌دهد و او که هدفی جز نابودی این روحیه مقاومت نداشت ، جرقه‌های مقاومت را سخت سرکوب می‌کرد .

صف اعتصابیون در کنار دیوار ایستاده بود . بسیاری از آنان که به صف پیوسته بودند مرگ را بر تسلیم ترجیح دادند . شاپور هم از آن عده بود . چون سروی بلند و سرافراز ایستاده ماند و گلوله جوخه اعدام به هستی پرافتخارش پایان بخشید . اعدام او لکه ننگی دیگر شد بر دامن پر خون لاجوردی‌ها .



■ بهزاد ناجی

بهزاد ناجی

بهزاد ناجی در سال ۱۳۴۴ در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد. پدرش راننده بود و مادرش در اندیمشک و دزفول به زنان درس قرآن و مسائل اسلامی تعلیم می‌داد و از این راه زندگی خود را می‌گذراندند. بهزاد از همان نخستین سالهای تحصیل در دبیرستان به مسائل سیاسی علاقمند شد. در فعالیت‌هایی که حزب رنجبران برای جلب جوانان و کشاندن آنان به مبارزه سیاسی سازمان داده بود، شرکت کرد. او در کنار تحصیل، برای امرار معاش خود و کمک به خانواده‌اش کار می‌کرد. بهزاد در جریان تدارک مبارزه مسلحانه حزب رنجبران علیه جمهوری اسلامی شرکت کرد و برای آموختن مسائل نظامی همراه عده‌ای دیگر از اعضای حزب به گرگان رفت.

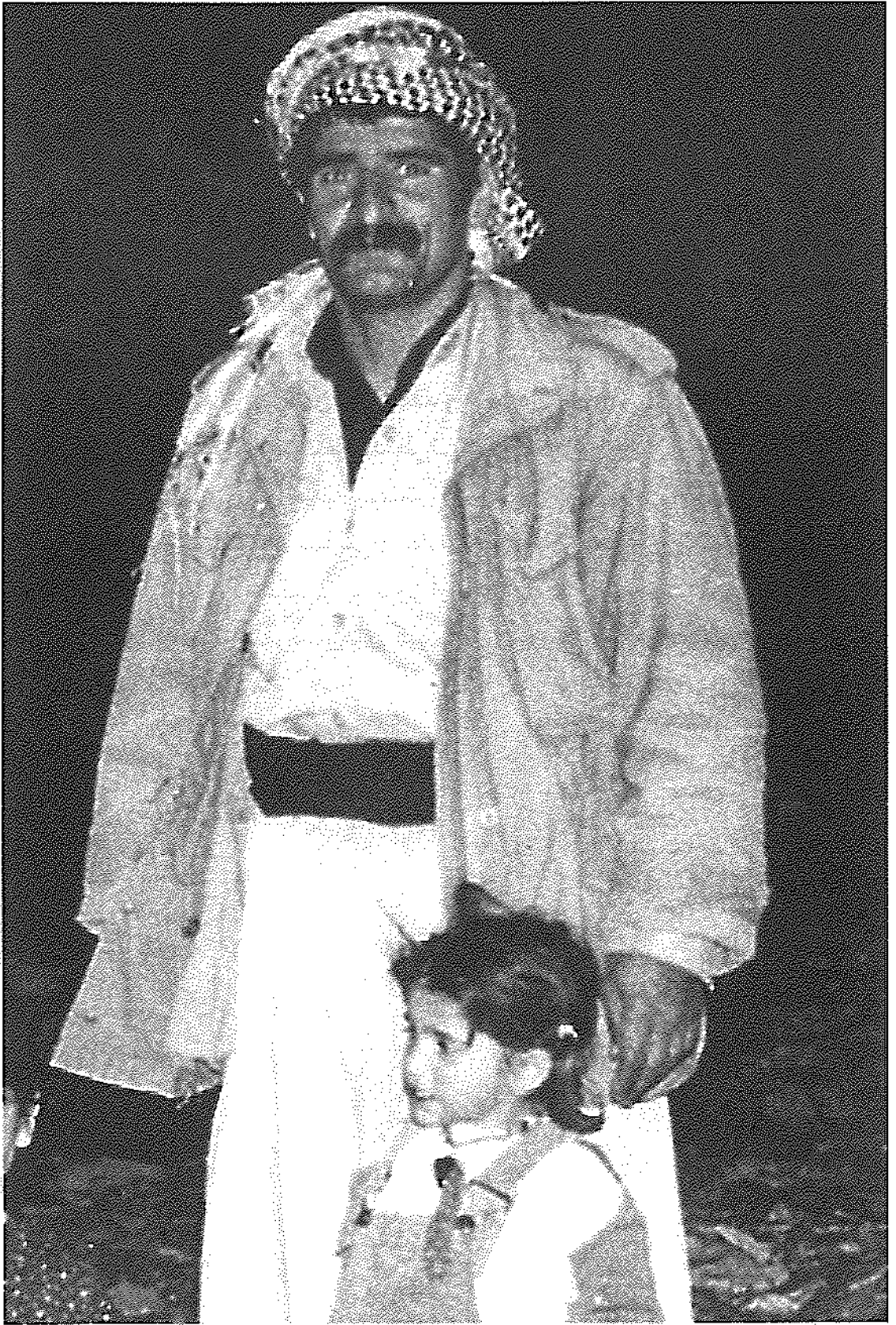
ناجی در ۲۰ آذر ۱۳۶۰، هنگامی که بیش از شانزده سال نداشت، دستگیر و بدون محاکمه تیرباران شد. رژیم جمهوری اسلامی او را بدون اطلاع پدر و مادرش در جنگل‌های شمال در منطقه‌ای به نام نهارخوران به خاک سپرد.



■ محمد نظر نوری

محمدنظر نوری

محمدنظر نوری از اهالی یکی از دهکده‌های کردنشین میرگه سار در منطقه تلخانی از توابع کردنغرب بود. او چون برادرش عادل، در نتیجه ستمی که رژیم جمهوری اسلامی به روستائیان آن منطقه روا می‌داشت، پس از انقلاب ایران را ترک کرد و به کردستان عراق رفت. محمدنظر نوری در آنجا با اعضای حزب رنجبران آشنا شد و به صفوف پیشمرگان حزب پیوست. او یکی از فرماندهان نظامی و پیشمرگه‌ای بود که بارها با دسته‌های سیاسی- نظامی به ایران رفت. رژیم جمهوری اسلامی کوشش فراوانی برای دستگیری یا ترور او تدارک دید. محمدنظر نوری سرانجام در سال ۱۹۹۳ در یکی از شهرستان‌های کردستان عراق به نام اربد در منطقه شهرزور در حوالی سلمیانیه ترور شد.



■ عادل نوری

عادل نوری

عادل نوری در سال ۱۳۴۷ در روستای میرگه سار از توابع کردنغرب در خانواده‌ای زحمتکش به دنیا آمد. اندکی پس از انقلاب بهمن به علت ظلم و ستمی که از جانب رژیم جمهوری اسلامی به اهالی آن منطقه اعمال می‌شد، همراه شمار زیادی از روستائیان آن منطقه به عراق مهاجرت کرد. در سال ۱۳۶۶ در کردستان عراق به صفوف حزب رنجبران پیوست و در عملیات نظامی به عنوان پیشمرگه‌ای جانباز شرکت جست. عادل که در کودکی به خاطر فقر امکان سوادآموزی نداشت، در جریان مبارزه به عنوان پیشمرگه حزب، خواندن و نوشتن آموخت و به عنوان رفیقی دلسوز و فداکار در راه پیشبرد هدف‌های حزب قدم برداشت. او در عملیات سیاسی- نظامی بهار ۱۳۶۸، در منهدم کردن پست بازرسی و پایگاه گلوگاه شهر کرد غرب نقشی مهم ایفا کرد. او سرانجام در شهریور ۱۳۶۸ در جریان یک عملیات نظامی در منطقه ثلاث باباجانی به اشتباه پا روی مین گذاشت و جان خود را از دست داد.

مرتضی نهال بار

مرتضی در خانواده‌ای فقیر در شهر تبریز به دنیا آمد. پدرش پستیچی بود. او برای ادامه تحصیل عازم ترکیه شد. در استانبول به مبارزه سیاسی روی آورد به کنفدراسیون پیوست. مرتضی در مبارزات دانشجویی در استانبول همواره در صف اول مبارزه شرکت می‌کرد. در همان سالها بود که به سازمان انقلابی پیوست. در آستانه انقلاب، مرتضی در کنار شمار کثیری از همزمانش در سازمان انقلابی به ایران رفت و در مبارزات انقلابی مردم شرکت کرد. اما پس از چندی، در سال ۱۳۶۱، به عنوان عضو حزب رنجبران در تهران دستگیر و به زندان تبریز فرستاده شد. مرتضی در جریان شورش و اعتصاب غذای زندان شرکت کرد و جانش را در این راه گذاشت. پاسدان برای سرکوب اعتصاب به جان زندانیان افتادند و آنچنان با ضربه قنداق تفنگ بر سرش کوبیدند که جان باخت.



■ فرامرز وزیري

فرامرز وزیری

پرواز را به خاطر بسپار، پرنده مردنی ست*.

فروغ فرخزاد

فرامرز وزیری در سال ۱۳۲۴ در تهران و در خانواده‌ای فرهنگی متولد شد. پدرش استاد مؤسسه عالی مدیریت تهران بود و فرامرز از شاگردان ممتاز دبیرستان البرز محسوب می‌شد. دوران دانش‌آموزی او مقارن با اوجگیری اعتصابات در مدارس ایران بود و نخستین تجربیات سیاسی فرامرز هم در کشمکش‌ها و زدوخوردهای همین مبارزات شکل گرفت. این اعتصابات که گاه به درگیری‌های پراکنده با نیروهای انتظامی می‌کشید، در فاصله سالهای ۴۲-۱۳۳۹ (۶۴-۱۹۶۰) به خصوص در دوران حکومت علی امینی به اوج خود رسید. یکی از مراکز فعال این مبارزات دبیرستان البرز بود. در همین سالها شماری از دانش‌آموزان دبیرستان البرز، در جریان این مبارزات، با مسائل سیاسی آشنا شدند و به عرصه فعالیت‌های اجتماعی گام نهادند. فرامرز وزیری نیز یکی از این جوانان بود و بعد از چندی به حوزه دانشجویان جبهه ملی ایران پیوست.

چند ماهی بعد از این تماس‌های تشکیلاتی، فرامرز که با نمرات عالی فارغ‌التحصیل شده بود، برای ادامه مطالعات و تحصیلاتش به آمریکا رفت و در دانشگاه میشیگان ثبت نام کرد. اقامتش در آن ایالت دیری نپایید و پس از چندی به سوی کالیفرنیا رهسپار شد و تحصیلاتش را در رشته اقتصاد ادامه داد. او بعد از

* این شعر فروغ همیشه بر در اتاق فرامرز بود.

نزدیک به شش سال کار و تحصیل، موفق به اخذ مدرک فوق لیسانس شد. هنگام تحصیل در کالیفرنیا، فرامرز به صف کسانی پیوست که در آن روزها علیه نقش آمریکا در جنگ ویتنام آن فعالیت می‌کردند. علاوه بر آن، در جنبشی که علیه تبعیض نژادی و علیه پایمال شدن حقوق سیاه‌پوستان آمریکا جریان داشت، شرکت داشت. درگیری در این مبارزات او را با فعالیت سازمان دانشجویان ایرانی در شمال کالیفرنیا آشنا ساخت. در یک کلام، بر خلاف بسیاری از فعالان جنبش دانشجویی ایران در خارج که تماسشان با کنفدراسیون اغلب آغازگر آگاهی سیاسی‌شان می‌شد، فرامرز پیش از آنکه به صف جنبش دانشجویی پیوندد، از آگاهی و تجربه سیاسی فراوانی برخوردار بود.

به همین خاطر، و نیز به لحاظ توانایی، استعداد و پشتکاری که داشت، به زودی به یکی از عناصر برجسته انجمن دانشجویان ایرانی شمال کالیفرنیا بدل شد. او پس از چندی به عضویت سازمان انقلابی در آمد و در کنار بهرام راد و چند تن دیگر از اعضای این سازمان در شکل‌گیری مبارزات دانشجویان ایرانی نقش مهمی ایفا کرد. فرامرز در شانزدهمین کنگره سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا، که در سال ۱۹۶۸ در شهر برکلی کالیفرنیا برگزار شده بود، همراه فریدون علی‌آبادی، که از اعضای اتحادیه کمونیست‌های ایران بود و سرانجام در جریان مبارزه سرداران توسط رژیم جمهوری اسلامی اعدام شد، به عضویت در هیأت دبیران سازمان آمریکا انتخاب شد. فرامرز مسئول انتشارات بود. پیشبرد کار آموزشی و سازماندهی دانشجویان ایرانی از طریق نشریات و ارگان‌ها و آشنا ساختن آنان با مبارزات مردم ایران و جهان، از جمله وظایف او بود. فرامرز این وظایف را با موفقیت به انجام رساند. در کنار این فعالیت، او هر روز آشنایی خود را با مسائل مارکسیستی عمیق‌تر می‌کرد و چندی بعد به عضویت در کمیته رهبری سازمان انقلابی در آمریکا درآمد.

نکته‌ای که از همان آغاز درباره فرامرز جلب توجه می‌کرد، عنایت ویژه او به مسائل تئوریک بود. به قول دوستی که سالها با او از نزدیک کار و فعالیت کرده بود: کمتر کسی را دیده‌ام که به اندازه فرامرز در عالم تئوریک زندگی کند. فرامرز قدرت عجیبی در مطالعه و جمع‌بندی مطالعاتش به صورت نوشته داشت. ویژگی دیگر فرامرز این بود که هنگامی که ما در کنفدراسیون در برخورد با نیروهای دیگر، گاه به مشکلی برمی‌خوردیم و نمی‌دانستیم چه کنیم، و گاه روحیه‌مان را از دست

می‌دادیم و از نظر تنوریک درمی‌ماندیم و به بررسی خود یقین نداشتیم، معمولاً این فرامرز بود که از درون تمام نظرات و حرف‌ها، نظریه‌ای را به دست می‌داد و آن را جمع‌بندی می‌کرد، به سادگی به بیانش می‌آورد و ما همه خیالمان راحت می‌شد. خصوصیت دیگرش، همچون سایر رفقایش، توانایی تصمیم‌گیری و پافشاری و ایستادگی در راهی بود که خود انتخاب کرده بود.

به خاطر همین خصوصیت‌ها، فرامرز در سال ۱۳۵۱ (۱۹۷۲) به پیشنهاد رهبری سازمان انقلابی، مسئولیت کمیسیون تحقیقی، در رابطه با ساختار اقتصادی-اجتماعی ایران را بر عهده گرفت. این کمیته که شامل سه نفر از اعضای سازمانی بود، به مدت سه سال، بی‌وقفه به کار خود ادامه داد و مستمراً گزارش کار خود را در اختیار رهبری سازمان قرار می‌داد. به گفته یکی از اعضای این کمیته:

فرامرز با انضباطی حیرت‌آور، با تمام نیرو این کار را به پیش می‌برد. در عرض سه سال يك بار نشد که سر قرار دیر بیاید. در عمرم کمتر آدمی را دیدم که بتواند برای صرفه جویی مثل فرامرز با نان و پنیر و ماست زندگی کند. زندگی ساده و فقیرانه‌اش هم ریشه ایدئولوژیک داشت و هم به شخصیت ویژه او ربط پیدا می‌کرد. آن روزها، سازمان انقلابی مانند دیگر جریان‌ات طرفداران اندیشه مائوتسه‌دون، تحت تأثیر انقلاب فرهنگی چین بود. کیش فقر رواجی فراوان داشت و همه، از جمله فرامرز، می‌کوشیدند فقیرانه زندگی کنند تا از این راه خود را به طبقه کارگر نزدیک‌تر سازند. از سویی دیگر، بی‌اعتنایی فرامرز ریشه در سعه صدر و بی‌علاقگی شخصی‌اش به ارزش‌های زندگی یا تجمل و تفنن داشت.

در همین راستا، فرامرز در حین تحصیل در کارخانه اتومبیل سازی فورد مشغول کار شد و در یکی از محله‌های فقیرنشین شهر اوکلند که بیشتر محل زندگی سیاه‌پوستان آمریکا بود در اتاقی کوچک سکنی گزید. در همان اتاق محقر، او با هوش و ذکاوتی فراوان، همه وقت اضافی خود را با کتاب سر می‌کرد. با آنکه مطالعات فراوانی داشت، هرگز تظاهر به مطالعه و دانش نمی‌کرد و همه کسانی که از نزدیک با او زندگی و کار می‌کردند، تحت تأثیر فروتنی، ایمان تزلزل‌ناپذیر و خلاقیت و انضباط فکری او قرار می‌گرفتند.

گاه پیش می‌آمد که برای نوشتن مقاله‌ای که قرار بود ظرف يك هفته آماده شود، هفته‌ها وقت صرف می‌کرد. اما همه می‌دانستند که فرامرز اغلب شب‌ها تا صبح بیدار نشسته و تمام وقت خود را صرف تهیه آن نوشته کرده است. می‌دانستند این تأخیر چیزی جز نتیجه علاقه بی‌پایان او به جستجوی حقیقت و تدوین مطلبی عمیق و

مستدل نبوده است. گاه این تأخیرها باعث می‌شد که فرامرز در نظر بعضی از رفقا فردی بی‌انضباط جلوه کند. اما رفقایى که او را بهتر می‌شناختند می‌دانستند که او در انجام وظایف سیاسى خود سهل‌انگار نیست. انضباطش سرمشقى برای دیگران بود. با همین انضباط، وظایف متعددى را که سازمان برعهده‌اش می‌گذاشت به بهترین نحوى انجام می‌داد. در عین حال هرگز هم حاضر نبود مطلبى ناکامل و نسنجیده در اختیار دیگران بگذارد و در همه حال تواضع و فروتنى خود را حفظ می‌کرد. شاید این خصوصیت فرامرز را بیش از هر چیز بتوان در شعری از فروغ فرخزاد سراغ گرفت که او بر دیوار اتاقش نوشته بود:

«پرواز را به خاطر بسیار، پرنده مردنى ست.»

فرامرز به شعر علاقه فراوان داشت. شعر مدرن فارسى را نيك می‌شناخت و بسیاری از شاهکارهای شعر معاصر را به حافظه سپرده بود.

فرامرز از سویی از اتلاف وقت بیزار بود. گاه حتی مسائل زندگى روزمره چون نظافت و پخت و پز و شستن رخت را اتلاف وقت می‌دانست. اما از سویی دیگر می‌توانست ساعت‌های متمادی پیرامون گفتارهای سیاسى و ساختار اقتصادى-اجتماعى جامعه ایران که آن روزها در محافل سیاسى دانشجویى موضوع بحث داغى بود، به بحث و گفتگو بنشیند. می‌توانست ساعت‌ها در کنار کلاس درس، در جلسات کنفدراسیون و در گفتگوهای طولانى که اغلب از نیمه‌های شب تا نزدیکی‌های صبح ادامه داشت، مثلاً پیرامون شیوه تولید آسیایى به بحث و گفتگو بنشیند.

فرامرز علاوه بر مسائل تئوریک و سیاسى به تحولات علمى و داستان‌های تخیلى نیز علاقه داشت. حتى به ورزش هم دلبستگی داشت. گاه، بر سبیل تفنن توجه دوستانش را به فیلم‌های رعب‌انگیزی که دیده بود جلب می‌کرد و زمانى پیرامون نتایج مسابقات فوتبال آمریکایی با آنان به گفتگو می‌پرداخت. اما اندکى بعد، باز به کتاب و مطالعه پناه می‌برد و همه چیز، حتى پیش پا افتاده‌ترین کارهای روزمره را فراموش می‌کرد.

فرامرز از سویی در مسایل تشکیلاتى، انضباطى آهنین داشت و در عین حال در مسایل زندگى خصوصى به کرات به نسیان و فراموشى دچار می‌شد. دوستان فرامرز که از خصوصیات و زندگى ساده او آگاهی داشتند، گاه برای جلب توجه‌اش به این گونه مسایل، پیغامى برایش می‌نوشتند و پیازى روی آن می‌گذاشتند و یقین داشتند

که فرامرز برای رفع گرسنگی هم که شده پیغام آنان را خواهد خواند. پیاز را خیلی دوست می‌داشت و با هر وعده غذا، پیازی می‌خورد. سیگار هم می‌کشید. گاه حجم غذایش، از حجم پیازی که همراهش می‌خورد، کمتر بود. در یکی از همان سالهایی که در کالیفرنیا بود، یک بار دوستانش برای روز تولدش بر سبیل مزاح کیکی از پیاز تدارک دیدند. به جای شمع هم از سیگار استفاده کردند.

فرامرز به خاطر استقلال اندیشه و آگاهی وسیع و فکر و دانشی که داشت، هیچگاه چیزی را به سادگی نمی‌پذیرفت. به همان اندازه که در بررسی و شناسایی حقیقت کنجکاو و سختگیر بود، وقتی حقیقتی نزدش مسلم می‌شد، وقتی مثنی سازمان بر اصلی استوار می‌گشت، او به همان اندازه، در دفاع و جانبداری از این مثنی، استوار و سختگیر بود. همین کنجکاو، او را گاه به بحث و جدل‌های طولانی با اعضاء و رهبری سازمان انقلابی می‌کشاند. فرامرز به خاطر شخصیت مستقل و محکمی که داشت، گاه در برابر رهبری سازمان می‌ایستاد و در عرصه مسائل نظری و سمت و سوی سازمان، به مصاف و جدل با آنان برمی‌خاست. این خصوصیات گاه همکاری با فرامرز را دشوار می‌ساخت. اما کسانی که در کنار او بودند و با خلق و خویش آشنایی داشتند، به زودی پی می‌بردند که عملکرد فرامرز نتیجه روحیه سرکش و جستجوگر اوست و در نهایت، هدف وحدت و استحکام درونی سازمان را تعقیب می‌کند.

با ادامه کار گسیل علنی یا مخفی اعضاء، کادرها و رهبران سازمان انقلابی به ایران، فرامرز آمادگی خود را برای عزیمت به ایران اعلام کرد. اما به خاطر فعالیت‌هایی که در چهارچوب کنفدراسیون جهانی انجام داده بود و نیز در نتیجه وظایفی که در سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا عهده‌دار شده بود، امکان بازگشت علنی‌اش به ایران منتفی بود. بر این اساس قرار شد او نیز چون دیگر اعضای که مخفیانه به ایران می‌رفتند، به شیخ نشین‌های خلیج فارس سفر کند و بر اساس برنامه ریزی دقیق، مدتی در آنجا به کارگری بپردازد و سپس به عنوان یک کارگر به ایران مراجعت کند.

رفتن او به شیخ نشین‌ها نیز مستلزم فراهم ساختن مقدماتی بود. طبعاً نمی‌توانست به عنوان فارغ التحصیل رشته اقتصاد از آمریکا به دبی یا کویت برود و به کارگری بپردازد. فرامرز چون سایر رفقای که به آن منطقه می‌رفتند، می‌بایست چنین وانمود کند که از ایران برای کارگری و پس‌انداز پول به شیخ‌نشین‌ها آمده و پس

از مدتی به ایران مراجعت خواهد کرد. بر همین اساس، قرار شد در آمریکا يك دوره جوشکاری ببیند تا بتواند در شیخ نشین‌ها به عنوان کارگری حرفه‌ای به استخدام درآمد و حضورش در آن منطقه شك و تردید ایجاد نکند. کوچک‌ترین غفلت در امر مخفی‌کاری، نه تنها جان او، که سلامت و فعالیت اعضای دیگر را نیز به خطر می‌انداخت. فرامرز خود را با تمام وجود در خدمت کار تدارک این سفر گذاشت. او که مشتاقانه درصدد بازگشت به ایران بود، پس از پایان دوره آموزشی جوشکاری و اخذ مدرک حرفه‌ای، به اروپا رفت تا پس از مذاکره با رهبران سازمان و بررسی شرایط، اعزام کویت شود. اما رهبران سازمان انقلابی در اروپا با اعزام او به کویت مخالفت کردند. آنان بر این نظر بودند که سازمان بررسی ساختار اقتصادی - اجتماعی جامعه ایران را در دستور کار خود قرار داده است و این بررسی که در خارج کشور زیر نظر فرامرز و در داخل کشور نیز به مسئولیت پرویز واعظزاده جریان داشت، در تدوین مشی سیاسی سازمان اهمیتی غیرقابل انکار خواهد داشت.

مهم‌ترین جنبه این بررسی، ارزیابی از طرح اصلاحات ارضی رژیم و بررسی تأثیر آن در ساختار طبقاتی و سیاسی جامعه ایران بود. در واقع ارزیابی کل مشی سازمان در گروی شناخت دقیق از اوضاع ایران قرار داشت. به همین خاطر رهبری سازمان انقلابی از فرامرز وزیر خواست تا در اروپا بماند و کار کمیته‌ای را که در این راستا از پیش در آمریکا فعالیت داشت، در اروپا ادامه دهد. به علاوه قرار شد او به جمع هیأت تحریریه ستاره سرخ، ارگان سازمان انقلابی بپیوندد و مسئولیت آن هیأت را بر عهده بگیرد.

فرامرز به عنوان مسئول نشریه ماهانه ستاره سرخ، از روش خاصی پیروی می‌کرد. هیأت تحریریه سه بار در ماه تشکیل جلسه می‌داد. جلسه نخست به بحث پیرامون اوضاع جاری ایران، رویدادهای مهم و مسائل جهانی می‌گذشت و پس از ساعت‌ها بحث و روشن شدن نظرات و خطوط کلی، موضوعات شماره در دست انتشار و محتوای مقالات تعیین می‌شد. رفیقی که در هیأت تحریریه ستاره سرخ از نزدیک با فرامرز کار می‌کرد، در باره سبک کار او می‌گوید:

فرامرز به عنوان مسئول نشریه با دقت به نظرات دیگران گوش می‌داد، فعلاً نه در بحث‌ها شرکت می‌کرد، با تیزی به جمع‌بندی نظرات می‌پرداخت و درعین حال تلاش می‌کرد با توجه به خط مشی سازمان به بحث‌ها جهت دهد. در این زمینه،

هرگز به تحمیل عقیده یا تحکم توسل نمی‌جست. سبک کارش اغنایی بود. در مواردی که توضیح قانع‌کننده‌ای در توجیه مشی سازمان نمی‌یافت، مطلب مورد بحث را از دستور کار جلسه موقتاً کنار می‌گذاشت تا پیرامون آنها با رهبری سازمان گفتگو کند. در پایان نشست بر اساس موضوعات تعیین شده در جمع هیأت تحریریه، مقالات شماره در دست انتشار معین می‌شد. اعضای هیأت هرکدام داوطلب تهیه مقاله‌ای در زمینه مورد علاقه و تخصص خود می‌شدند.

در نشست دوم، مطالب تدوین شده به بحث گذاشته می‌شد و بر اساس رویدادهای تازه یا انتقاداتی که عنوان می‌شد، تغییراتی در هر يك صورت می‌گرفت. اگر نوشته‌ای کنار گذاشته می‌شد، صرفاً به این جهت نبود که با موازین سازمان انطباق نداشت. در همین جلسه، اصلاحات و تغییرات ضروری در هر نوشته پیشنهاد می‌شد و نویسنده مقاله در جلسه سوم روایت اصلاح شده را ارائه می‌کرد و آنگاه مقالات تصویب شده به چاپ سپرده می‌شد. مهم‌ترین مقاله هر شماره، که لزوماً نوشته فرامرز هم نبود، به عنوان سرمقاله انتخاب می‌شد. این روش در اداره کار هیأت تحریریه ابتکار فرامرز بود.

او به گواهی اعضای دیگری که در جمع هیأت تحریریه از نزدیک با او همکاری داشتند، هیچگاه کوشش نمی‌کرد از اختیاراتش به عنوان مسئول نشریه، استفاده کند و همواره بر سود کار دسته جمعی و انعطاف‌پذیری در مقابل نظرات اعضای دیگر هیأت تحریریه تکیه می‌کرد و می‌کوشید از تنش و جزم‌اندیشی در هیأت تحریریه جلوگیری کند.

سرانجام در آستانه انقلاب، فرامرز توانست به خواست دیرین خود جامه تحقق ببوشاند و به ایران بازگردد. آنجا همراه با سایر رفقای که پیش از او به ایران رفته بودند، به مبارزات سیاسی خود ادامه داد. اما پس از چندی دستگیر شد. مدتی را در زندان گذراند. با تحولاتی که در بحبوحه انقلاب بهمن ۱۳۵۷ پیش آمد، او نیز از زندان آزاد شد و این بار با پیروزی انقلاب، دست به فعالیت علنی زد.

با تشکیل حزب رنجبران، فرامرز به عضویت دفتر سیاسی حزب انتخاب شد و هنگامی که نشریه رنجبر، ارگان حزب آغاز به کار کرد، فرامرز به عنوان سردبیر آن برگزیده شد. او با فعالیتی خستگی‌ناپذیر توانست رنجبر را که در آغاز با امکاناتی محدود و دشواری‌های فراوان منتشر می‌شد، به یکی از ارگان‌های اصلی تبلیغاتی و نظری حزب تبدیل کند. در عین حال، مدتی نیز مسئول تشکیلات حزب در گرگان بود و سپس به سمت مسئول کمیته ایالتی گیلان انتخاب شد.

با آغاز حملات روزافزون جمهوری اسلامی به نیروها و احزاب سیاسی، حزب رنجبران تصمیم گرفت در فاصله شش ماه، و به تدریج نیروهای خود را از تیررس رژیم خارج کند. فرامرز که در زمینه پنهانکاری دقت و ذکاوت ویژه‌ای داشت، توانست در این دوران نقش مهم و سازنده‌ای در تحولات حزب بازی کند.

هنگامیکه موج دستگیری، زندان، شکنجه و اعدام مخالفان بالا گرفت، برخی از مخالفان رژیم به اجبار به خارج از کشور رفتند. اما در اواسط سال ۱۳۶۰، حزب رنجبران به قصد مبارزه با گرایش گریز از صحنه نبرد که از زیانبارترین جنبه‌های میراث حزب توده بود، در تقابل با روحیه شکست در جنبش، مصوبه‌ای را به تصویب رساند که بر اساس آن هیچ يك از اعضای رهبری حزب نباید ایران را ترك کند.

اما پس از چندی کشتارهایی که رژیم جمهوری اسلامی به راه انداخت، ضربات پی در پی و بی و فقه‌ای که بر تشکیلات حزب وارد می‌شد، همه دست به دست هم داد و سبب شد که در اواخر خرداد ۱۳۶۱، سیاست حزب مبنی بر منع خروج رهبران از ایران غیرعملی و نامعقول جلوه کند. ماندن اعضای حزب در ایران چیزی جز تن دادن به نبردی نابرابر و ناعادلانه نبود. با این همه، فرامرز حاضر به خروج از ایران نبود. می‌گفت فرار رهبران حزب توده پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تأثیری منفی در حافظه تاریخی مردم ایران برجای گذاشته است و این وضعیت را نباید تکرار کرد. انگار می‌خواست، آرش‌وار، با فدا کردن جان خویش، بر اعتبار و حیثیت جنبش چپ بیفزاید.

در هر حال، شماری از رهبران حزب در این دوران به تدریج از ایران خارج شدند. در عین حال تصمیم گرفتند رفقای پی چون فرامرز را هم که از جانب جمهوری اسلامی شناخته شده بودند از ایران خارج کنند. مقدمات این کار فراهم آمد و با چند قاچاقچی در تهران و کردستان قرارهای لازم گذاشته شد. یکی از اعضای کمیته دائم حزب و یکی از دوستان قدیمی فرامرز که عضو دفتر سیاسی نیز بود موظف شدند با فرامرز تماس گرفته و از او بخواهد با استفاده اقدامات تدارکاتی حزب، ایران را ترك بگوید. در آن روزهای هول‌انگیز، ارسال پیک تنها راه تماس با رفقای پی بود که هنوز در ایران بودند. آن دو رفیق نامه‌ای خطاب به فرامرز نوشتند و چند و چون مساله را با او در میان گذاشتند. پاسخ فرامرز گواه روحیه و جرأت حیرت‌آور او بود. فرامرز نوشت:

هر اتفاقی بیفتد، من قول داده‌ام و اینجا خواهم ماند و خواهش می‌کنم دیگر از این

پیغام‌ها به من ندهید. اگر یکبار دیگر از این نوع نامه‌ها بفرستید، با شما قطع رابطه خواهم کرد.

به جای استفاده از امکان خروج از ایران در آن شرایط دهشتبار، فرامرز تصمیم گرفت در تهران بماند و برغم دشواری‌ها، کار سازماندهی و مقاومت را ادامه دهد. چندی بعد از ارسال آن نامه به رفقای خارج کشور، در تابستان ۱۳۶۱ با یکی از دوستان قدیمی‌اش قرار ملاقات گذاشت. این دوست زمانی عضو حزب رنجبران بود و پس از مدتی، به علت اختلافات نظری، از حزب جدا شده بود. فرامرز ساعت‌ها پیرامون شرایط ایران، ضرورت ایستادگی و مقاومت با او به گفتگو پرداخت و اختلافات درون حزب را توضیح داد. هشدار داد که این اختلافات تشکیلات حزب را از هم خواهد پاشانید. در عین حال از او صمیمانه خواست که به حزب بازگردد و به مبارزه ادامه دهد. آن دوست، در ادامه وصف ملاقاتش با فرامرز می‌گوید:

به خاطر نارضایتی از مسئولان حزب با فرامرز برخوردی تند کردم و به او پاسخ زنده‌ای دادم، اما فرامرز مرا بوسید و خداحافظی کرد. چون متوجه وضع بد مالی‌ام شد، کتش را از تن در آورده، به من داد. آن کت را به یادگار از او هنوز نگه داشته‌ام.

چند هفته بعد از این ملاقات، روزی فرامرز در خیابان عباس‌آباد، نزدیک خیابان تخت طاووس، متوجه شد که تحت تعقیب مأموران رژیم است. تصمیم به فرار گرفت، اما مأموران رژیم او را به آتش گلوله بستند. یکی از گلوله‌ها به ران او اصابت کرد. از قضا در همان محل زایشگاهی بود و پزشکان و پرستاران با مشاهده این وضع، فرامرز را که قادر به حرکت نبود، به داخل زایشگاه بردند و به معالجه‌اش پرداختند. پاسداران رژیم می‌خواستند فرامرز را با همان وضعیت از زایشگاه خارج کنند و به زندان ببرند. اما مقاومت کارکنان زایشگاه مانع از کارشان شد. فرامرز را به مدت بیست و چهار ساعت در آنجا بستری و مداوا کردند. سرانجام پاسداران به زور اسلحه او را از بیمارستان به زندان بردند. زندانیانی که او را در زندان با آن حال دیده بودند، می‌گفتند در مقابل شکنجه‌های رژیم مقاوم بود و از مواضع سیاسی خود بی‌پروا جانبداری می‌کرد. یکی از کسانی که با فرامرز در زندان بود، می‌گفت: «فرامرز با تمسخر می‌گفت اینها سعی کردند مرا مداوا کنند تا زنده بمانم و بر گذشته و کارهایم خط بطلان بکشم و ابراز ندامت کنم، اما کور خوانده‌اند.»

فرامرزی وزیر سرانجام در خرداد ۱۳۶۴، مدتی کوتاه پس از دستگیری، تیرباران شد. گیلانی که یکی از سرکردگان دادگاه‌های رژیم اسلامی بود، پیرامون تیرباران فرامرزی به خانواده‌اش گفته بود: «اگر پس از دستگیری شرارت نمی‌کرد، به این سرنوشت دچار نمی‌شد.»

آنچه گیلانی «شرارت» می‌خواند در واقع چیزی جز شجاعت و ایستادگی نبود. اعدام فرامرزی در موقعیتی صورت گرفت که تمام بدنش زیر شکنجه‌های وحشیانه زندانبانان کبود و پراز جراحت بود. و در همین حال بود که پیکر نیمه‌جان و زخمی او را کشان کشان به جوخه اعدام سپردند. اما آوازه مقاومت و جانبازی او میان زندانیان شهرت یافت و بی‌گمان به روایت درخشان دیگری از خاطره تاریخی جنبش کمونیستی ایران افزوده شد.

خاطرات آنان که چند روزی را با فرامرزی در زندان گذراندند بهترین گواه روح پاک و بی‌پروا، روحیه مقاوم و دلیر و شجاعت حیرت‌آور اوست. یکی از رفقای فرامرزی که مدتی همراه او به مبارزه مخفی پرداخته بود، در نامه‌ای در باب فرامرزی می‌نویسد:

یکی از روزهای گرم تابستان با فرامرزی حوزه داشتیم. او به دور از هیاهو، آرام در خانه‌ای محقر زیر شیروانی زندگی می‌کرد. آن روز، روز سالگرد شهادت پرویز واعظزاده مرجانی بود. فرامرزی قبل از شروع جلسه دقیقه‌ای سکوت کرد و گفت: من داشتم فکر می‌کردم در سالگرد شهادت واعظزاده چه بگویم؟ این شعرا را پیدا کردم، مضمون ترجمه شعر این بود:

جو هیل را خواب دیدم

زنده

به او گفتم جو تو که شهید شدی

چگونه پس زنده‌ای؟

او خندید و گفت

نه جو هیل نمرده است

گفتم گلوله‌های سرمایه‌داران پیکرت را سوراخ کردند

او گفت نه گلوله‌های آنها قادر به کشتن ما نیستند

تو در هر کارخانه‌ای که بروی

جو هیل را می‌بینی که با قامت استوار ایستاده است

نه! جو هیل در کارخانه‌ها
در کنار کارگران
زنده است.

من آن روز فکر نمی‌کردم که روزی برسد که او رفته باشد و من زنده باشم و این شعر را به عنوان خاطره‌اش بنویسم. گویی آن شعر را برای خود خوانده است. آری فرامرز زنده است. گلوله‌های دشمنانش قادر به کشتن او و فرامرزها نخواهند بود.

تنها دوستان و اعضای سازمانی نبودند که شیفته خصایل انقلابی فرامرز شدند. مهدی اصلانی، یکی از اعضای سازمان چریک‌های فدایی خلق مدتی هم‌بند فرامرز بود، و در باره او می‌نویسد:

تق تق کلیه وسایل ... تق تق کلیه وسایل
صدای حاج عباس است که از ته بند تنوره می‌کشد و آمیزه‌ای غریب از شادی و هراس را در آخرین روزهای بهار ۶۴ و گرمای دوزخی زندان کمیته، که به یمن انقلاب، زندان توحید نام گرفته است در آدمی به وجود می‌آورد. پس از ماه‌ها زیر چشم بند بودن در راهروها و سلول‌های انفرادی کمیته و سکوت مرگبار آن، زیباترین صدایی که گوش را نوازش می‌دهد، برخورد پوتین‌های حاج عباس با درهای آهنین سلول است. صدا گاه پیایی و گاه يك یا چند در میان به گوش می‌رسد، یعنی این لگد به در سلول من هم کوبیده می‌شود؟ تق تق کلیه وسایل ... و دقایقی بعد در حالی که از خوشحالی سر از پای نمی‌شناسم، با يك کیسه پلاستیکی که کلیه وسایل من است، دمپایی لاستیکی و لباس آبی به فرم کمیته، در راهرو به صف می‌شویم. چشم‌پندها رو بالا نمی‌زنید، هرکس دست رو شونه جلویی‌اش، صحبت هم نباشد، خر فهم شد؟ و چه دل‌انگیز و رویایی است دست روی شانه کسی مثل خودت گذاشتن و دست دیگری بر روی شانه‌های تو قرار گرفتن، لمس انسان و حضور آدمی ... آه من تنها نیستم و آدمی در این لحظات آمیخته از شادی و بیم، چه رؤیاها که در مخیله‌اش به سان عکس‌هایی فوری تصویر نمی‌شوند که در فرصت‌های دیگر عجیب حقیر می‌نماید.

می‌شه الان زلزله بیاد، خر تو خر بشه و همه فرار کنیم، از زندان کمیته تا خونه ما، ده دقیقه بیشتر راه نیست، نه شدنی نیست. می‌شه اقلأ بپرنمون یه جا که مستراح دست خودمون و اختیاری باشه؟ یعنی هر وقت و به هر مقدار که دلت خواست آب بخوری؟ یعنی سرت رو بگیری زیر شیر آب و تا حد اشباع بنوشی تا مرز سیراب شدن؟ و واهمه نوبت بعدی دستشویی را نداشته باشی؟ و هر وقت دلت خواست با

خیال راحت بشاشی؟ و مثل مار تا نوبت بعدی دستشویی به خودت نپیچی؟ صدای نکره و نخراشیده حاج عباس تو را به خودت می آورد (هر کی دست رو شونه جلویی، بدون حرکت و حرف) جلویی من چه سبکبار و راحت و کمی لنگان در حرکت است. امید انتقال به قزل حصار و اوین بعد از حرکت به سمت طبقه بالا یعنی از بند ۲ به بند ۴ رنگ می بازد. غلبه دوباره هراس بر ذهن. یعنی فقط سلولها را دارند عوض می کنند؟ نکنه دوباره ماهها تک بیفتیم تو یه سلول؟ وقتی داخل اتاقهای شش در شش بند ۴ می شوی، و چشمپند از چشم می گیری و با ۳۳ انسان هم رنگ و شبیه خودت مواجه می شوی، هراسها کم رنگ تر می شود و امید در وجودت زیانه می کشد که تو تنها نیستی و در تک تک این اتاقها و سلولها انسان جاری است و یک آن فکر می کنی اگر تمام دیکتاتورها و قرمساقهای تاریخ می توانستند هر کس را در زندانی مجزا به بند بکشند از انسانها جز مشتی دیوانه چه بر جای می ماند و چه احساس دلپذیری است این حس تنها نبودن.

لحظات اولیه ورود به اتاق از حد معرفی خود و اتهام سازمانی فراتر نمی رود. راه کارگری، توده ای، اقلیتی، ... زین العابدین کاظمی (فدایی کشتگری)، خسرو خووی (حزب دمکرات)،

فرامرز وزیری (حزب رنجبران) آه این همون جلویی من بود که لنگ می زد و راه می رفت با عینک ته استکانی صورت کک مکی و رنگ پریده و حتماً مدت ها آفتاب ندیده و خنده ای کودکانه و نجیب که همه صورت را می پوشاند

(پات خواب رفته بود که اونقدر آهسته روی زمین می کشاندی؟)، (نه، کمی درد می کنه.) و این کمی درد می کند، همان گلوله ای بود که به هنگام دستگیری سر قرار به بالای کشاله ران او اصابت کرده بود. نمی دانم همان چهره نجیب و خنده کودکانه بود یا احساس شرم از خود که مثلاً می توان مگر رنجبری بود و گلوله هم خورد؟ و این همه البته از سفلیس تفکر و تربیت راست بود. این را هم البته حالا می گویم ... اجازه شوخی با طرح این سؤال داده شد مگر شما ها را هم دستگیر می کنند؟

و با همان خنده و شور و شوق کودکانه (نه بابا اتفاقی بود آزادمون می کنند) و آخ حیرت من دیدنی بود روزی که حاج محمود در کمیته اسامی متهمها را همراه با اتهام و موقعیت تحصیلی و رده تشکیلاتی می پرسید و همه استاندارد می گفتند: (هوادار) تا نوبت به فرامرز رسید.

(فرامرز وزیری، فوق لیسانس اقتصاد از آمریکا، عضو رهبری حزب رنجبران) (مشتی گرفتی ما را؟ می گی اتفاقی دستگیر شدی.)

و همان خنده که این بار تمام پهنای صورت را می گیرد. (مسائل همه رو بود. چیزی برای پنهان کردن وجود نداشت.) با گرم تر شدن روابط و نجواهای شبانه هر کس سرگرم به کار و برنامه ریزی مختصری می شود. فرامرز و یکی دیگر از بچه های خارج از کشور درس خوانده، به دیگران در دو گروه ابتدایی و پیشرفته زبان می آموزاند.

و گروه پیشرفته‌ها نصیب فرامرز وزیر می‌شود.
تعدادی دیگر از بچه‌ها اشعار حافظ را از حافظه بر روی کاغذ می‌آورند و چه بحث‌ها
که بر سر پس و پیش بودن ابیات و صوفی یا زاهد بودن حافظ در شعر حافظ در
نمی‌گیرد و انگار نه انگار که این جمع سرنوشتی نامشخص دارد یا به اصطلاح،
زندانی کمیت، زندان بچه‌های زیر بازجویی است.

سعی آدمی در این شرایط دشوار، سرگرم کردن خود با مفیدترین و گرمی‌ترین
مسائل است. شعر، موسیقی، سرود، حافظ، مولانا، شاملو و ... نمی‌دانم کسی تا
به امروز این مساله را به شاملو گفته است که امورات هیچ زندان و بندی بدون شاملو
طی نشده. من می‌گویم. همه هر چه را که حافظه‌شان یاری می‌داد، بر روی کاغذ
می‌آوردند و بحث در باره شاملو آغاز می‌شود. طبق معمول کدام شعرش؟

(در قفل در کلیدی چرخید، لرزید بر لبانش... هرگز از مرگ نهراسیده‌ام، اگرچه
دستان‌اش از ابتدال شکننده‌تر بود)... و من مثل همیشه شعر انتخابی‌ام از شاملو
را می‌خوانم. (از عموهایت) که بعد از اعدام مرتضی کیوان سروده شده است.
(نه به خاطر همه انسان‌ها به خاطر نوزاد دشمنش شاید... و از این به بعد با
فرامرز بیشتر اخت شدیم. به خصوص بعد از آنکه فهمیدم او هم اهل بخیه است و
شاملویی.)

(انتخاب يك شعر از شاملو، بدون در نظر گرفتن جوهره شعری شاملو که همانا
عظمت انسان و آدمی است، شاید کار خیلی درستی نباشد)
(اما فرامرز فراموش نکن. همیشه انتخاب وجود داشته و اصلاً هم کار بدی به نظر
نمی‌آید.)

(من گفتم بدون در نظر گرفتن جوهره شعری شاملو و نگفتم انتخاب کار بدی است)
(ببین! پیش از سال ۳۲ تا حال شاملو همواره مطرح بوده و هست و همیشه جزو
بهترین‌ها. چندین حکومت آمده و رفته و شاملو ماندگار باقی مانده بعداً هم خواهد
ماند.)

(و این همه از جوهره شعری شاملو برخاسته است. البته ویژگی واژگانی و زبان
شعری و تکنیک نیز جای خود را داشته است)

(و معلومه عمو فرامرز با شعر شاملو زیاد و رفتنی‌ها. حالا مرگ من بگو انتخاب
تو کدوم شعر از شاملو است. البته در موقعیت فعلی‌مان.)
فرامرز بدون مکث می‌گوید:

(اگر به کسی نگوئی) - باخنده - (شعری که برای احمد زیبرم سروده است):

نگاه کن چه فروتنانه بر خاک می‌گسترده

آن که نهال نازک دستانش

از عشق خداست

و پیش
عصیانش
والای جهنم
پست است.

و ادامه می‌دهد (تنها می‌توان این تصویری را که شاملو از قهرمان مردم ارائه می‌دهد، با مسیح مقایسه کرد.)
(راستی می‌دونی فرامرز، می‌گن زیرم وقتی تو کوچه پس کوچه‌های نازی‌آباد مورد اصابت تیر ساواک قرار می‌گیری و گلوله می‌خوره، چادر به پیرزن را می‌گیری و برای جلوگیری از خونریزی به پاش می‌بنده و تمام سرمایه‌اش رو که ۲۵ ریال بوده، در عوض چادر به پیرزن می‌ده؟)
(نشنیده بودم، اما خیلی زیبا بود.)

تق تق کلیه وسایل تق تق تق
و صدای نکره حاج عباس، آمیزه هراس و امید... کلیه وسایل
به اوین و به بندهای مختلف اوین تقسیم می‌شویم و دیگر فرامرز را نمی‌بینیم. یعنی
دیگر هیچ وقت نمی‌بینیم.
تا آن زمان که خیردار شدم تمام ۴۰ سالگی‌اش را در اوین به کفن پیچیدند با همان
شور و شوق کودکانه، عینک و صورت کک‌مکی و آفتاب ندیده و همان گونه که
کودکی‌اش را مادر به قنطاق
و من در حیرت آن مانده‌ام که بالأخره کدام شعر زندگی است

نه به خاطر همه انسان‌ها
به خاطر نوزاد دشمنش شاید
به خاک افتادند...

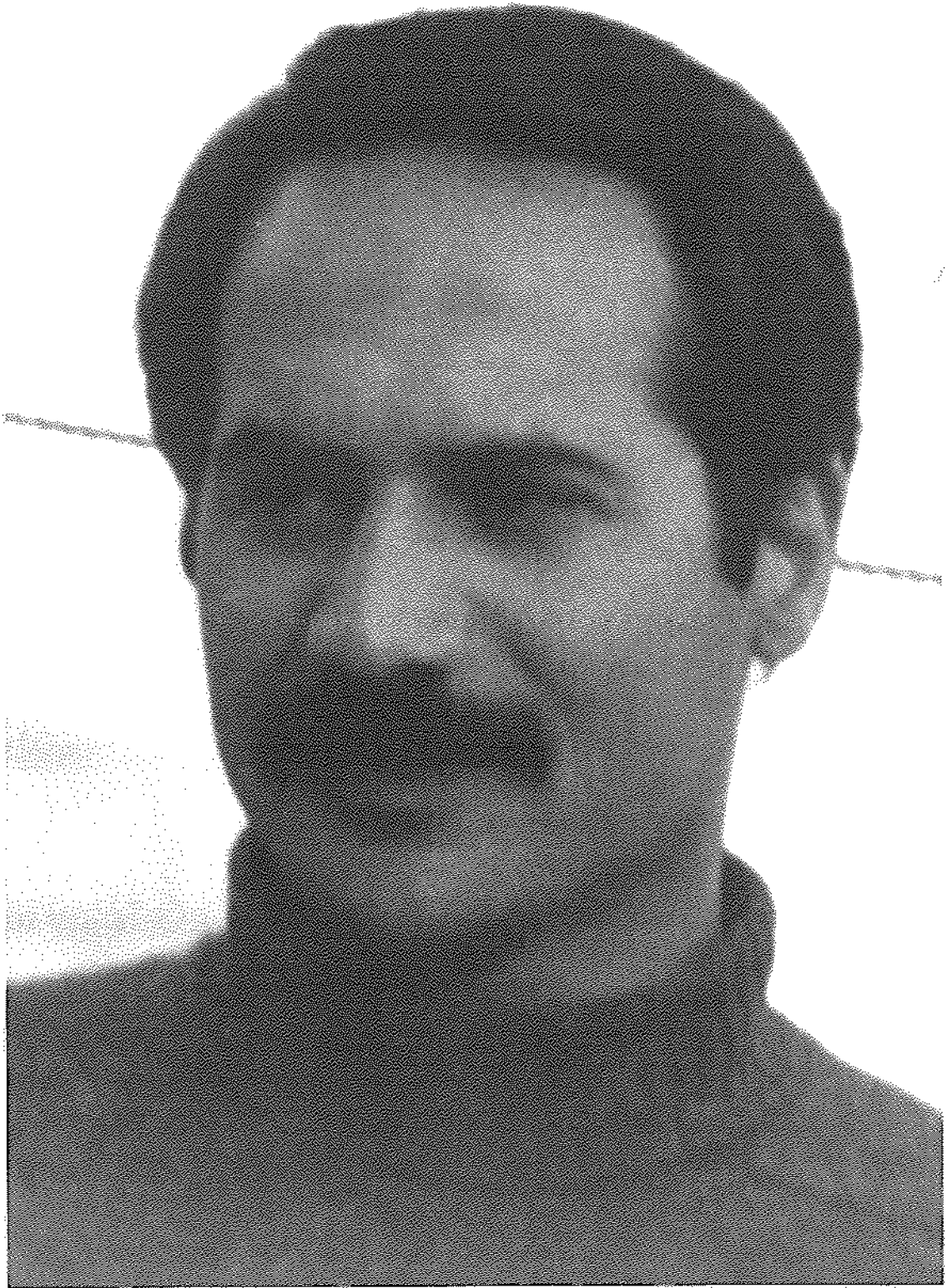
یا

نگاه کن چه فروتنانه بر خاک می‌گسترده
آنکه نهال نازک دستانش از عشق خداست
و پیش عصیانش
والای جهنم پست است...

قلعہ‌ای عظیم
کہ طلسم دروازه‌اش
کلام کوچک دوستی است

...

نگاہ کن چه بزرگوارانہ در پای تو سر نهاد
آنکہ مرگش میلاد پر ہیاہوی
ہزار شہزادہ بود
نگاہ کن!
وزیری را می گویم، فرامرز را.»



■ عباس صابری

عباس صابری

عباس صابری در ۱۱ بهمن ۱۳۲۵ در باغ شیخ، فقیرترین محله جنوب اهواز، در میان دنیایی از فقر و ستم، چشم به جهان گشود. دوره دبیرستان را در اهواز به پایان رساند. در همین زمان بود که به مسائل سیاسی روی آورد و نخستین کوشش‌های خود را برای تشکیل یک گروه انقلابی آغاز کرد. بعد از اتمام دوره دبیرستان راهی تهران شد و در مدرسه عالی بازرگانی ثبت نام کرد. مبارزه سیاسی جدی و متشکل او از همین سالها آغاز شد.

در سال ۱۳۴۵ (۱۹۶۶) مبارزات دانشجویی علیه رژیم شاه اعتلایی نو یافت و عباس نیز در کوره همین مبارزات آبدیده شد. او در کنار شماری از دانشجویان پیشرو دانشگاه‌های تهران، پلی‌تکنیک، دانشسرای عالی و مدرسه عالی بازرگانی به تدارک و سازماندهی تظاهرات و مبارزات دانشجویی پرداخت.

یکی از موفق‌ترین اقدامات این گروه در آن زمان، برگزاری مراسم هفتم و چهارم مرگ جهان پهلوان تختی بود که در سال ۱۳۴۶ (۱۹۶۷) صورت گرفت. در حقیقت این مراسم شکلی از مقاومت مردم در مقابل رژیم دیکتاتوری شاه بود. رژیم از این واکنش مردم به خشم آمد و گردانندگان این تظاهرات را تحت پیگرد و آزار قرار داد. چنین بود که عباس همراه عده‌ای از فعالان جنبش دانشجویی، بازداشت شد.

در سال ۱۳۴۷ (۱۹۶۸) از زندان آزاد شد، اما دوران آزادی‌اش مستعجل بود. طولی نکشید که ساواک دوباره او را به زندان انداخت. به علاوه، پس از چندی رژیم شاه به این نتیجه رسید که او «اصلاح ناپذیر» است و به رغم حبس و شکنجه، دست از مبارزه نخواهد کشید و لاجرم او را از حق ادامه تحصیل محروم کردند. یکی از پیامدهای این محرومیت این بود که عباس، همراه برخی دیگر از رهبران جنبش

دانشجویی، ناچار شد که خدمت سربازی خود را آغاز کند. اما در همین دوران سربازی گام‌های نخست در جهت ایجاد يك گروه انقلابی و تدارك مبارزه مسلحانه برداشته شد.*

پس از پایان دوران سربازی، صابری، همراه برخی از یارانش -شکرالله پاك‌نژاد، ناصر کاخساز و محمدرضا شالگونی- راهی مرز عراق شدند. می‌خواستند به انقلاب فلسطین بپیوندند. شماری از آنها در مرز دستگیر شدند. محاکمه آنها در ایران انعکاس گسترده یافت. خیل عظیمی از روشنفکران به طرفداری از این گروه، که به تدریج به «گروه فلسطین» شهرت گرفته بود، برخاستند. در خارج از کشور هم، کنفدراسیون در کار دفاع از این گروه سخت فعال بود و به تدریج به سوی مبارزاتی مصمم‌تر علیه رژیم شاه گرایش می‌یافت. دفاعیات «گروه فلسطین» به صورت پلی‌کپی در میان مردم ایران پخش می‌شد و بر شهرت و وجهه انقلابی این گروه می‌افزود.

عباس از جمله اعضای گروه فلسطین بود که به دام ساواک نیفتاد و توانست به عراق بگریزد. رضوان‌الله جعفری و علی رضا رضایی هم همراهش بودند. عباس در بخش فارسی رادیو عراق مشغول به کار شد. در آن زمان، تیمور بختیار هم در عراق زندگی می‌کرد و رژیم عراق مایل بود که اعضای گروه فلسطین را به همکاری با بختیار وادارد.

همزمان با این وقایع، خسرو صفایی، که از رهبران سازمان انقلابی بود، با اعضای گروه فلسطین تماس برقرار کرد و با آنان به بحث و مذاکره نشست. سرانجام سه نفر از این گروه، عباس صابری، رضوان‌الله جعفری و علی رضا رضایی، به صف سازمان انقلابی پیوستند. از این سه نفر، متأسفانه رضوان‌الله پس از چندی به ایران بازگشت و همکار ساواک شد و در لودادن شماری از مبارزان داخل کشور نقشی شوم بازی کرد. چندی پس از مستقر شدن عباس در عراق، سه جوان آذربایجانی يك هواپیمای ایرانی را ربودند و به عراق آوردند. عباس توانست با بحث و استدلال‌های فراوان هر سه جوان را به سازمان انقلابی جلب کند. اندکی بعد، هواپیمای دیگری، این بار

* در نوشته شالگونی در باره عباس صابری، که جزو ضمایم این کتاب آمده، شرح مفصل‌تری از این تجربه سربازی آمده است.

توسط سه جوان دزفولی، به عراق آورده شد. دوباره عباس با این گروه به بحث و تبادل نظر نشست و بالاخره یکی از آنها را به صف سازمان انقلابی جلب کرد. در این دوران، عباس در ازای کاری که در رادیو عراق انجام می‌داد، ماهانه اندکی از آن دولت حقوق دریافت می‌کرد. اما او و دیگر رفقای سازمان در بغداد، با قناعت تمام زندگی می‌کردند و مازاد این پول را در اختیار سازمان انقلابی قرار می‌دادند. عباس شبانه‌روز در فکر پیشبرد خط مشی و نفوذ سازمان بود. بارها به شام و کربلا سفر می‌کرد و در میان زائران ایرانی به تبلیغ و فعالیت دست می‌زد.

کار عباس در برنامه فارسی رادیو عراق بود. در عین حال، نیروهای سیاسی دیگر هم در این رادیو نمایندگانی داشتند و هر يك طبعاً می‌کوشیدند خط مشی سازمان خود را در برنامه‌های رادیو منعکس کنند. عباس خط مشی سازمان انقلابی را تبلیغ می‌کرد. حسین ریاحی، یکی دیگر از اعضای گروه فلسطین، در پی ترویج خط مشی چریکی بود* . حجت‌الاسلام محمود دعایی هم در پی تبلیغ نظرات مذهبی بود. در عین حال همواره تظاهر به فقر می‌کرد و اغلب از عباس کمک مالی دریافت می‌داشت. در سال ۱۳۵۴ (۱۹۷۵)، رژیم عراق با رژیم شاه سازش کرد و یکی از پیامدهای این سازش تعطیل شدن بخش اعظم برنامه فارسی رادیو عراق بود. عباس هم بلافاصله به اروپا رفت و در برلن سکنی گزید و به عضویت هیأت تحریریه ارگان ماهانه سازمان انقلابی، ستاره سرخ، در آمد. اقامتش در برلن شش ماه طول کشید. در همین دوران با همسرش پروین آشنا شد و ازدواج کرد. آنگاه مخفیانه به ایران بازگشت و کار مبارزه انقلابی را، که ده سال پیش‌تر آغاز کرده بود، در ایران از سرگرفت.

در آن روزها، دیکتاتوری و خفقان پهلوی در ایران بیداد می‌کرد. برای انقلابیون، شرط و راز بقا شناخت دقیق از اوضاع و رعایت دقیق اصول مخفی‌کاری بود. هوشیاری و فراست دایمی می‌طلبید و عباس به این واقعیات نیک واقف بود. هنگام اقامتش در برلن، مقاله‌ای در یکی از جزوات تعلیماتی سازمان انقلابی به قلم آورد. محور اصلی نوشته‌اش چند و چون مبارزه با پلیس سیاسی بود. در عین حال،

* حسین ریاحی بعدها با سازمان انقلابیون کمونیست متحد شد و اتحادیه کمونیست‌ها را تشکیل داد. در آستانه انقلاب به ایران رفت و بعد از جریان سرداران، در آمل دستگیر و توسط عمال جمهوری اسلامی اعدام شد.

به جوانب دیگر مبارزه هم عنایتی ویژه داشت. آنجا می نویسد:

مساله مبارزه با پلیس سیاسی رژیم جنایتکار محمد رضا شاه خائن، مساله‌ای است حیاتی برای هر کسی که قصد انقلاب دارد. بی توجهی به این مساله، کم‌بها دادن به آن از سویی یا پریها دادن به آن از سوی دیگر تا کنون لطمات زیادی به جنبش انقلابی میهن ما وارد آورده است. در مبارزه با جلادان سازمان امنیت باید سرشار از روحیه عالی کمونیستی بود. در مبارزه با جاسوسان سازمان امنیت باید سر تا پا شعله سوزان بود. در عشق ورزیدن به توده، باید به میلیون‌ها انسان رنج‌دیده و ستم‌دیده‌ای که کوه قامتشان در زیر ظلم و ستم بیکران خم گردیده است عشق ورزید. عشق به میهن، عشق به هر وجب خاک مقدس آن، به دانه‌های شن‌های صحرای آن، به کوه‌ها و دره‌هایش، به رودخانه‌های خروشان و به گوشه‌ای از گوشه‌های آن که نشانه بیشمار از بی‌نامان و نامداران پیکارجوی توده‌ها را با خود دارد.

در مبارزه با ساواک باید اقیانوس بیکران و بی‌ساحل کینه‌های سوزان بود. کینه نسبت به طبقات خونخوار و ارتجاعی. کینه نسبت به امپریالیست‌ها و استعمارگران، کینه به رژیم دست‌نشانده و ضدخلقی‌شان که سالیان طولانی است ما را، پدران و مادران و خواهران و برادران ما را قصابی می‌کنند، خونمان را می‌مکند و بار ستم را بر دوشمان سنگین‌تر می‌سازند. با چنین روحیه‌ای است که باید پای در میدان مبارزه علیه ساواک نهاد. به قول یکی از رفقا در مبارزه با شغال‌ها و سگ‌های سازمان امنیت باید گرگ زخم خورده‌ای بود. این شرط قدم اول است. بدون چنین روحیه‌ای، بدون چنان عشق و چنان کینه‌ای به طور حقیقی و نه کاذب، امکان ندارد بتوانیم حتی يك مبارزه موفق هم برضد ساواک انجام دهیم... در این زمینه شایسته است از دوستان چریک‌های فدایی خلق و برادران مجاهد بیاموزیم. آنها آموزگاران گرانقدر ما هستند.....

این خلق‌های ستم‌دیده ما هستند که حق حیات دارند، حق دارند بر روی سرزمین دلاور و پهناورشان، آزاد و سریلند زندگی کنند....

ایران میهن عزیز ماست. خانه آب و اجدادی مردم زحمتکش ماست. بر این سرزمین، بر خاک گرامی این میهن، این ما هستیم که باید زنده بمانیم و به خاطر آن از دادن هزاران هزار قربانی ترس و هراسی نداریم... با ایمان خدشه‌ناپذیر و عادلانه بودن امرمان، با ایمان بی‌تزلزل نسبت به پیروزی، به پیروزی خلق و شکست خردشونده طبقات ارتجاعی و امپریالیست‌ها و رژیم دست‌نشانده شاه است که باید مبارزه علیه پلیس سیاسی را پیش برد.

عباس در ایران به کار ایجاد هسته‌های سازمانی پرداخت و در عین حال اصول مخفی‌کاری را هم با دقت تمام مراعات می‌کرد. وقتی ساواک در آذر ۱۳۵۵ (۱۹۷۶)

ضربه سنگینی به بدنه و رهبری سازمان انقلابی وارد آورد، عباس توانست از مهلکه جان سالم بدر آورد و بی وقفه و بی آنکه خللی در ایمانش پدید آید، به کار مبارزه ادامه دهد.

همزمان با رشد جنبش انقلابی مردم ایران، در پائیز سال ۱۳۵۷ (۱۹۷۸) عباس به دام ساواک افتاد. اما مبارزات قهرمانانه مردم دیگر نفس ساواک را بریده بود. صابری هم توانست با تکیه به تجربیات غنی مبارزاتی خود هویت واقعی اش را به عنوان یکی از برجسته ترین کادرهای سازمان انقلابی پنهان نگاه دارد. پس از چندی از زندان آزاد شد. این بار در اداره گمرک تهران و در مقام کارمندی ساده مشغول به کار شد. اتاق کوچکی در تهران اجاره کرد و به مدد دستگاه پلی کپی کوچکی که از یورش های پیشین ساواک مصون مانده بود، اعلامیه پخش می کرد. گرچه از تشکیلات سازمان جدا مانده بود، اما چون شمعی فروزان، به تنهایی به مبارزه ادامه داد و مترصد فرصتی بود تا به سازمان انقلابی بپیوندد. در این دوران، بار دیگر به زندان افتاد. ساواک در یورش، بیش و کم همه افراد محله مسکونی او را به زندان برد و عباس صابری هم در کنار همسایگانش، برای مدتی در چنگال ساواک بود. اما جنبش انقلابی مردم هر روز اوج بیشتری می گرفت و بالاخره در دی ماه ۱۳۵۷ (۱۹۷۸) صابری، در کنار دیگر زندانیان سیاسی، آزاد شد.

چند هفته بیشتر از آزادی اش نمی گذشت که او همراه مردم انقلابی تهران، مقر «کمیته مشترک ضد خرابکاری» را فتح کرد. این ساختمان شوم در دل شهر بود و پشت دیوارهای بلندش، صدها مبارز انقلابی شکنجه ها دیده و مقاومت ها کرده بودند. همانجا بود که هم رزمانش در دوران دانشجویی - دلیرانی چون پاک نژاد و کاخساز - هفته ها سبعانه شکنجه شدند و هرگز دست از مقاومت برنداشتند. همانجا بود که گرسیوز برومند و وفا جاسمی و خسرو صفایی و دهها عضو سازمان انقلابی به دست دژخیمان رژیم پهلوی جان باختند.

عباس صابری نه تنها مبارزی دلیر و سلحشور که انسانی دلسوز، متعهد و پراحساس بود. هر مسئولیتی را می پذیرفت. هیچ کاری را دون شان انقلابی خود نمی دانست. گاه در هیأت نمایندگی سازمان در محافل بین المللی شرکت می کرد و زمانی کار اداره يك حوزه ساده تشکیلاتی را به عهده می گرفت. انتقال اسلحه یا تدوین مقاله فرقی برایش نمی کرد. هر دو را با جان و دل می پذیرفت و به انجام

می‌رساند. در کردارش نشانی از نخوت و غرور نبود. در عین حال همواره از ابتکار رفقا، به خصوص رفقای جوان، جانبداری می‌کرد. می‌گفت جرأت داشته باشید، از دشواری‌ها نهراسید. در واقع درایت و شور انقلابی، انسان‌دوستی و شعور سیاسی، شم کار عملی و فراست نظری همه در او جمع بود و از ترکیبشان شخصیتی والا پدید آمده بود. در عین حال، همواره رفقا را به صبر و شکیبایی دعوت می‌کرد. می‌گفت، «عیب کار ما این است که حوصله نمی‌کنیم. عیب کار ما از بی‌دوامی ما است.»

تواضع و فروتنی عباس به معنای این نبود که اهل پرده‌پوشی باشد. از قضا اشکالات را آشکارا و بی‌پروا می‌گفت. همواره به دشواری کار انقلابیون تأکید می‌کرد. روزی به رفیقی که می‌خواست تازه به سازمان بپیوندد گفت، «می‌دانی من در اینجا چه می‌کنم؟ من جاروکش سازمانم. اینجا از جاه و مقام خبری نیست. نهایت مرگ است. اگر آماده‌ای، بیا.» او خود همواره به استقبال خطر می‌رفت. انگار از مرگ هیچ هراسی نداشت. می‌گفت، «در ایران انقلابیون بیشتر از چهل سال عمر نمی‌کنند.» آنگاه با قاطعیت اضافه می‌کرد که، «با این همه، من زندگی معمولی را تحمل نمی‌کنم. اگر مجبور باشم به نحو معمولی زندگی کنم، می‌میرم. مبارزه بهترین شکل زندگی است. زندگی یعنی مبارزه.»

سوای ضرورت مبارزه، عباس همواره بر نکته دیگری هم تأکید داشت. می‌گفت سازمان باید در خدمت رهایی محرومان و زحمتکشان باشد. او به راستی عاشق توده‌ها بود. دایم می‌گفت، «سمت ما، سمت حصیرآباد* است. آنجا باید کار کنیم.» او معتقد بود که خدمت به زحمتکشان تنها از راه وحدت نیروهای چپ میسر است. بر وحدت سازمانی تأکیدی ویژه داشت. بارها گفته بود که، «گرچه با هم اختلاف داریم، ولی رفیق و همسنگریم.» در عین حال، به همکاری با نیروها و سازمان‌های چپ دیگر هم معتقد بود. پیوسته به رفقا یادآور می‌شد که، «باید در برخورد با گروه‌های دیگر انعطاف داشت. آنها هم انقلابی هستند.» البته برای او وحدت‌طلبی صرفاً باوری تجریدی نبود بلکه در کردارش تجلی پیدا می‌کرد. به طور مشخص، قدم‌هایی در راه همکاری با اتحادیه کمونیست‌ها و سازمان پیکار در آبادان برداشت. همانطور که در مقابل ستمگران قاطع و بی‌گذشت بود، در قبال رفقا و گروه‌های

* حصیرآباد یکی از فقیرترین مناطق خوزستان است.

انقلابی دیگر، انعطاف و نرمی نشان می‌داد. می‌گفت، «نباید در دفاع از سیاست‌هایی که درستی آنها به اثبات نرسیده کله شقی کنیم.»

عباس به نوشته‌های خسرو روزبه علاقه فراوانی داشت. بهروز دهقانی را هم که از پایه‌گذاران سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران بود و زیر شکنجه‌های عمال ساواک کشته شد ارج ویژه می‌نهاد. اساساً او تاریخچه و موقعیت سایر سازمان‌ها را، به خصوص آنان که در جنوب فعال بودند به خوبی می‌دانست. در عین حال، در زمینه اقلیت‌های مختلف، اوضاع کارخانه‌ها، وضع دانشگاه‌ها، وضعیت زندگی مردم، شرایط حاکم در میان نیروهای اپوزیسیون دانشی عمیق داشت و به مدد همین دانش اغلب می‌توانست تحلیل‌هایی سخت دقیق از اوضاع به دست دهد. شاید به خاطر همین شناخت دقیقش بود که با مشی سازش و مدارا با رژیم جمهوری اسلامی مخالف بود.

همین شناخت دقیق از منطقه جنوب سبب شد که صابری بتواند هسته‌های حزب رنجبران در خوزستان را با موفقیت چشمگیری گسترش دهد. او و چند نفر از رفقای حزبی توانستند در مدتی نسبتاً کوتاه خوزستان را به یکی از پایگاه‌های اصلی حزب بدل کنند. در یکی از انتخابات، صابری، که خود نماینده حزب رنجبران بود، هفت‌هزار رأی آورد. نشان دیگر نفوذ حزب را می‌توان در سندیکای خبازان سراغ گرفت. در واقع، در اغلب شهرهای بزرگ، حزب توانسته بود حوزه‌های کارگری تشکیل دهد و از طریق همین حوزه‌ها در سندیکاهای مختلف هم نفوذ کند. علاوه بر این، تشکیلات حزب در خوزستان، به رهبری صابری توانسته بود در فعالیتهای امدادی، از قبیل کمک به سیل‌زدگان و تشکیل گروه‌های پزشکی رایگان، دستاوردهایی ستودنی پدید آرد.

با آغاز جنگ ایران و عراق، اهمیت و دامنه فعالیت شاخه خوزستان حزب فزونی گرفت. کار سازماندهی رفقای که از سرتاسر کشور برای شرکت در جنگ به خوزستان می‌آمدند به عهده تشکیلات محلی حزب بود. به علاوه، کارشکنی‌های ابلهانه مقامات دولتی بر دشواری کار عباس می‌افزود. با این همه، به رغم این تنگ‌نظری‌ها و به رغم خمپاره‌های عراقی، عباس توانست با موفقیتی چشمگیر، کار رفقای حزب در جبهه را سازماندهی کند. سوای از خودگذشتگی رفقا، قاعدتاً شکی نباید داشت که تجربیات غنی کسانی چون عباس، و دیگر رفقای که در جبهه فلسطین یا در

جنگ‌های عشایر فعالیت کرده بودند، به حزب فرصت داد تا نقش خود را با موفقیت اجرا کند.

تشکیلات خوزستان، زیر نظر عباس، به مساله کمک به آوارگان جنگ هم عنایتی ویژه داشت. او خود گزارش مفصلی در باب زندگی این مردم، در شهرهایی چون اصفهان تهیه کرد و در اختیار حزب گذاشت. البته نه تنها در جبهه جنگ، بلکه در عرصه کمک به آوارگان هم انحصارطلبی کور و متحجرانه رژیم مانع از آن بود که او و رفقای حزبی‌اش بتوانند، با خیالی آسوده، به کار کمک به هموطنان جنگ‌زده برخیزند.

او در مصاحبه‌ای در این باب سخن گفت:

آنچه را که در باره این جنگ می‌توانم بگویم این است که ما قطعاً پیروز می‌شویم. ولی در واقع در این شرایط باید روی وحدت پافشاری کرده و با انحصارطلبی شدیداً مبارزه کنیم. انحصارطلبی در همه جا سم خودش را نشان داده و نشان داده که در همه جا کارهایشان غلط بوده است. آنها باید دست از این انحصارطلبی خود بردارند. آنها باید دست از تفرقه‌اندازی خودشان بردارند. ما خواهان يك وحدت بزرگ ملی هستیم، خواهان اتحاد بزرگ ملی، شامل کلیه نیروهایی که حاضر باشند در مقابل دو ابرقدرت، در مقابل کلیه متجاوزین بایستند. بنابراین ما دست وحدت و یاری به طرف کلیه نیروهایی که چنین اهدافی را دنبال می‌کنند دراز می‌کنیم....

ما مدافعین سرسخت این آب و خاک هستیم. اگر قرار باشد که يك متجاوز در کشورمان باشد و ما زنده باشیم، آن در حقیقت يك زندگی ننگین است. ما باید پیشمرگان استقلال و آزادی و عدالت اجتماعی برای مردم باشیم.

اما هشدارهای صابری مفید واقع نشد. رژیم هر روز فشارش را علیه نیروهای مترقی بیشتر می‌کرد. حلقه محاصره هر روز تنگ‌تر می‌شد. سرانجام، به رغم همه فداکاری‌های رفقای حزب در خوزستان، رژیم جمهوری اسلامی در یورش، شماری از اعضا و رهبران حزب را بازداشت کرد. از نه نفر عضو کمیته مرکزی در خوزستان، هشت نفر به جوخه اعدام سپرده شدند.

طبعاً در این شرایط چاره‌ای جز این نبود که رفقای حزبی خوزستان را ترك کنند. حزب از صابری خواست که هر چه زودتر خود را از منطقه جنگ و از حلقه خونین عمال رژیم اسلامی به دور کند. اما عباس زیر بار نمی‌رفت. حاضر به ترك خوزستان نبود. می‌گفت، «من شهری را که زیر بمباران قرار دارد ترك نخواهم کرد. چگونه می‌توانم

مردمی را که با آنها زندگی کرده‌ام تنها بگذارم و بروم. یا با آنها می‌مانم و کشته می‌شوم و یا اگر زنده ماندم، سرفراز زندگی خواهم کرد.»

سرانجام پاسداران به خانه مسکونی صابری یورش بردند. گرچه توانست حلقه محاصره را بشکند و به دزفول بگریزد، اما فعالیت‌های گسترده و علنی‌اش از او چهره‌ای سرشناس ساخته بود. در هشتم تیرماه ۱۳۶۰ در دزفول دستگیر شد. در زندان هم دست از مقاومت و مبارزه برنداشت. هم از اندیشه‌هایش دفاع کرد، و هم در فرصتی مناسب کوشید از بند بگریزد که متأسفانه تلاشش ناکام ماند.

در زندان می‌دانست که رژیم جمهوری اسلامی کمر به قتل او بسته است. پیش از مرگ، با خون خود، بر تکه‌ای مقوا، نوشته بود، «من عباس صابری عضو رهبری حزب رنجبران هستم. مرا خواهند کشت.» پیش بینی‌اش درست از آب درآمد. در دوازدهم خرداد ۱۳۶۰ عباس صابری را که فرزند خلف خلق ایران بود اعدام کردند. مردم خوزستان، علیرغم میل رژیم، تشییع جنازه باشکوهی برای او تدارک دیدند. صابری بارها می‌گفت، «سمت ما، سمت حصیرآباد است.» با مرگش نشان داد که به میثاق خود وفادار بود. همانطور که واعظزاده‌ها و صفایی‌ها سرآمد نسلی از روشنفکرانی بودند که پرچم مبارزه علیه استبداد و بی‌عدالتی را در خارج کشور برافراشتند، عباس صابری هم از درخشان‌ترین چهره‌های نسلی بود که در داخل کشور در این راه نو گام گذاشتند و برگی غرورآفرین و غم‌زا بر تاریخ مبارزات حق‌طلبانه ملت ایران افزودند.

نامه‌ای از عباس صابری که در تاریخ آذرماه ۱۳۵۹ پس از دستگیری اعضای حزب در خوزستان از دزفول به همسرش نوشته است.

خوب من

برخی مطالب را برایت می‌نویسم که به نظر بسیار مفید خواهد بود که چنانچه طی يك جلسه همگانی نکات آن را مطرح کنید و نظرات درست بچه‌های دیگر را که ارائه می‌دهند، بر آنها اضافه نمایید. باند سیاه دارد کشور را به سوی يك وابستگی تازه - وابستگی به ابرقدرت مهاجم روسیه - می‌برد. این وابستگی بی‌شک از میان نیروهای پیشاهنگ استقلال طلب قربانیان خودش را خواهد گرفت. هر شیشی یا پدیده‌ای، وقتی بخواهد جای شیشی یا پدیده دیگری را بگیرد، قطعاً همراه با مقداری اتلاف نیرو خواهد بود. وابستگی راه خودش را جز از طریق استبداد نمی‌گشاید و هموار نمی‌کند. وقتی که پای استبداد به میان آمد، منطق آن نیز که زورگویی و احجاف و ستمگری عریان است، همراه آن خواهد آمد. نقل است که می‌گویند: تاجری از اصفهان به یزد وارد شد. شتر خودش را در بیابان‌های خارج از شهر رها کرد تا از خارهای بیابان نشخوار کند. مدتی بعد دید که شخصی دارد شتر او را با چوب می‌زند. پرسید چرا شتر مرا می‌زنی؟ جواب داد: «شاید اینجا زمین من بود، شاید من در آن کشت کرده بودم و شاید شتر تو کشت مرا چریده بود، حالا من او را می‌زنم.» استبداد هم بدین نحو قضاوت می‌کند. حکم صادر می‌کند، جزا می‌دهد و اجرا می‌کند! درک پیچیدگی و مسخره بودن دستگیری بچه‌ها و همچنین بسیاری دیگر از جوانان دیگر را که باید در پیچیدگی و مسخره بودن روی کار آمدن استبداد و انقیاد نوینی جستجو کرد که در کشوری که تازه از انقلاب بزرگی آبدیده بیرون آمده و میلیون‌ها مردم برای دفاع از استقلال و آزادی حاضر به همه گونه جانبازی هستند، می‌خواهند پیاده کنند. دیوانه‌ای

که در محضر عاشقان به رقص آمده است!!
علیرغم امید زیادی که داشتم تا با مهین پس از مدت‌ها قدری بنشینیم و صحبت کنیم، فرصت کوتاهی فقط برای سلام دست داد. امیدوارم که به زودی وقتی در دزفول مستقر شدیم یا به اهواز که آمدیم، مدت بیشتری در خدمت باشیم. نگرانم مبادا تصور کند که امروز صبح با او برخورد سردی داشته‌ام.
به بچه‌ها همگی (زینت، کامران، مینا و ...) سلام برسان! چشمان قشنگ خودت و بیابایی خوب‌تر از جانم را با اشتیاق می‌بوسم. حتی خدا هم نمی‌داند چقدر شما را دوست دارم. همیشه دلم می‌خواهد بهترین کلمات را برای تو به کار برم.

«از آن روز که دیدمت،...
راه زندگی‌ام چه بود
که پیش از تو پیمودم؟
راهی طولانی
شبی ظلمانی،
نه قلبم با من بود،
نه حسی
و
نه رنگی زیبا در آن
به روز دیدنت
هنگامی که دیدمت
احساسم آن بود که دوباره به دنیا آمده‌ام،
از آن روز...»

مواظب خودت باش. این بار برای همیشه قول می‌دهم که هفته‌ای یکبار بنشینیم و از اوضاع صحبت کنیم. من این تلاش را می‌کنم و تو نیز کمک کن.
قربانت: عباس

پری، ناهید و نسرین نازنین

عزیزانم که مایه زندگی‌ام هستید. زندگی جز فراز و نشیبی از مقاومت‌ها و مبارزات چیز دیگری نیست. چه کسی می‌تواند حتی ادعا کند که عباس آرزویش اینست که هیچگاه جدا از عزیزانش که شماها باشید، به سر نبرد؟ چه کسی می‌تواند حتی ادعا کند که عباس از این جدایی‌ها بیش از هر چیز دیگر انزجار و نفرت دارد؟ مسلماً هیچ آدم عاقلی که مرا بشناسد، چنین ادعایی نمی‌کند، زیرا سالها آوارگی و درگیری طعم تلخ این جدایی‌ها را در تمام تار و پود ذهنم نشانده است. ولی چاره چیست؟ اگر قرار بود که به ظلم و ستم تسلیم شوم که سالها پیش از این می‌بایست مرده باشم و سرنوشتی نداشته باشم. سالهای سال است که احساس می‌کنم با هر زندانی گرفتار در زندان ظالمان، هم سلول هستم. سالهای سال است که احساس می‌کنم هر شلاق بر گرده هر انسان شریف بر گرده من نیز فرود می‌آید. برای آنکه بچه عزیزمان چنین سرنوشتی نداشته باشد. باید چنین مصائب و دشواری‌ها را تحمل کنیم و علیه آن مبارزه نماییم. اگر غیر از این باشد، فردا مریم و نسترن و زینت هم باید مانند امروز شما باشند. به بچه‌ها از قول من سلام برسانید و رویشان را ببوسید. امیدوارم به زودی شما را ببینم. دیر وقت شب است و فردا صبح زود هم باید بلند شوم.

فدای يك تار موی شما

عباس

حقیقت صدای قلب

می‌خواهم برایش بنویسم:
برای او که دریای بی‌کرانی از صفا و صمیمیت بود
برای او که دلش به وسعت اقیانوس‌های نیلگون هستی بود.
برای او که بهار زندگی‌مان بود؛
ولی افسوس که در این خزان به دنبال قلب سپیدش که چون برف،
بی‌ریا و یکرنگ بود،
می‌گردم او را در اشک‌های داغ و پیایی ریزان
تک ستاره زندگی‌ام جستجو می‌کنم؛
اما نمی‌یابم.
تقدیم به کسی که گل باغچه قلبم است
و او را در باغ‌های بزرگ آسمان می‌یابم.
برای آن شیرمرد تاریخ است که نفس می‌کشم،
راه می‌روم و به خاطر اصالت خورش، پا جای پای او خواهم نهاد.
ای دماوند!
حقیقت صدای قلب مرا باور کن!
من اصالت و بزرگی تو را حفظ خواهم کرد.

ققنوس

* ققنوس نام مستعار یکی از بستگان عباس صابری است.

پور آن شلیک و آن رگبار بر پاک تنت زد جلاد
اخگری بود که شد باعث ویرانی من
عباس نام نهادند و به جلادت دادند
مرگ گرگ تو شد ای سرو جمال من
رفتی و روز مرا تیره‌تر از شب کردی
بی تو در ظلمتم ای دیده نورانی من
گوهر دانش و ادب بودی و در خاک شدی
خاک زندان تو گشت ای گوهر دانش من
خالو از ندانستن من آگه بود
چون تو را برد، بخندید بر تقدیر من
با غرور و سربلندی بر سر خاکت رفتم
از بلند بختی خود قبله مسجد شده‌ای ای گل یغمایی من
ققنوس

پی‌نوشت: منظورم از «تك ستاره زندگی‌ام» در این نامه، ناهید است.
در شعر بالا در بیت «خالو از ندانستن من آگه بود» منظورم این است که من در
آن زمان هیچ نمی‌دانستم و کودکی بیش نبودم و در مصراع آخر «ای گل یغمایی من»
منظورم ای گل لاله قرمز من امیدوارم که شما از شعر من خوشتان آمده باشد. يك
عکس عباس است که نگین کشیده و يك شعر از عباس است به نام «درد بزرگ» را
با خطی خوش نوشته‌ام و در اتاقم زده‌ام. نمی‌دانید چقدر دوست دارم با شخصیت این
مرد آزاده بیشتر آشنا شوم و ایکاش بتوانم پا جای پای او بگذارم.
دوستدار همیشگی شما: ققنوس

عزیز جانم پروین، همسر نازنینم!
با آخرین سلام رویت را می‌بوسم. این آخرین وداع من با شماست. خوشحالم از اینکه پیوسته این را به تو گفته بودم که با تمام وجود تو را دوست دارم. کوچولوی خوبم، زینت را می‌بوسم و برای آن کوچولوی دیگر که باید تا چند ماه دیگر به دنیا آید، بهترین آرزوهایم را بدرقه عمرش می‌کنم. اگر دختر بود، پیشنهاد می‌کنم نام ناهید یا نسرین خواهرم را روی او بگذارید. بار دیگر مجدداً روی هم‌اتان را می‌بوسم. چند ساعتی به هر حال به آخر عمرم باقی نمانده است. طی این مدت خوشحالم که هیچ قدمی برخلاف منافع عالی میهنم برنداشتم. نزد خواهر از جان بهترم، ناهید باقی بمان و همیشه به یاد داشته باش که در هر حال حتی در این آخرین ساعات عمرم به یادت هستم. چند کلامی هم برای بچه‌ها می‌نویسم.

ناهید عزیزم

تو همیشه پس از درگذشت مادرم برایم یادآور او بودی. محبت‌های تو، نگرانی‌های تو، حرف‌های تو و همه چیز دیگر. همان طور که بارها به تو گفتم. مرا به یاد آن مادر عزیز از دست رفته می‌انداخت. نمی‌توانم بگویم که ناراحت نباش. این دیگر خارج از حوصله توست، ولی تحمل کن! عزیزان خوب و نازنینم، پروین، زینت و آن کوچولویی که به دنیا خواهد آمد، را به تو می‌سپارم. از آنها همانطور که خودت خوبی، خوب نگهداری کن. نصراله همسر خوبت را نیز می‌بوسم و وداع می‌گویم.

عزیز دل‌بندم نسرین، خواهرک نازنینم! تو هم همیشه برایم مهربان و با وفا بودی. مخصوصاً تو با آن قلب پاک و خوبت باید تحمل کنی. کوچولوی قشنگت، نسرین را با اشتیاق فراوان می‌بوسم و برای حاجی همسر خوب و عزیزت آرزوی سلامتی و موفقیت می‌کنم.

برادران گرامی ام

هوشنگ عزیزم و پری محبوبم، در آخرین ساعات نیز به یاد گرامی شما هستم. چقدر سعادت‌مند بودم که برادر و همسر خوبی مانند پری خانم داشتم. کودکان خوب و قشنگتان عالی، مریم، نیما و نیلوفر را صمیمانه می‌بوسم و در آغوش می‌گیرم. برادر مهربانم «عزیز» و «فاطمه خانم» عزیز! شما همیشه پشت و پناه بودید. هیچوقت دوران خوب کودکی شما را از خاطر نمی‌برم که عزیز همیشه از من حفاظت و حمایت می‌کرد. کودکان خویتان: آرش، کوروش و شکوه را می‌بوسم. عکس شکوه کوچولو و زینت کوچولو هنوز در نزد من است. چقدر این عکس شبیه عکس کودکی من و عزیز است. امیدوارم شکوه نیز دوست دختر عموی خوبی برای زینت کوچولو باشد.

منصور گرامی و پروانه خانم عزیز! شما نیز برای من عزیزان دلبندی بودید. برای شما و کودکان خویتان عقیقه خانم و امیر سلام و آرزوی سلامت و پیروزی دارم. ناصر جان! برادر عزیزك و مهربانم. همیشه به پروین این را می‌گفتم که احساس می‌کنم در حق تو کمتر از آنچه که می‌توانستم محبت می‌کنم، ولی این را بدان که همیشه به یاد مهربانی‌های تو و محبت‌های فراموش‌نشدنی تو بوده و هستم. حالا هم که این چند کلمه را برایت می‌نویسم، باز یاد مهربانی‌های تو هستم. برایت بهترین آرزوها و موفقیت‌ها را دارم. با صمیمیت تو را می‌بوسم و در آغوش می‌گیرم. علی برادر كوچك و خويم. سعی کن باز هم بیشتر نسبت به بچه‌ها خوب و مهربان باشی. برای تو نیز آرزوی سعادت و موفقیت می‌کنم. پدر خوب و بقیه اهل فامیل، دایی جان و همسرش و فرزندان، عمو محمدجواد و خاله جان و پسرخاله‌های عزیز را سلام می‌رسانم و می‌بوسم.

از هیچ کس چیزی طلبکار نیستم، به کسی نیز مقروض نمی‌باشم. اینجا دارای دویست و چهل تومان پول نقد، يك عدد ساعت مچی و يك حلقه طلای ازدواج هستم که آنها را به همسرم پروین بسپارید. برای همیشه با شما وداع می‌گویم. حال بسیار خوب است.

قربان همگی شما: عباس ۱۲.۵.۱۳۶۰

ضمائم

- محمد رضا شالگونی: در باره عباس صابری
- عباس صابری: در باره طاهره خرم
- بیژن زرمندیلی: در باره خسرو صفایی، پرویز واعظ زاده و گرسیوز برومند
- سیامک مؤیدزاده: در باره تجربه کار در خلیج
- گزارش عباس صابری در باره «گروه فلسطین»

نوشته محمد رضا شالگونی در باره عباس صابری

به یاد دوست

رفیق باقر عزیزم، عباس صابری یکی از نزدیکترین دوستان من بود، چنان نزدیک که فکر می‌کردم عمری با او زیسته‌ام. اما وقتی نشستم درباره او چیزی برای تو بنویسم، تازه دریافتم که تمام دوران ارتباط من با او فقط دو سال و نیم بوده است و آگاهی به این نکته برای خود من شگفتی‌آور بود. زیرا قبلاً نمی‌دانستم تأثیر او بر من چنین عمیق و مهربانانه بوده است. چند نفر می‌توانند در یک دوره نسبتاً کوتاه چنان اثری بر شما بگذارند که سی سال بعد از آخرین دیدارتان، همچنان جزو ساکنان ثابت و شفاف ذهن‌تان باشند؟

دوستی من با عباس از تابستان ۱۳۴۶ شروع شد. در اوایل آن سال نخستین موج اعتصاب‌های دانشجویی بعد از «انقلاب سفید» از دانشگاه تهران آغاز شده بود و در عرض یکی - دو ماه تقریباً همه دانشگاه‌های مهم کشور را فرا گرفته بود. تابستان داغ و پرالتهاپی بود، تابستان شکست تکان‌دهنده ارتش‌های عرب در مقابل اسرائیل در جنگ شش روزه و مقاومت قهرمانانه و پرطنین ویتنامی‌ها در مقابل آمریکا در جنگی که به نظر می‌رسید پایانی ندارد. پیام معروف چه‌گوارا برای ایجاد «ویتنام‌هایی دیگر» در فضا موج می‌زد. و عده‌ای از فعالان دانشجویی، برای تدارک اعتصاب‌های آینده، می‌کوشیدند شبکه‌ای ارتباطی میان دانشجویان مبارز دانشگاه‌های مختلف کشور به وجود بیاورند. در جریان این تلاش‌ها بود که من با عباس آشنا شدم. خوب به یاد دارم که اولین دیدار ما در «کانون دانشجویی» بود، کلوبی که در خیابان شاه‌رضا (یا خیابان انقلاب امروزی) روبروی دانشگاه تهران قرار داشت و از طرف «انجمن دوستی ایران و آمریکا» علم شده بود و در آن سالها عده‌ای از فعالان دانشجویی نیز برای عادی سازی قرارهای‌شان، از آنجا به عنوان یک پاتوق

پوششی استفاده می‌کردند. در همان دیدار کوتاه بود که من با منیژه اشرفزاده کرمانی نیز آشنا شدم که او نیز مانند عباس از فعالان مدرسه عالی بازرگانی بود و در سازماندهی نخستین اعتصاب‌های آن مدرسه، همراه عباس و چند رفیق دیگر، نقش مهمی داشت. همکاری عباس با محفل ما که غالباً از دانشکده‌های حقوق و اقتصاد دانشگاه تهران بودیم، به سرعت گسترش یافت و در اواخر آن سال که غالب‌مان دستگیر شدیم، عباس یکی از نزدیک‌ترین رفقای ما بود. آن سال عباس جلوتر از من دستگیر شد. بعد از مراسم چهلم تختی - که به وسیله جمعیت عظیم گرد آمده بر سر خاک او در ابن بابویه، به یک راهپیمایی ضد حکومتی تمام عیار تبدیل شد - عده‌ای از دانشجویان که در جریان راهپیمایی شناسایی شده بودند، دستگیر شدند. ما برای اعتراض به این دستگیری‌ها، تصمیم گرفتیم اعتصاب دانشجویی هر چه وسیع‌تری را سازمان بدهیم. دو نفر از رفقای محفل ما برای چاپ اعلامیه فراخوان به این اعتصاب به چاپخانه‌ای مراجعه می‌کنند. صاحب چاپخانه که ساواکی بوده، با برخوردی فریبنده، سفارش آنها را می‌پذیرد و از آنها می‌خواهد روز بعد برای گرفتن آن مراجعه کنند. ما وقتی از ماجرا مطلع شدیم، در همان ارزیابی اولیه به این نتیجه رسیدیم که طرف، به احتمال زیاد، ساواکی است. اما چون فکر می‌کردیم که ساواک، بیش از آن به دنبال یک حادثه پر سر و صدا باشد و در پی تعقیب عمقی شبکه فعالان دانشجویی است، تصمیم گرفتیم با تدارک کافی، سر قرار برویم و اعلامیه را حتی اگر لازم باشد، با زد و خورد، از چاپخانه بیرون بیاوریم. چنین تصمیمی ممکن است امروز ماجراجویانه یا حتی کودکانه به نظر برسد، اما در فضای آن سالها چیز خیلی عجیبی نبود. در هر حال، فردای آن روز، به صورت یک تیم پانزده - شانزده نفره که به سه یا چهار دسته چند نفره جدا از هم تقسیم می‌شدیم، به حوالی چاپخانه رفتیم. چاپخانه‌کذایی در خیابان حافظ، در کوچه روبروی بانک کار قرار داشت. سه نفر از رفقا می‌بایست با اتوموبیل سر کوچه توقف می‌کردند، یکی از آنها که راننده بود، می‌بایست هشیار و آماده، توی ماشین بماند و دو نفر دیگر به داخل چاپخانه بروند و به محض گرفتن بسته‌های اعلامیه، سوار اتوموبیل بشوند و به سرعت از محل فاصله بگیرند. عباس که قوی‌هیكل‌تر و بلند قامت‌تر از همه ما بود، قرار شد یکی از آن دو نفر باشد. پیش‌بینی ما نادرست بود، ساواک با بسیج نیرویی گسترده، تمام پیرامون محل را قُرُق کرده بود. ما به زودی متوجه شدیم که وضع غیر عادی است.

اما دیگر دیر شده بود. رفقای ما وارد چاپخانه شده بودند و ما می‌بایست منتظر آنها بمانیم. حدود نیم ساعت بعد، آنها با بسته‌های اعلامیه‌ها از چاپخانه بیرون آمدند ولی وقتی می‌خواستند سوار اتوموبیل بشوند، یکی از ساواکی‌ها - که تا آن لحظه به صورت یک فرد عادی منتظر تاکسی در کنار خیابان ایستاده بود - روبرو شدند که هفت تیر به دست از آنها می‌خواست دست‌هایشان را روی سرشان بگذارند. عباس خواست مقاومت کند اما چهار - پنج ساواکی - از آنهایی که به صورت افراد عادی، جلو مغازه‌های همان پیاده‌رو ایستاده بودند - بلافاصله بر سر او ریختند و یکی از آنها با دسته هفت تیر چنان محکم بر سر او زد که پیشانی عباس شکافت و خون تمام صورتش را پوشاند. در آن ماجرا هفت - هشت نفر دستگیر شدند و بقیه ما توانستیم از محل بگریزیم. حدود دو هفته بعد، من هم، به دنبال اعتصاب وسیعی که غالب دانشکده‌های دانشگاه تهران را فراگرفت، دستگیر شدم. دو - سه ماهی که در زندان بودیم تقریباً عباس را ندیدم. زیرا او در سلول انفرادی بود و من در بند عمومی. اما او در یکی از سلول‌هایی بود که پنجره‌شان به حیاط بند عمومی باز می‌شد و ما می‌توانستیم به نحوی که جلب توجه نگهبانان را نکند، پای پنجره بایستیم و با افرادی‌ها صحبت کنیم. ما آنها را نمی‌دیدیم ولی آنها می‌توانستند از لابلای میله‌های پنجره ما را ببینند. زندانیان بند عمومی قزل قلعه شب‌ها مراسم جالبی اجرا می‌کردند که به «شب‌آهنگ» معروف شده بود. با تاریک شدن هوا، همه در حیاط بند جمع می‌شدند و دسته جمعی آواز می‌خواندند و به آرامی دور حیاط می‌گشتند. آوازهایی که خوانده می‌شدند ضرورتاً مضمون سیاسی نداشتند، اما این نوعی ارتباط‌گیری با زندانیان انفرادی بود که همه از پشت پنجره سلول‌هایشان آن را نظاره می‌کردند و گاهی بعضی از آنها نیز آواز می‌خواندند که زندانیان بند عمومی با سکوتی احترام‌آمیز می‌ایستادند و آن را گوش می‌کردند. حسن ظریفی که با صدای بسیار دلنشینی می‌خواند، یکی از آنها بود. من هنوز هم در لحظه‌های اندوه، گاهی بیت‌هایی از آن آوازه‌های حسن را، زیر لب، با خود زمزمه می‌کنم. عباس هم که در سلولی تقریباً نزدیک به سلول حسن قرار داشت گاهی با صدای خود مراسم «شب‌آهنگ» ما را گرم می‌کرد. در همان سلول بود که او بر پایه آهنگ «اولری وار خانا خانا» - ترانه‌ای آذری که در آن سالها، مخصوصاً با صدای رشید بهبودف، طرفداران زیادی داشت - سرود «ای رفیقان، قهرمانان، جان در ره میهن خود بدهیم بی‌مهابا» را

درست کرد و در یکی از همان «شباهنگ»ها، خواند، که با استقبال زیاد زندانیان بند عمومی روبرو شد. این سرود در دوره سربازی، عملاً به سرود هویتی ما دانشجویان اخراجی سرباز شده تبدیل شد. زیرا شعر آن خون ناسیونالیستی رمانتیکی داشت که با روحیه آن زمانی ما جور در می‌آمد. حقیقت این است که نسل جدید جوانان چپ که در اواسط دهه ۱۳۴۰ وارد میدان فعالیت سیاسی شدند، بیش از آن که مارکسیست باشند، ناسیونالیست بودند. خصلت ضد امپریالیستی نیرومند آن ناسیونالیزم بود که ما را به چپ می‌راند و مارکسیسم را برای مان جذاب می‌ساخت. در آن فضا، آمیزش مارکسیسم و ناسیونالیزم چنان با سرعت و سهولت صورت گرفت که بخش بزرگی از نسل ما حتی مجالی نیافت که در نظام فکری‌اش تغییری ساختاری به وجود بیاورد. بسیاری از ما يك شبه مارکسیست شدیم، اما ناسیونالیزم ضد امپریالیستی پوشیده در لعاب مارکسیستی ما را رها نکرد. و تاوان آن را در سال ۱۳۵۸ دادیم که بخش بزرگی از چپ در مقابل مانورهای «ضد امپریالیستی» خمینی زانو زد.

عده زیادی از رفقای محفل ما در بهار ۱۳۴۷، به عنوان تنبیه، از زندان به سربازی فرستاده شدند. من و عباس هم از آن جمله بودیم. در این دوره بود که رفاقت ما بسیار فشرده‌تر و محکم‌تر گردید. رژیم بیش از صد و بیست دانشجوی مبارز اخراجی را در پادگان تربت حیدریه جمع کرده بود. بسیاری از دانشگاه‌های مهم کشور عملاً در آن جمع نماینده داشتند. ما را در گروهان ویژه‌ای جمع کرده بودند و -لااقل در اوایل- سعی می‌کردند با گروهان‌های دیگر ارتباطی نداشته باشیم و ما هم چندان علاقه‌ای به ارتباط با دیگران نداشتیم و سعی می‌کردیم فرصت بی‌همتایی را که برای آشنایی با هم دیگر به دست آورده بودیم، از دست ندهیم. هنوز هم وقتی من به خاطرات دوره پادگان تربت حیدریه می‌اندیشم، به نحوی مقاومت ناپذیر هیجانی می‌شوم. زیرا در آنجا با رفقای آشنا شدم که دوستی‌شان را همیشه از بهترین دست‌آوردهای زندگی‌ام به حساب آورده‌ام. از میان صد و بیست و چند نفری که آنجا بودیم، حدود سی و پنج نفر روحیه مبارزاتی محکم‌تری داشتند. آنها به سرعت به هم نزدیک‌تر شدند و عملاً جمعی به وجود آوردند که به افق‌هایی به مراتب فراتر از جنبش دانشجویی می‌اندیشید. اکثریت قریب به اتفاق آن عده بعدها نیز مبارزه را ادامه دادند و بارها به زندان افتادند و عده زیادی از آنها در مبارزه با رژیم‌های استبدادی قبل و بعد از انقلاب جان باختند. عباس یکی از محبوب‌ترین اعضای آن جمع بود.

در همان دورهٔ سربازی بود که اندیشهٔ ایجاد يك گروه سیاسی کمونیستی در میان عده‌ای از ما شکل گرفت و همین اندیشه بود که در پائیز ۱۳۴۸ ما را مصمم ساخت که برای تدارك کار تشکیلاتی منسجم و کسب آمادگی‌های سیاسی - نظامی به فلسطین برویم. باید اعتراف کنم که من و عباس در طرح این اندیشه پیشقدم بودیم و در قبولاندن آن به رفقای دیگر نقش فعالی داشتیم. در واقع، دوستی بسیار عمیق من و عباس بود که باعث شد در پائیز ۴۸، من و رضوان جعفری همدیگر را ملاقات کنیم و مساله رفتن به فلسطین را به طور جدی و مشخص بررسی نمائیم. سابقهٔ دوستی من و رضوان جعفری، البته بسیار طولانی‌تر بود. ما حتی قبل از آشنایی با عباس، با هم دوست بودیم و فعالیت‌های مشترکی داشتیم. اما خودنمایی‌ها و ماجراجویی‌های رضوان غالب رفقای محفل ما را از او سرخورده کرد. او از سربازی فرار کرد و همراه مسعود بطحایی به افغانستان رفت و کوشید برای آموزش سیاسی - نظامی به چین برود ولی موفق نشد و دوباره به ایران بازگشت. در این موقع بود که عباس سعی کرد دوباره او را به محفل ما وصل کند و با اصرار عباس بود که ما بار دیگر همدیگر را ملاقات کردیم و قرار همکاری گذاشتیم.

آخرین دیدار من با عباس در آذرماه ۴۸ بود. قرار شده بود او و رضوان جعفری از طریق عراق به فلسطین بروند. هیچ يك از ما فکر نمی‌کردیم که این آخرین دیدار ما خواهد بود. اما من دیگر هرگز عباس را ندیدم. آنها به سلامت از مرز ایران و عراق گذشتند و من از آن دوازده نفری بودم که در تور پلیسی گسترده‌ای که ساواک پهن کرده بودند، گرفتار شدند و در حین عبور از مرز ایران و عراق در منطقه شلمچه دستگیر شدند. بعد از انقلاب، عباس چند بار به خانهٔ ما آمده بود و از برادرم خواسته بود که ترتیب ملاقات من و او را فراهم بیاورد. اما خانوادهٔ من که آدرس مشخصی از من نداشتند، بلافاصله نمی‌توانستند پیغام او را به من برسانند. به این ترتیب بود که ما - گرچه هر دو تشنهٔ دیدار هم بودیم - دیگر هرگز نتوانستیم همدیگر را ببینیم. در تابستان ۱۳۶۰ خبر اعدام عباس را هنگامی از رادیو شنیدم که مرگ، تازه از دو قدمی‌ام رد شده بود. پاسدارها به یکی از خانه‌هایی که من مرتباً به آنجا رفت و آمد داشتم، ریخته بودند و چند نفر از رفقا را با خود برده بودند، اما آنها در نتیجهٔ پایمردی رفیق شهید عنایت سلطانزاده - که بازجویان را گمراه کرده بود - بلافاصله آزاد شده بودند. تصادفی نیست که اکنون هر وقت مرگ عباس را به یاد می‌آورم،

چهره معصوم و نجیب عنایت نیز جلو چشمم زنده می‌شود .
همچنین خاطره عباس ناگزیر خاطره منیژه اشرفزاده کرمانی را برایم زنده می‌کند،
دختری که عباس دوستش داشت. همان طور که قبلاً اشاره کردم، آنها هر دو
دانشجوی مدرسه عالی بازرگانی بودند و در جریان اعتصاب‌های بازرگانی با هم آشنا
شده بودند. و اگر حوادث مسیر دیگری می‌داشت، به احتمال زیاد با هم ازدواج
می‌کردند. اما با خارج شدن عباس از ایران رابطه آنها ناگزیر قطع شد. تا آنجا که من
می‌دانم، منیژه اولین زنی بود که در دوره شاه به اتهام فعالیت سیاسی اعدام شد. من
از فعالیت‌های بعدی او اطلاعی ندارم، اما می‌دانم که همراه مجاهدین مارکسیست
شده دستگیر شده بود و به اتهام مشارکت در حمله مسلحانه به مستشاران آمریکایی
اعدام گردید.

پل الوار در یکی از زیباترین شعرهایش - که در سوگ گابریل پری سروده است -
می‌گوید: «نام‌هایی هستند که زندگی بخش‌اند» برای من، نام عباس یکی از آن
نام‌هاست.

محمد رضا شالگونی

۲۲ نوامبر ۹۹

این یادمان را عباس صابری پس از به شهادت رسیدن طاهره خرم از ایران برای نشریه ستاره سرخ (شماره ۶۰، سال هفتم، بهمن ۱۳۵۵) ارگان سازمان انقلابی فرستاده بود. طاهره خرم از اعضای سازمان چریکهای فدایی خلق بود.



به یاد رفیق شهید طاهره خرم

او به هنگام شهادت بیست و دو سال داشت. از يك خانواده مرفه آذری برخاست، در جریان شرکت در مبارزه آگاهانه به طبقه خود خیانت کرد و به خاطر رهایی زحمتکشان تماماً و کاملاً خود را وقف مردم نمود و در این راه از جان خود گذاشت. طاهره در دوران تحصیل در میان همشاگردی‌هایش از محبوبیت خاصی برخوردار بود، زیرا روحیه همکاری و مساعدت در او به قدری قوی بود که هرکس با مشکلی روبرو می‌شد، از مشکل درسی گرفته تا مادی و معنوی، طاهره به کمک او می‌شناخت و با خلوص نیت هر چه می‌توانست برای او انجام می‌داد. رفیق طاهره عاری از هرگونه فخرفروشی بود. با اینکه شرایط زندگی مرفه خانوادگی می‌توانست او را به کزراهه بکشاند، فروتنی او زبانزد همه بود.

طاهره دارای روحیه‌ای سرکش بود. انتقاد می‌نمود و همشاگردی‌هایش را به اندیشیدن و انتقاد از وضع موجود تشویق می‌کرد. با وجود اینکه از نظر تحصیلی پیوسته جزو شاگردان ممتاز بود، در کلیه اعتصابات شرکت می‌نمود و از سازمان دهندگان آن بود. شرکت فعال در اعتصابات اتوبوسرانی، عامل مهمی در کشاندن

شدن او به جنبش بود. حرکت مردم در آن روزها در او تأثیر بسیار گذاشت و ده‌ها و صدها چرا برایش به طور جدی‌تر مطرح گردید.

از آن به بعد رفیق عزیز و شهید طاهره تحت شرایط خفقان و سانسور به مطالعه عمیق مسائل اجتماعی پرداخت. او دنبال کتاب خوب بود، به مجرد اینکه کتاب خوبی می‌یافت، دیگران را تشویق به خواندن آن می‌کرد. کتاب‌های صمد بهرنگی مونس همیشگی او بودند و دیگران را به مطالعه نوشته‌های ساده صمد تشویق می‌نمود و از هر فرصتی استفاده می‌کرد تا در باره آنها با همشاگردی‌هایش به بحث و گفتگو بنشینند.

رفیق طاهره در سال ۱۳۵۱ در کنکور دانشگاه آریامهر در رشته برق قبول شد و تا اوایل سال ۱۳۵۴ که سال آخر دانشکده را می‌گذراند در آنجا بود و سپس مخفی شد. او با پیوستن به سازمان چریک‌های فدایی خلق تمام و کمال زندگی خود را در خدمت مبارزه انقلابی گذراند. او در جریان حملات مأموران جنایتکار و فاشیست رژیم شهید گردید.

شهادت پرافتخار رفیق طاهره خرم موج خشم و نفرت شدیدی در میان آشنایان او و کلیه میهن‌پرستان و انقلابیون نسبت به رژیم منفور فاشیستی پهلوی به وجود آورد. بسیاری از آشنایان او مجالس یادبود برپا کردند و عهد نمودند به خاطر ایده‌آل‌ها و هدف‌های شهید طاهره خرم، شیرزن قهرمان که چیزی جز رهایی میهن، رهایی زحمتکشان و برانداختن رژیم ستمگران و استعمارگران نیست، مبارزه را ادامه دهند. به یقین خون شهیدان به هدر نمی‌رود و از خون سرخ رفیق طاهره خرم نیز هم چون شهدای دیگر خلق، ده‌ها نهال انقلابی دیگر رشد خواهند کرد.

یاد رفیق طاهره خرم گرامی باد!

دروود به زنان انقلابی و مبارز ایران

نوشته بیژن زرمندیلی در باره خسرو صفایی، پرویز واعظزاده و گرسیوز برومند

هنوز از نزدیکی پارکی که در آنجا سی و هشت سال پیش برای نخستین بار قرار ملاقاتی با خسرو صفایی داشتم يك تراموای سبزرنگ رد می‌شود. خط کمربندی شماره ۱۹ در حول و حوش پارک دور می‌زند و به طرف دانشکده معماری می‌رود. تنها تغییر در منظره این بخش از شهر رُم تزئین باغچه مقابل يك بستنی فروشی است که قبلاً چندین صندلی سنگی برای استراحت داشت و اکنون تبدیل به يك دکه روزنامه فروشی شده است. پیرمرد بستنی‌فروش نیز جای خود را به يك دختر خانم جوانی داده است که به مراتب به طعم و مزه بستنی‌ها نیز تأثیر گذاشته است.

خسرو معمولاً پس از پایان درس دانشکده یکی دو ساعتی را در این باغ می‌گذراند. آن روزهایی که با او آشنا شدم، او و چندتایی از دانشجویان ایرانی مقیم ایتالیا تصمیم داشتند دفتر سرپرستی دانشجویان در سفارت را اشغال کنند.

مساله بر سر بورس تحصیلی بود که یادم نیست به چه دلیل قطع شده بود. من فقط چند ماهی بود که به رُم آمده بودم و سخت آرزوی بازگشت به ایران و محله‌ای که در آن بزرگ شده بودم را داشتم. خسرو چند سالی بود که در اروپا زندگی می‌کرد و جزو دانشجویان قدیمی محسوب می‌شد و به همین دلیل احترام به او از زمره وظایف طبیعی به شمار می‌آمد.

علت قرار ملاقات با خسرو، تأکید او در این بود که خواست و هدف ما از اشغال دفتر دانشجویان در سفارت می‌بایست به طور وسیع بین افکار عمومی پخش شود. در آن سالها برخلاف امروز جریانی شبیه آن چیزی که خسرو و رفقایش در سر داشتند مورد توجه مخصوص مردم ایتالیا بود و به همین دلیل او اعلامیه‌هایی به زبان ایتالیایی به دست من داد تا آنان را به دفتر روزنامه‌های شهر ببرم. بخشی از اعلامیه‌ها را هم بایستی به نشانی‌هایی که داشتم، می‌فرستادم. این نخستین وظیفه سیاسی من بود. درست به یاد ندارم که سرنوشت اشغال دفتر نمایندگی دانشجویان چه شد و سرانجام به کجا انجامید. تنها یادم هست، زمانی که مقابل در خانه

سرپرست دانشجویان رسیدیم، مردکی لاغر و ضعیف مزاج که هنوز پیژامه راه راه اش را به تن داشت، در را به رویمان باز کرد. و هنگامی که در برابر خود دسته‌ای دانشجویان سبیل کلفت را دید، تقریباً به حالت بی‌هوشی بر روی صندلی‌ای که در راهرو بود، دراز کشید.

خسرو که در لطیفه‌گویی شهرت داشت برای مدت‌ها آن صحنه را با طول و تفصیل برای دیگر رفقا تعریف می‌کرد و به آن داستان‌های رنگارنگ دیگری اضافه می‌کرد. دیگران نیز جوک‌های بامزه در این باره داشتند از جمله التماس‌های سرپرست مفلوک که پیش از اشغال محل سرپرستی از طرف دانشجویان عضوی از سفارتی‌ها بود که حتماً او را بعد از آن واقعه بازنشسته می‌کردند.

خصوصیت خسرو این بود که در جدی‌ترین وقایع هیچ زمان جوانب شوخی و یادآوری جنبه‌های طنزآمیز مسائل روزمره زندگی را فراموش نمی‌کرد. او توانا به آن بود که در بدترین اوضاع و همانطوری که به خاطر دارید در آن سالها دردهایمان کم نبودند، لطیفه‌هایی از رفتار خود و دیگران پیدا کند و با بیانشان برای ما، اضطراب همگی را کاهش دهد.

دیدارهای من و او برای سالها در آن پارک نزدیک خط کمربندی ۱۹ ادامه یافت. خسرو شرح حال مبارزات ۳۰ تیر ۱۳۳۱ را برایم تعریف می‌کرد که خود در آنها شرکت داشت. رفته رفته مرا از دلتنگی بیرون می‌آورد. او با محبت به پرسش‌هایم پاسخ می‌داد، که همواره همراه بیان تجربه‌ای از درگیری‌ها میان دولت دکتر محمد مصدق و دربار، اوضاع ایران در زمان ملی شدن صنایع نفت، خصوصیات حزب توده و جدال‌های آن با جبهه ملی بود. من شیفته عمق شناخت او از تاریخ و فرهنگ ایران می‌شدم. به یاری او بود که با کتاب آشنا شدم. کتاب‌هایی که برای خواندن در اختیارم می‌گذاشت، البته بیشتر سیاسی بودند، اما توجه خسرو تنها به سیاست محدود نمی‌شد. نوشته‌های ادبی و یا هنری را نیز با علاقه دنبال می‌کرد و قادر بود ساعت‌ها در باره تاریخ و گذشته هنر و گذشته تاریخی آثار هنری‌ای که در شهرها و روستاهای ایتالیا از گوشه و کنار هر کوچه و برزن یافت می‌شدند، بحث و گفتگو نماید.

خسرو آغاز جوانیش را در رشته معماری دانشکده هنرهای زیبا گذرانده بود و بعد از وقایع کودتای ۲۸ مرداد همراه تعدادی از رفقاییش به اروپا آمده بود. در خانه آنها

در رُم، همراه عزت، جهانگیر و ابراهیم که یادشان زنده باد، به روی همگان باز بود. ابراهیم مسئول پخت و پز غذا بود و خسرو مأمور خرید. ولی ترشی‌ها را خودش می‌انداخت، حلوا را هم خودش می‌پخت. بهترین نوشیدنی به نظر او شیر بود و علت چاقی سالهای آخری خود را در نوشیدن بیش از حد شیر می‌دانست.

با او که بودم، اغلب صحبت بر سر سینما بود. خسرو شدیداً به فیلم‌های فدریکو فلینی علاقه داشت و از او در مقابل انتقادات دیگران که او را سینماگری بورژوا می‌دانستند، دفاع می‌کرد. عموماً برخورد باز و آزاد با همه چیز داشت. ولی نسبت به سینما به طور ویژه‌ای نظرات غیر نرمال ابراز می‌داشت. اتفاق می‌افتاد که برخی روزها حتی فیلمی را دو بار پیاپی می‌دیدیم و ساعتی هم در باره محتوایش بحث داشتیم.

اعتقادات سیاسی‌اش هرگز وسیله نفی هنر و جایگاهش نمی‌شدند و همین ویژگی او را از بسیاری از سیاسی‌های آن زمان سوا می‌ساخت. این تنها خصوصیات خسرو محسوب نمی‌شد. احترام عمیق او به انسان‌ها و ویژگی دیگرش بود. به یاد دارم که اغلب يك دست را به روی مغز و دست دیگرش را به روی قلبش می‌گذاشت و می‌گفت:

«اگر این دو با هم کار نکنند و با هم نباشند، هیچ چیز درست نمی‌شود.»

يك روز به ما گفت دارد خود را برای يك سفر طولانی به آلمان آماده می‌کند. او تصمیم گرفت با موتور سیکلت «وسپا» سفر کند، به همین خاطر پیش از اینکه به مقصد برسد، چند روزی بین کوه‌های ایتالیا و سوئیس مجبور شد توقف کند.

بعدها داستان سفر را با تفصیل زیاد برایم بارها تعریف کرد، به ویژه اینکه هدف اصلی آن سفر شرکت در نخستین نشست‌های بود که منجر به جدا شدن بخشی از اعضای حزب توده از کمیته مرکزی و خروج فروتن و قاسمی و سغانی از آلمان شرقی شد.

بعدها مسافرت‌های خسرو به خارج رو به ازدیاد نهاد و من هر بار با اشتیاق انتظار بازگشت او را داشتم. آخرین باری که بازگشت، یادم است که پسرم بیمار بود. پیش از اینکه با ما سلام و علیک کند، من و زخم را مجبور کرد بچه را به دکتر ببریم. خود نیز همراه ما آمد و تا اطمینان کامل به بهبودی او نیافت، از خانه بیرون نرفت. در این بین تهیه سفر آخری او را به ایران می‌دیدیم که مدتی به درازا کشید. بعد از ظهرها خسرو از خانه بیرون می‌رفت و آخر شب باز می‌گشت و به شوخی می‌گفت که کلاس‌های درس عصرانه در دانشگاه در مورد مقولات مختلف هست که قصد دارد

آنان را دنبال کند و هر روز، هنگام بازگشت از درس آن روز، مثلاً در باره جامعه‌شناسی، شیمی، ریاضیات و یا اقتصاد و غیره توضیح می‌داد، ولی ما می‌دانستیم که در حقیقت این نوعی وداع با شهری بود که در آنجا حدود بیست سال از جوانی خود را سپری کرده بود.

خبر مرگ او را هنگامی که سرگرم برگزاری يك جلسه بودم، شنیدم. جلسه را به پایان رساندم و در اتاقی برای ساعت‌ها به تنهایی به فکر فرورفتم. خسرو به طور واقعی با همه ما تفاوت داشت. ما مرگ را در خود پرورش داده بودیم ولی او زندگی را و این عالی‌ترین سرنوشت او بود.

در این بین پرویز واعظزاده به جمع ما نیز اضافه شده بود من عاشق هوش و ذکاوت پرویز شده بودم. او هم جوانی شوخ و انسانی پرنشاط و زنده بود. در گفتگو با او اغلب تعاریف به عشق و عواطف می‌کشید، موضوعی که تدریجاً میان پرویز و شکوه داشت شکل می‌گرفت. اتفاق می‌افتاد که ما چهار نفر یعنی خسرو، پرویز، شکوه و من برای ساعت‌ها در خیابان پرسه می‌زدیم و هنوز صدای خنده‌های پرویز که با شکوه شوخی می‌کرد، در خاطره‌ام باقی مانده است.

پرویز تنها دانشجوی خارجی دانشکده معماری بود که بالاترین نمره‌ها را در ریاضیات می‌گرفت، علیرغم اینکه به خاطر مسئولیت‌های سیاسی‌اش که رفته رفته تمام وقت و زندگی‌اش را به آن اختصاص داده بود، امکان زیادی برای درس خواندن نداشت. در دانشکده همه او را می‌شناختند. قهرمان شطرنج بود و يك بار حاضر شد در اتاقی بنشیند و از دور حرکت مهره‌ها را تنظیم و اداره کند و بالاخره هم مسابقه را برد.

این که پرویز را چگونه به شهادت رساندند، هنوز برایم روشن نیست، ولی اطمینان دارم تا آخرین لحظه عشق او به زندگی به طور یقین به مراتب بزرگ‌تر از حرص قاتلان‌ش بود که حیاتش را گرفتند.

بعدها گرسیوز برومند هم آمد. گرسیوز از ما جوان‌تر بود و چندی بعد از ما به اروپا آمده بود. هیچ زمان نتوانستم آنچه را که در قلبش می‌گذشت به طور کامل درک کنم. جوانی بسته بود کم‌حرف و کم‌ادعا. برایش گرما و سرما، روز و شب، گرسنگی یا سیری تقریباً بی‌تفاوت بودند. او را بعضی مواقع در گرمای شدید تابستان با پالتو می‌دیدم که در دانشگاه قدم می‌زند. گرسیوز اصولاً کم‌اعتنا به این دنیا بود. تنها در

مقابل ظلم به دیگران و بی‌عدالتی‌های اجتماعی عکس‌العمل نشان می‌داد. بعدها فرصت شناخت بیشتر در باره‌اش را از فامیل، پدر و مادر و برادرانش یافتیم. ولی گرسیوز دیگر رفته بود. او را نیز کشته بودند همراه خصوصیات یکتا و بی‌نظیرش و هنوز جواب به این سؤال را که، کدام عامل مرموز او را تا پای مرگ تنها و ساکت پیش برد، نتوانسته‌ام پاسخ دهم.

نوشته سیامک مؤیدزاده در باره تجربه کار در خلیج

بر سینهات نشست

زخم عمیق کاری دشمن

اما ای سرو ایستاده نیفتادی

گروهی که برای پیوستن و پشتیبانی از مبارزه مسلحانه خلق گُرد، به کردستان رفته بود، با شکست این جنبش، در کردستان عراق مستقر شد و سالیانی را در تلاش برای رفتن به ایران از طریق مختلف کوشید و توانست تنی چند از رهبران و کادرها را تدریجاً به ایران بفرستد.

در جریان برگزاری میتینگ بزرگی از پیشمرگه‌ها، گلوله‌ای از تفنگی رها شده، کمانه کرد و بر سر و سینه دو تن از رفقا کاک اسماعیل (ایرج کشکولی) و کاک صفا (سیامک مؤیدزاده) اصابت کرد. زخم عمیق بود. اما رفقا از پای نیفتادند و از پای ننشستند.

آنها که با برافراشتن پرچم «انقلاب قهرآمیز، راه رهایی خلق‌های ایران است» به سازمان انقلابی پیوسته بودند و برای تحقق این امر به کردستان، جهت پیوستن به جنبش مسلحانه آمده بودند، با شکست این جنبش، چه شب‌ها که بر فراز کوه‌های مرزی، دشت‌های وسیع و کوه‌های سرفراز ایران را با حسرت نگاه می‌کردند و در آرزوی پیوستن به خاک و ریشه خود و رفتن به میان توده‌ها و ادامه مبارزه انقلابی، ساعت‌ها در فکر و بهت فرو می‌رفتند. راهی بسته شده بود، باید راه دیگری یافت و با خود می‌گفتند:

ما زنده به آنیم که آرام نداریم موجبیم که آسودگی ما عدم ماست

دورنمای دیگری گشوده شد، در شیخ نشین‌های خلیج فارس، از سالیان دور کارگران ایرانی زیادی زندگی و کار می‌کردند و دائم در رفت و آمد با ایران بودند، رفقای از سازمان انقلابی، از این امر مطلع شده، ابتدا برای تحقیق و بررسی، تعدادی موقتاً به کویت و دُبی می‌روند. نتیجه تحقیقات بسیار مثبت و امیدوار کننده است: - کارگران ایرانی بسیاری از کارگران متخصص و فنی تا کارگران ساده، سالیان

درازی است که ساکن این شیخ‌نشین‌ها هستند.

- آنها با ایران در تماس بوده و دائم با «لنج» در حال رفت و آمد هستند و خیلی راحت این کار صورت می‌گیرد.

- کار در اینجا زیاد است و در هر سطحی به راحتی می‌توان کار پیدا کرد.

- امکان هم‌خانه شدن و همکاری شدن با کارگران بسیار راحت است و مراکز و پاتوق‌هایی هم هست که به راحتی می‌توان با کارگران ارتباط برقرار کرد و دوست شد.
- با وجود تعداد زیادی قاچاقچی در اینجا، امکانات مساعدی برای برآورده کردن بسیاری از نیازهای سازمان و جعلیات و غیره وجود دارد و همچنین امکانات ارسال کتاب و نشریات.

بر اساس گزارش این تحقیقات، سازمان انقلابی تصمیم می‌گیرد رفقای را که دارای شرایط مناسبی هستند طی پروسه‌ای برای تحقیق اهداف زیر به این منطقه گسیل دارد:

- هدف درجه اول، تغییر هویت است. یعنی رفقا می‌بایست با یافتن کاری فنی و اشتغال به آن در طی پروسه‌ای به کارگری فنی تبدیل شده و با هویت کارگری، گذشته و تخصص کارگری، خلقیات و روحیات کارگری، تا بتوانند با این هویت به راحتی به ایران رفته و به عنوان یک کارگر فنی در میان کارگران کار سیاسی کنند. طبعاً کسانی که قبلاً کار فنی کرده و تخصصی داشتند (تراشکار، جوشکار، بنا، برقکار و...) اولویت داشتند و دیگران می‌بایست قبلاً دوره‌ای در اروپا یا آمریکا می‌دیدند و با مقداری آمادگی و تجربه به آنجا می‌رفتند.

- کارگران ایرانی ساکن شیخ‌نشین‌ها که محروم‌ترین و زحمتکش‌ترین انسان‌ها هستند و برخی از آنها نیز دارای آگاهی و تجارب سیاسی معینی می‌باشند و اقشار وسیعی را تشکیل می‌دهند، نیاز به کار سیاسی و سازماندهی دارند و می‌توان به خوبی در میان آنها کار کرد و همچنین از مبارزاتشان در محل به خاطر تحقق خواست‌هایشان دفاع کرد و به آنها جهت داد.

- ارتباط روزانه با مسافرین به منظور اطلاع از اوضاع ایران، تحقیق و بررسی وضع جامعه، رساندن پیام یا نامه و برخی امکانات ارتباطی دیگر و ارسال کتب و نشریات.

- ایجاد شرایط مناسب برای اعزام مستقیم رفقای اروپا و آمریکا و یا خروج

بعضی رفقای لورفته در ایران از این طریق.

- ارتباط با سازمان‌های سیاسی و جنبش‌های آزادیبخش خلق‌های منطقه (فلسطین، ظفار، یمن، لبنان، عراق و...) با این اهداف اولیه تدریجاً رفقای از آمریکا و اروپا به کویت، بحرین، دبی، شارجه، ابوظبی... اعزام می‌شوند و در چهارچوب پروژه «تغییر هویت»، ابتدا يك دوره «جا افتادن» را طی می‌کنند که شامل یافتن کار مناسب، محل سکونت، سپس پیدا کردن دوستان و پاتوق و ارتباط با کارگران می‌شود.

رفیق عطا کشکولی جزو اولین کسانی است که از کردستان به خلیج می‌رود و مدتی به عنوان راننده تاکسی و سپس برقکار ساختمان مشغول به کار می‌شود. او در عین حال مسئول سیاسی- تشکیلاتی رفقای اعزامی به خلیج است. سپس کوروش لاشایی، خسرو صفایی و سیامک مؤیدزاده (کاک صفا) از کردستان و از طریق کویت، عازم دبی و شارجه می‌شوند.

این چه انگیزه یا چه احساسی است؟ آرمان‌گرایی است؟ احساس مسئولیت است؟ عشق به خلق و انقلاب است؟ تعهد سازمانی است؟... چیست که اینان را وامی‌دارد این گونه شیفته، خستگی‌ناپذیر، پرتلاش، با زخم‌های عمیق برسینه، موج پشت موج، موانع را پشت سر بگذارند و سدها را بشکنند. مبارزه مسلحانه عشایر فارس شروع می‌شود به آن می‌پیوندند، از مرزهای دیگر راهایی تجربه می‌کنند، به کردستان می‌روند و اسلحه برمی‌دارند و زخمی می‌شوند ولی باز از پای نمی‌نشینند و موج‌وار حرکت می‌کنند و حالا به خلیج می‌روند، تا... به دریا برسند....

هرچه هست، انسانند، انسان‌ها و برای انسان‌ها، برای رهایی و برای دنیای بهتر...

برای جوانان انقلابی شوریده‌ای که از دنیای «قشنگ» سرمایه‌گریخته‌اند، دنیای کار، دنیایی دیگر و گامی در راه دنیایی بهتر بود... اغلب دکتر، مهندس و با تحصیلات عالی دانشگاهی بودند، همه چیز را پشت سر می‌گذارند، با تمام وجود به کارگران خلیج می‌پیوندند، می‌کوشند خود را با آنها هم‌رنگ و هم‌هویت کنند، با کارگران ساده مینابی، جاسکی، بندرعباسی، اوزی... که عمدتاً به شغل «ناتور»ی (دربان یا سرایدار یا نگهبان بیمارستان‌ها، هتل‌ها، کارخانجات و غیره) مشغولند. در خانه‌های بزرگ دو یا سه اتاقه، اما با تعداد سی‌الی پنجاه نفر هم‌خانه می‌شوند و

به رسم محلی آنها به جای شلوار لنگ می‌بندند و یاد می‌گیرند که بیماری «دوراق» را با نی‌قلیان و لنگ معالجه کنند. با آنها قلیان می‌کشند، نهار دسته‌جمعی، ماست و خرما و یا نان و آناناس (ارزان‌ترین میوه آنجا) می‌خورند، مجاز نیستند دندان‌هایشان را مسواک کنند (باید هم‌رنگ جماعت باشند، و گرنه جلب توجه می‌کنند و لومی‌روند)، از تغارهایی که دیواره داخلی‌شان پر از کرم است آب می‌خورند. شب‌ها بالای پشت بام روی «فراش» حصیری می‌خوابند و یا در بیابان اطراف «خانه» در تخت‌های سفری روی «رمل» (ماسه‌های نرم) می‌خوابند و صبح که بلند می‌شوند، خیس عرق از شرجی هوا هستند و دمپایی‌های لاستیکی‌شان را سگ‌ها برده‌اند! «معلم سمیر» (استاد سمیر) فورمن لبنانی کارخانه‌ای بزرگ، خانه‌اش اسباب‌کشی دارد، این رفقا به عنوان کارگران آن کارخانه باید به بیگاری اجباری بروند و حمال اسباب‌کشی او باشند، جای اعتراض و بهانه‌ای هم نیست، چون برای سایر کارگران در آنجا امری طبیعی و جاافتاده است، زیرا در محیط آنجا کارگر یعنی برده و حتی یک سرکارگر (فورمن) آنها را ملك و برده خود می‌داند و می‌تواند به آنها هر کاری را تحمیل کند و یا به راحتی از کار اخراج کند. بسیار دردناک است، رفقای که برای خدمت به طبقه کارگر و نجات آنها، جان و زندگی خود را گذاشته‌اند، خود باید چون بردگان به خاطر هم‌هویت شدن و هویت کارگری یافتن برای مراحل بعدی، این گونه خفت‌آور و رنج‌بار، بیگاری بدهند. شرایط محیط و موقعیت مخفی بودن آنها نیز هیچگونه امکان کار توضیحی بین کارگران و یا اعتراض نسبت به کارفرما یا سرکارگر را هم به آنها نمی‌دهد. اما آنها با افتخار این خفت و تحقیر را هم به خاطر آرمان‌های والا و اهداف انسانی درازمدت خود با هوشیاری و بردباری انقلابی تحمل می‌کنند، اما طولی نمی‌کشد که با کسب احترام و موقعیت مناسب در بین کارگران، موفق می‌شوند در حرکتی مشترک با کارگران، این رسوم قرون وسطایی و اشکال دیگر برده‌داری را تا حد زیادی لغو و از اعتبار بیاندازند.

مثل بقیه بی‌سواد هستند و نباید تظاهر به خواندن و نوشتن بکنند و هنگامی که يك بار كاك صفا (که در آنجا نامش آقا رضا است) تصادفاً تکه روزنامه‌ای که خرما در آن پیچیده شده بود را با کنجکاو و بی‌توجه به دیگران می‌خواند، عباس جمعه (یکی از هم‌اتاقی‌ها)، جوان عاشق‌پیشه ۱۹ ساله مینابی، از او می‌پرسد: آقا رضا شما سوادداری؟ و او که غافلگیر شده، ناچار می‌گوید کمی خواندن و نوشتن بلدم،

عباس جمعه با خوشحالی می‌گوید، آقارضا، چقدر می‌گیری به من هم سواد یاد بدهی؟ آقارضا می‌گوید، اولاً چیز زیادی بلد نیستم که بتوانم به تو هم یاد بدهم. به علاوه من برای یاد گرفتن چیزی ندادم که از تو بخواهم چیزی بگیرم. همین که بدم می‌توانم به تو هم یاد بدهم، تو هم اگر خواستی بعداً به دیگران یاد بده. از فردا کلاس شروع می‌شود، در عرض يك هفته هفت جوان دیگر در این کلاس سوادآموزی شرکت می‌کنند، در حالی که ریش‌سفیدان و پیرمردها آنها را مسخره می‌کنند و جدی نمی‌گیرند. عباس در عرض يك ماه می‌تواند کلمات و تابلوهای مغازه‌ها را بخواند، اما این جوان عاشق دل‌سوخته بسیار مایل است که هرچه زودتر نوشتن یاد بگیرد تا با دست‌خط خودش نامه‌ای برای نامزدش هاجر در میتاب بنویسد. روزی با خوشحالی پیش آقارضا آمد و کتابی را نشان داد و گفت آقارضا بین چی خریدم «اشعار عشقی»!، می‌خواهم از این شعرها برای نومزدم بنویسم! آقارضا کتاب را نگاه کرد، اشعار میرزاده عشقی بود نه اشعار «عشقی»!، وقتی آقا رضا با پاره‌ای توضیحات برخی از اشعار کتاب را تدریجاً برای عباس خواند: «دست درآرید کلاه نمدی‌ها... سنگ بیارید کلاه نمدی‌ها...» عباس دگرگون شد و همین کتاب «عشقی» زمینه و مقدمه‌ای شد که عباس عاشق پیشه مسیر زندگی‌اش عوض شد، هاجر را فراموش نکرد، اما بیش از او عاشق مردم، مبارزه و انقلاب شد...

برنامه سازمان انقلابی در آنجا با موفقیت به پیش می‌رفت و یکی از موفق‌ترین پروژه‌ها بود.

شرایط مخفی‌کاری، شکل ویژه‌ای از سازماندهی را ایجاب می‌کرد. سازماندهی موازی پاسخ این نیاز بود، یعنی در يك شهر دو یا سه سازماندهی موازی وجود داشت بدون اینکه اعضای یکی از وجود دیگران در آن شهر اطلاع داشته باشند. برخی حتی همکار و در يك کارگاه کار می‌کردند، ولی نمی‌دانستند که دیگری عضو سازمان انقلابی است و در هر بخش سازمانی نیز ارتباط زنجیری بود، نه حوزه‌ای. این شیوه، امنیت سازمان را در آنجا تضمین می‌کرد و به راحتی توانست چند سال در آنجا کار کند، اما پاره‌ای سهل‌انگاری‌ها موجب شد که برخی رفقا همدیگر را بشناسند که ناگزیر می‌بایست تدابیر جدیدی اتخاذ می‌شد، از جمله انتقال بعضی رفقا از آن شهر. هرچند وقت يك بار فعالیت‌های رفقا در آنجا جمع‌بندی می‌شد و تجارب تئوریزه می‌شدند و رهنمودهای جدید به دست می‌آمد و همین آثار نیز کارهای بسیار ارزنده

و آموزنده‌ای بودند.

- رفقای بسیاری پروسه «پرولتریزه» شدن را به خوبی و به طور جدی طی کردند و در کار خود (با توجه به دانش و تجاربشان) چنان موفق شدند که برخی از آنها مثل رفیق جانباخته عباس تمبرچی از يك جوشکار ساده در عرض چند سال به فورمن کارگاه بزرگی با حدود صد کارگر تبدیل شد و از نفوذ و احترام بسیاری در بین کارگران و سایر ایرانیان محل برخوردار بودند. طی کردن این پروسه سخت و طولانی، پیش زمینه بسیار مناسبی شد که رفقا بعدها توانستند به عنوان کارگری معمولی در ایران مشغول کار شده و ضمن حفظ خود و جافتادن، تدریجاً به کار سیاسی و سازماندهی در میان کارگران نیز پردازند.

- سازمان موفق به سازماندهی خوبی در بین کارگران آنجا شد و تعدادی کارگر انقلابی را جلب و سپس به ایران اعزام داشت که هر يك در محل زندگی خود موفق به ایجاد تشکیلات مخفی و سازماندهی شدند.

- زندگی در آن محیط و رابطه دائمی با اهالی محل و مسافرینی که روزانه به ایران رفت و آمد می‌کردند، شناخت سازمان را نسبت به مردم و اوضاع ایران دقیق‌تر و همه جانبه‌تر می‌کرد و این امر در تعیین سیاست‌های درست سازمان نقش بسیار مؤثری داشت.

- در زمینه امور مخفی‌کاری، ارتباطی، انتقال و تماس با احزاب و نیروهای خارجی و سایر امور فنی و تبلیغاتی، با حضور رفقا در این منطقه، موفقیت‌های چشمگیر و امکانات بسیاری حاصل شد.

اینها همه بخش کوچکی در يك مرحله تاریخی از تلاش سازمانی كوچك ولی انقلابی است که پرچم انقلاب قهرآمیز و مبارزه درون کشور را برافراشت و از همان آغاز برای رسیدن به این هدف تلاش کرد و از هر امکانی برای این منظور بهره برد و در طی چند سال بخش عمده‌ای از رهبران، کادرها و اعضای فعال خود را از طرق گوناگون به ایران اعزام نمود، چندین قربانی داد، ولی هر بار استوارتر و مصمم‌تر به راه خود ادامه داد.

سیاست سازمان انقلابی در اعزام رفقا به شیخ‌نشین‌های خلیج فارس و تلاش چندین ساله رفقای اعزامی در تحقق پروژه مذکور و رسیدن به اهداف آن، یکی از دستاوردهای مهم سازمان انقلابی و صفحه زرینی از تاریخچه آن است.

گزارش عباس صابری در باره «گروه فلسطین»

مارکسیست‌ها برآنند که فقط پراتیک اجتماعی انسان معیار درستی شناخت او از دنیای خارجی محسوب می‌گردد. وضع واقعی چنین است: صحت شناخت انسان تنها زمانی ثابت می‌شود که انسان در پروسه پراتیک اجتماعی (تولید مادی، مبارزه طبقاتی و آزمون‌های علمی) به نتایج پیش‌بینی شده دست یابد. اگر انسان بخواهد در کار خود موفقیت حاصل کند، یعنی به نتایج پیش‌بینی شده دست یابد، باید حتماً ایده‌های خود را با قانونمندی‌های دنیای خارجی عینی منطبق سازد. اگر این ایده‌ها با قانونمندی‌های دنیای خارجی منطبق نگردند، انسان در پراتیک با شکست مواجه خواهد شد. انسان پس از مواجه شدن با شکست درس می‌گیرد، ایده‌های خود را برای انطباق با قانونمندی‌های دنیای خارجی تصحیح می‌کند و بدینسان می‌تواند شکست را به پیروزی بدل سازد. این حقیقت در ضرب‌المثل‌های «شکست ما در پیروزی است*» و «ضرر آدمی را عاقل می‌کند*» مصداق می‌یابد.

از اوایل اردیبهشت ماه ۱۳۴۶ يك دوره مبارزات دانشجویی در دانشگاه تهران آغاز گردید. این مبارزات که برای لغو شهریه شروع گردیده بود، پس از يك ماه موفق گردید شهریه را موقتاً لغو کند. دانشگاه تبریز به پشتیبانی تهران تظاهرات نمود، ولی پس از چند روز به طور وحشیانه از طرف پلیس سرکوب گردید. دانشگاه تهران به خاطر پشتیبانی از تبریز دست به مبارزه جدیدی زد که تقریباً تا اواسط تابستان ادامه یافت. اغلب دانشجویان از شرکت در امتحانات آخر سال امتناع ورزیدند و صدها دانشجو در آن سال به همین علت تجدید یا مردود شدند. دانشگاه بسته شد و پلیس مدت‌ها دانشگاه را در محاصره داشت. در این دوره قریب پنجاه دانشجو دستگیر گردیدند و پنج نفر از آنان نیز به سربازی اعزام شدند. با وجود اینکه این اولین دوره مبارزه متشکل دانشجویان پس از سال ۱۳۴۲ بود، لیکن اکثریت دانشجویان در این مبارزات به طور فعال شرکت داشتند و از شعارهای آن (لغو شهریه، تغییر ریاست دانشکده‌ها و دانشگاه -جهانشاه صالح- لغو محاصره دانشگاه، برکناری مسئولین کوی دانشگاه، دفاع از دانشگاه تبریز، آزادی زندانیان) با حرارت پشتیبانی می‌نمودند. شعارها در مرحله اول بیشتر جنبه صنفی داشت و در مرحله دوم جنبه سیاسی آن غالب بود. این مبارزات را بعضی رفقای گروه، فعالانه سازمان داده بودند و قادر گردیدند که علاوه بر کسب تجارب در این دوره تعداد وسیعی از فعالین دانشگاه را با خود همراه سازند. این مبارزات و پیروزی نسبی آن در رشد جنبش دانشگاه تأثیر بزرگی به جا گذاشت و موجب گردید که يك هسته نسبتاً وسیع و دائماً فعال دانشجویی از رفقای گروه و دیگر دانشجویان فعال

* مائو تسه دون - درباره تضاد

به وجود آید. هسته رهبری کننده را رفقای گروه تشکیل می‌دادند. آنها از حیث سطح تنوری بالا بودند و در مجموع چپ‌ترین مواضع را داشتند. رفقای فوق در میان دانشجویان به کمونیست مشهور بودند. دانشجویان فعال فنی در دو گروه متمرکز بودند. گروهی که با رفقای دانشکده حقوق همکاری داشت و گروهی دیگر که مخالف این دو بود و با گروه جزئی روابطی داشت. افراد این گروه اغلب از طرفداران جبهه ملی بودند (مقدس‌زاده، فرخ نگهدار و طرفداران عباس شیبانی) رفقای گروه حقوق، گروه اخیر را به علت تند و بی‌جهت بودن و ایدئولوژی منظم نداشتن و سیستماتیک کار نکردن سرزنش می‌کردند و متقابلاً گروه فوق رفقای حقوق را محافظه‌کار می‌شمردند. تضادی بین دو گروه بر سر رهبری مبارزات وجود داشت و اگر چه بعضی مواقع نادیده گرفته می‌شد، لیکن مبارزه‌ای را نیز موجب می‌گردید که اغلب برد با رفقای حقوق بود. در واقع مبارزه فوق‌الذکر مبارزه بین مارکسیست-لنینیست و جبهه ملی بر سر رهبری بود (گروه اول از فنی اغلب به نفع حقوق کنار می‌رفت و کمتر دچار تعصب گروهی بودند لیکن گروه دوم خلاف این بود). فعالین دانشگاه تهران، پلی تکنیک، بازرگانی، دانشسرای عالی و کشاورزی کرج و بعدها دانشگاه ملی روابط نزدیکی با رفقای حقوق (رفقای فلسطین) برقرار کرده بودند و فعالیت در آن دانشکده‌ها با مشاورت و همکاری رفقا بود. میان دانشکده فنی و پلی تکنیک نیز چنین مراداتی وجود داشت. از آغاز مبارزه تا دستگیری رفقا در مرز به سال ۱۳۴۸ تقریباً کلیه اعلامیه‌ها، اعتصابات، تظاهرات و غیره که نمونه‌های درخشانی مانند شب هفت و چهلم غلامرضا تختی، روز کمک به دانشسرای عالی، دفاع از زندانیان سیاسی (۱۲ اسفند ۱۳۴۶) داشتند از طرف رفقای گروه به همکاری رفقای فنی تهیه و تدارک می‌شد. در طی این مراحل رفقا موفقیت‌های بسیاری به دست آوردند که بدون شك صفحات درخشانی از مبارزات دانشجویی به شمار می‌روند. مانند تظاهرات عظیم چهارصد هزار نفری مراسم تختی، تظاهرات دوازده هزار نفری دانشگاه تهران (اسفند ۱۳۴۶). نوع فعالیت به شکل زیر بود:

دو سه رفیق فعال‌تر در مرکز قرار داشتند و خود به طور وسیعی فعالیت می‌نمودند. عده‌ای از رفقا مشاور بودند و در خصوص‌های گوناگون نظریات خود را می‌دادند. سپس تصمیم گرفته می‌شد و رفقای مرکز آن تصمیمات را به مورد اجرا می‌گذارند. کلیه رفقای گروه و رفقای هواخواه که بشمار بودند، همگی در اجرای تصمیمات کاملاً می‌کوشیدند. بعضی رفقا پس از تلاش بسیار موفق شدند که با تبریز و شیراز رابطه مستقیم برقرار سازند. در مواقع ضروری رفقای آذربایجانی با رفتن به تبریز و یا به وسیله نامه از دانشجویان فعال آن شهر می‌خواستند که در تاریخ‌های تعیین شده دست به اعتصابات و تظاهرات زنند. رفقای تبریز به وسیله انقلابی شهید صمد بهرنگی و یک شاعر و یک معلم آذربایجانی دیگر با گروه رابطه برقرار می‌کردند. به علت آنکه فعالین دو دانشگاه شناخته شده بودند، از این جهت رابطه گرفتن به سهولت انجام می‌گرفت. با فعالین شیراز نیز ابتدا به وسیله دانشکده پلی تکنیک و سپس به طور مستقیم رابطه برقرار شد. در این خصوص از رفقای که مثلاً رفیق نزدیک یا اقوامی در شیراز داشتند، استفاده می‌گردید. در جریان مراسم بزرگداشت تختی و پخش عکس‌های او از طرف کمیته سرتاسری دانشجویان دانشگاه‌های ایران، چندین رفیق کار رساندن خبر و پخش عکس‌ها را در شیراز، اصفهان و مشهد تقبل کردند و سهمیه تبریز توسط

صمد بهرنگی ارسال گردید. اکثر اعلامیه‌ها با امضای کمیته سرتاسری در اغلب این دانشگاه‌ها پخش می‌گردید و همکاری وسیعی را به وجود آورده بود. نمونه درخشان این همکاری شرکت کلیه دانشجویان دانشگاه‌های ایران در اعتصابات سرتاسری زمستان ۱۳۴۶ به خاطر رهایی رفقای گروه از زندان بود. نمونه اخیر در سالهای بعد نیز تکرار شد. این نوع رابطه را گروه مستقیماً انجام می‌داد، لیکن علاوه بر این یک سری روابط خود به خودی که ناشی از شرایط بود (آشنایی و قوم خویشی دانشجویان در دانشگاه‌های مختلف) انجام می‌یافت. این روابط موجب گردید که همکاری وسیعی بین دانشجویان دانشگاه‌های ایران به عمل آید. دفاع تبریز از تهران و بالعکس در سال ۱۳۴۶، دفاع تهران از دانشسرای عالی و پلی‌تکنیک از تهران و بالعکس دفاع شیراز، اصفهان و تبریز و مشهد از تهران در زمستان ۱۳۴۸ و غیره. رفقای گروه علاوه بر محبوبیت در بین دانشجویان که ناشی از فعالیت خود آنان پرشور و انقلابی می‌شد، برخوردهای نسبتاً درستی با دانشجویان و خواسته‌های آنان می‌کردند. مثلاً اوضاع را به دقت در نظر داشتند، به محض اینکه کلاسی از فلان دانشکده مثلاً با استاد خود بر سر نمره اختلاف داشت، امر آنها کلی تلقی می‌شد و اعلام اعتصاب سرتاسری می‌گردید. این نوع برخورد با خواسته‌های دانشجویان و نیز روابط عادی متداول بین گروه و دانشجویان موجب گردید که رفقا در میان دانشجویان نفوذ قابل توجهی پیدا کنند. برخوردها جز در موارد استثنایی که به چپ‌روی، برخورد دگماتیستی و سکتاریستی (در رابطه با گروه دوم دانشکده فنی) منجر می‌شد، اغلب انعطاف‌پذیر و خلاق بود. رفقا خود را نه تنها رهبران دانشجویان و آقای آنان نمی‌دانستند، بلکه به حدی در زمینه‌های گوناگون در خدمت به آنان فعالیت می‌کردند که به پیش افتادن از دانشجویان و عقب ماندن آنها منجر می‌گردید. رفقا نه تنها دستور صادر نمی‌کردند، بلکه فعلاً نه امور را به نیروی خود به پیش می‌بردند. این البته جنبه‌های منفی نیز در بر داشت، مثلاً جداسدن از توده‌ها، ولی هدف خدمت به دانشجویان و به امر مبارزه بود و اشتباهات جنبه فرعی داشت. کارها به تدریج شیوه‌های خود را یافته بودند و ارتباطات با اینکه جنبه تشکیلاتی نداشت، ولی بر نظم بنا نهاده شده بود. مخفی‌کاری در زمینه‌هایی نیز چنین بود. نمونه زیر بیان کننده این مطلب است: صد هزار اعلامیه که حاوی دعوت از مردم برای برقراری شب چهارم تختی بود، تقریباً در سه ساعت در کلیه نقاط تهران پخش گردید. بدین شکل که نقشه تهران به هفت بخش تقسیم شد، هر واحد از دانشکده‌ای مسئول یکی از بخش‌ها شد. بعضی واحدها تا پنجاه دانشجو در اختیار داشتند. پس از اینکه اعلامیه‌ها به مرکزی انتقال داده شدند، مسئولین واحدها آنها را به افراد خود رسانده و درست از زمان شروع، یعنی ساعت سه تا شش بعد از ظهر کلیه اعلامیه‌ها در کلیه نقاط تهران پخش گردید. در این فعالیت دانشجویان دانشکده‌های دانشگاه تهران، بازرگانی، پلی‌تکنیک و دانشسرای عالی، دانشگاه ملی، دانشگاه صنعتی، تکنولوژی‌ها و مدارس خوارزمی، دارالفنون، مروی و عده‌ای از رفقای خارج از دانشگاه نیز شرکت داشتند. مقداری از این اعلامیه‌ها به شهرستان‌ها ارسال شد. روش فوق موجب شد که پلیس با اینکه از چاپ این اعلامیه‌ها باخبر بود، موفق نگردید قبل از پخش و یا حین پخش، اعلامیه‌ها و یا رفقا را توقیف کند. در این دوره فعالیت‌ها، رفقا از لحاظ مالی با جمع کردن پول از دانشجویان مشکلات را حل می‌نمودند که نکته مثبتی بود. در جریان مراسم بزرگداشت تختی قریب هجده هزار تومان پول جمع

شد که علاوه بر مخارج مشخص مانند دسته گل‌ها، اتوبوس، اعلامیه‌ها، عکس‌ها و غیره به مخارج دیگر نیز کمک می‌گردید. رفقا از راه چاپ جزوه، نظیر «برگزیده اشعار اجتماعی فروغ فرخزاد» که در هزار نسخه به چاپ رسید و هزار تومان تأمین شد، نیز به مبارزه کمک می‌نمودند. در جریان زلزله خراسان بعضی از رفقا با جمع‌آوری هفت هشت هزار تومان و مقادیر بسیاری پوشاک و خوراک توانستند با اعزام چند نفر به منطقه به زلزله‌زدگان یاری رسانند. این فعالیت‌ها طبعاً پیش‌بینی نشده بود و تصمیم جمعی رفقا نبود، زیرا که اغلب فعالین در سربازی بودند. رفقای باقیمانده تحت تأثیر احساسات انقلابی و خدمت به خلق به این امر پرداختند و جنبه سیاسی آن کم بود. لیکن فعالیت برای جمع‌آوری پول در کلیه دانشکده‌ها موجب بسط روابط دانشجویان گردید و این عامل به مبارزات آینده یاری می‌رساند. درست به همین جهت و نیز از این رو که شعارها و پلاکارتهای برای جمع‌آوری پول سیاسی بودند، ساواک با مساله مبارزه نمود و چندین نفر را تهدید به اخراج نمود. در جریان فعالیت‌ها رفقا موفق شدند یک چاپخانه و چندین بنگاه پلی‌کپی را به صورت مخفیانه راضی به همکاری نمایند. بعدها رفقا یک دستگاه پلی‌کپی تهیه نمودند که مورد استفاده قرار می‌گرفت. در ۱۶ آذر سال ۱۳۴۶ رفقا که امکان چاپ تراکت وسیع نداشتند، با شیوه‌ای ویژه صد هزار تراکت در دانشگاه پخش کردند که بسیار مؤثر بود. آن شیوه به این شکل بود که: متن تراکت را در حرف‌های غیر سیاسی به شکل مهرهای معمولی به مهربانان سفارش دادند. سپس کلمات مورد نظر را از آنها جدا کرده و یک مهر (متن تراکت) را ساختند. سپس با همین مهر صد هزار نسخه تکثیر کردند. این گونه شیوه‌ها که مشخصاً از طرف گروه انجام می‌شد، تأثیر زیادی بر روی دانشجویان در پشتیبانی از گروه می‌گذاشت. در زمستان ۱۳۴۶ ابتدا دو رفیق و سپس شش رفیق (در حین چاپ اعلامیه درخواست آزادی رفقای مرحله اول و اعلام اعتصاب به همین منظور) دستگیر شدند و به دنبال دفاع از اینان نزدیک به ۱۵۰ دانشجوی به زندان و سپس به سربازخانه‌ها برده شدند. رفقای باقیمانده روابط خود را با رفقا در سربازخانه‌ها حفظ کردند و به طور پیگیر مبارزه را ادامه دادند. چندین تظاهرات و اعتصاب مانند ۱۶ آذر ۱۳۴۷ نمونه این دوره است که رفقای گروه، سازمان داده بودند. رفقای گروه علاوه بر کار در میان دانشجویان و سازماندهی آنان در سطح دانشگاه، در بیرون از محیط دانشجویی، در میان رفقای انقلابی خارج از دانشگاه نیز رفقا و دوستان بسیاری داشتند. رفقا و دوستان مزبور که به صورت گروهی، هسته‌ای یا انفرادی فعالیت داشتند، از حیث کمک مالی، فکری و رساندن کتاب و راهنمایی با گروه همکاری داشتند. دو سه هسته مارکسیستی-لنینیستی وجود داشت که جزواتی از رفیق مائوتسه‌دون به صورت پلی‌کپی منتشر می‌نمودند و خود به اعضای گروه می‌رساندند. اغلب آن رفقا با فعالین گروه تماس داشتند و این به گونه‌ای پراکنده و غیرتشکیلاتی بود. این روابط به خودی خود پیش آمده بود و هیچ قصد و برنامه از پیش تعیین شده‌ای در شکل‌گیری‌اش دخیل نبود. رفقای مزبور به ظاهر در فعالیت‌های دانشجویی شرکت نداشتند، اما از راه‌های گوناگون به آن یاری می‌رساندند. رفقای فوق اغلب خود دانشجو بودند. آشنایی گروه و فعالین آن با این هسته‌ها، البته نه با همه آنان، به صورت سازمانی نبود.

بعضی رفقای گروه با انقلابیونی از قبیل صمد بهرنگی آشنایی داشتند. گروه هنگامی که

فعالیت دانشگاهی خود را آغاز کرد و به تدریج گسترش یافته و رشد نمود، تقریباً کلیه امکانات و هم خود را در این راه نهاد و به کارهای دیگر با این که معتقد بود، ولی کم‌بها داد تا آنجا که اگر دانشگاه تعطیل می‌شد و یا فعالیت قابل توجهی وجود نداشت، کلیه رفقا به یک نوع دلسردی دچار می‌شدند. این امر موجب شده بود که به تدریج کار دانشجویی حرفه رفقا شود و در زمینه‌های دیگر کمتر آشنایی داشته باشند، مانند کار در میان کارگران و غیره. از آنجایی که رفقا هدف درستی از مبارزات دانشجویی جز آنکه تظاهرات و اعتصابات با نتیجه یا بی‌فرجام به راه اندازند، در نظر نداشتند. مثلاً خوب به کار تشکیلاتی و سازماندهی سیاسی در میان دانشجویان برجسته توجه نمی‌کردند، به تدریج شکست‌ها در هدف‌های محدود دانشجویی مثلاً در شعارهای تظاهرات موجب سردی و نومیدی رفقا گردید. این از مخدوش بودن مرز فعالیت دانشجویی و فعالیت‌های سیاسی در نظر رفقا ناشی می‌شد. زمانی همه نیروها در خدمت مبارزات دانشجویی بود و به این پدیده به دیده مطلق نگریسته می‌شد، تا آنجا که رفقای بسیاری بر سر آن لو می‌رفتند و تقریباً همیشه مورد تعقیب بودند. این امر در کارهای بعدی گروه تأثیر زیادی گذاشت، زیرا پلیس کوچک‌ترین فعالیت آنان را زیر نظر داشت. زمانی دیگر آنچنان دلزدگی به وجود می‌آمد که کار دانشجویی غلط و مورد تنفر تلقی می‌شد و رفقا حاضر نبودند هیچ نیرویی در راه آن بگذارند. گروه که به تدریج لو رفت و رفقای بسیاری دستگیر و به سربازی اعزام شدند، تقریباً نظم کارها از هم پاشید و نوعی آشفتگی برقرار گردید. رفقا از آنجایی که مبارزات دانشجویی را هدف نهایی خود قرار داده بودند و هیچ دورنمایی جز پیروزی در اعتصابات در نظر نداشتند و به عنوان افراد انقلابی به شیوه‌ای نادرست به جنبش دانشجویی با دیدی مطلق گرایانه برخورد می‌کردند، کم‌کم شکست‌ها در همین اهداف موجب گردید که زمینه تأثیرپذیری از بعضی مسائل در رفقا به وجود آید. بالأخره عوامل زیر در رفقا تأثیر گذاشت و راه گروه تغییر کرد. فکر خروج از ایران در آنها به وجود آمد. این فکر از مدت‌ها پیش به علل شرایط عینی و برداشتهای غلط رفقا از مبارزه، در برخی از رفقا پیدا شده بود. لیکن تا هنگامی که دانشگاه زمینه مساعد بروز روحیه انقلابی و شور رفقا در کارهای سیاسی بود، این امر چندان برجسته نمایان نمی‌شد، اما آرام آرام که دلزدگی در اثر همان عوامل رشد نمود، اندیشه خروج در آنان تقویت شد. رفقای که زندانی شده یا به سربازخانه‌ها فرستاده شده بودند، از آنجایی که خود را شناخته شده می‌دانستند و چشم انداز مبارزه در آینده نیز کمتر بود، زیرا با کوچک‌ترین فعالیت‌های لو رفته و حتی دیگران را نیز به خطر می‌انداختند، در فکر گریز از این شرایط افتاده و به خارج شدن از ایران مصمم شدند. این فکر آنگونه که گفته شد از قبل به صورت ضعیف وجود داشت. شرح زیر زمینه و عوامل رشد این تفکر را مشخص می‌کند: ما دارای روحیه پرشور انقلابی و خدمت به خلق بودیم، ما می‌خواستیم شرایطی به وجود آوریم تا نیرو و استعداد خود را در خدمت به انقلاب به کار گیریم. چون خود را مارکسیست-لنینیست می‌دانستیم و از جهت دیگر نواقص بی‌شمار ایدئولوژیک و تئوریک داشتیم. نه راه درست انقلاب کردن را می‌دانستیم و نه می‌توانستیم به راه‌های غیر مارکسیستی-لنینیستی برویم. از همین رو بود که مبارزه مسلحانه را به آن شکل که از آن درک داشتیم، مقابل روی ما قرار گرفت. ما در برخورد به توده‌ای‌ها و چه در میان خود طی بحث‌ها درست‌ترین مواضع را داشتیم. شوروی و حزب توده را به خاطر آنکه اولی به

انقلاب جهانی و راه لنینی خیانت کرده بود و دومی در هنگام کودتا ضعف نشان داد و سپس اروپانشین شد و با انقلاب کردن مخالفت می‌نماید، مبارزه نمودیم. ما چون درک نسبتاً درستی از انترناسیونالیسم پرولتری داشتیم، سیاست خارجی شوروی را در سرکوب انقلاب جهانی و روابط غارتگرانه‌اش را با خلق‌های اسیر و از جمله ایران محکوم کرده و موضع ضد مارکسیست-لنینیستی آن را در قبال خلق‌ها و پرولتاریای جهان خیانت‌آمیز می‌شمردیم. نقش شوروی در خصوص مسائل کنگو، کوبا، دخالت در مساله کشمیر به نفع هند و خیانت به چین در مسائل مرزی هند و شوروی با چین و اشغال چکسلواکی و غیره از طرف رفقا محکوم بود. هنگام مسافرت برژنف و کاسیگین به ایران نه تنها رفقا، بلکه کلیه انقلابیون دانشگاه اظهار تنفر می‌کردند. رفقا در برخورد به جبهه‌ای‌ها و طرفداران خلیل ملکی از موضع مارکسیستی-لنینیستی دفاع کرده و علیه آنتی‌کمونیسم آنان مبارزه می‌کردند. در این خصوص همه رفقا در یک سطح قرار نداشتند، ولی خط غالب مبارزه علیه رویزیونیسم و حزب توده بود. ما به مارکسیسم-لنینیسم. علاقه شدید داشتیم و تا حدی ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی را می‌فهمیدیم. فهم ما از مارکسیسم-لنینیسم به طور خلاصه این بود که پرولتاریا سرانجام در جهان پیروز خواهد شد و دیکتاتوری پرولتاریا جوامع بشری را به سوی کمونیسم پیش خواهد برد و کمونیسم نهایت رشد تاریخ است. هر مارکسیست-لنینیست از نظر ما موظف بود در این راه بکوشد. بعضی رفقا از لنین «دولت و انقلاب» و برخی آثار دیگر، از انگلس، «آنتی دورینگ» و از مانوتسه‌دون، «علیه لیبرالیسم»، «نقل قول‌ها در باره تضاد»، «محفل ینان»، و «آموزش خود را از نو بسازیم» را به طور مشخص خوانده بودند و آثاری از استالین، ارانی، ژرژ پلینتز، ژان لافیت، و جزواتی از حزب توده نیز مورد مطالعه رفقا قرار گرفته بود. از لحاظ اصول کلی مارکسیسم-لنینیسم در باره انقلاب و غیره، ما درک درستی نداشتیم. مبارزه مسلحانه را نه به صورت جنگ توده‌ای، بلکه به شیوه جنگ پارتیزانی روشنفکرانه به کمک دهقانان و خرابکاری و ترور به همراه اعتصابات و تظاهرات در شهرها می‌فهمیدیم و تصور داشتیم که با یک تشکیلات نظامی و چندین تشکیلات سیاسی در شهرها برای کمک به اولی می‌توان رژیم را سرنگون ساخت. لیکن خود را شایسته انجام چنین امری نمی‌دانستیم. ما اعتقاد داشتیم که با کود رفتن و یکی دو ماه مقاومت و بعد مرگ که ناگزیر بود، فقط می‌توان تکانی در جامعه به وجود آورد و افکار عمومی را به مبارزه مسلحانه متوجه نمود. در خصوص دید گروه در باره مبارزه مسلحانه اختلاف نظر وجود داشت، زیرا که در این باب وحدت کامل به وجود نیامده بود. بعضی از رفقا به ترور و خرابکاری اهمیت بیشتری می‌دادند و بعضی به جنگ پارتیزانی. رفقا در میان فعالین دانشگاه چپ‌ترین مواضع را داشتند و به طور کلی از مارکسیسم-لنینیسم دفاع می‌نمودند. اعتقاد به رفیق مائو و حزب کمونیست چین، به استالین، به راه مسلحانه انقلاب و جانبداری از مارکسیسم-لنینیسم در جریان انشعاب جهانی رویزیونیست‌ها با اختلاف سطح‌هایی که وجود داشت، از نقاط مثبت گروه بود. ما از آنجایی که تا اندازه‌ای ماتریالیسم تاریخی را می‌فهمیدیم، به توده و نیروی خلاق تاریخ‌سازشان اعتقاد داشتیم، لیکن به علت ضعیف بودن مواضع ایدئولوژیک و پائین بودن سطح تئوریک عملاً نتوانستیم در خدمت توده‌ها قرار گیریم، به خواست‌های آنان به درستی برخورد نماییم. ما فرقی بین راه کوبا و

راه چین قائل نبودیم که خود از کمبود آگاهی و دانش تئوریک ناشی می‌شد. ما معتقد بودیم که فقط انقلاب سوسیالیستی است که می‌تواند خلق را نجات دهد. لیکن تصور مبهمی از اینکه انقلاب سوسیالیستی در کشورهای چون مپهن ما ادامه انقلاب دمکراتیک نوین است، در ذهن رفقا وجود داشت. اما قانونمندی این انقلاب را نمی‌دانستیم. ما به حزب و طبقه کارگر اعتقاد داشتیم و راه واقعی انقلاب کردن را تحت رهبری آنان می‌پنداشتیم، اما در صورت عدم شرایط ذهنی وجود حزب و متشکل نشدن کارگران خود را موظف می‌دیدیم که به جای سازماندهی در میان کارگران و خدمت به امر ایجاد حزب، به کار قهرآمیز پردازیم، بی توجه به اینکه کار ما در جهت یا خلاف جهت اعتقاداتمان باشد. به ذهن بسیاری از رفقا رسیده بود که باید متشکل شد، لیکن خصوصیات روشنفکری ما را به راه دیگر کشاند و ما گمان می‌کردیم بدون سازماندهی و کار سیاسی در میان توده‌ها نیز می‌توان آنان را به دنبال خود کشید و سپس سطح آنان را بالا برد. لیکن به یک نوع تشکیلاتی که وظیفه آن ایجاد رابطه بین شهر و کوه باشد و در خدمت کار نظامی قرار گیرد معتقد بودیم. به وجود آوردن این نوع تشکیلات را به بعد از بازگشت موکول می‌کردیم. ما بر سازماندهی در میان توده‌ها از آن جهت کم بها می‌دادیم که خود را فاقد آن توانایی می‌دیدیم و نیز تصور نمی‌کردیم که جنبش مسلحانه ما آن قدر ادامه یابد که توده به طور وسیعی امکان پیوستن به آن را بیابد. این زمینه‌ها ما را مستعد کرد که عوامل خارجی روی ما تأثیر قابل توجهی بگذارند. ما پس از ارزیابی کار گروه‌های نیکخواه، جزئی و غیرو به این نتیجه رسیدیم که علت شکست آنان سازماندهی در داخل بود، زیرا در این مرحله لو رفته‌اند. ما از تشکیلات با آن شکل (شکلی که آن دو گروه به آن عمل می‌کردند) باور نداشتیم و این را می‌فهمیدیم که عده‌ای روشنفکر انقلابی به دور هم جمع شوند تا سطح خود را بالا برند، تخصص نظامی به دست آورند و روابط تشکیلاتی با هم داشته باشند و این را در داخل ایران غیرممکن می‌دانستیم. به علت لو رفتن گروه‌های فوق، درست در این مرحله، بنابراین معتقد بودیم کلیه این کارها باید در خارج صورت گیرد و پس از آمادگی کافی، مخفیانه به ایران بازگشته، حداقل تشکیلات را برای کار نظامی و کار شهری به وجود آوریم. ما معتقد بودیم بدون تخصص نظامی نمی‌توان جنگ کرد. برای رفع این کمبود باید تمرین کرد و این در ایران غیرممکن است. ما معتقد بودیم که برای جنگ کردن باید سازمان نسبتاً مستحکمی به وجود آورد و این کار با افراد لورفته و تحت تعقیب امکان پذیر نبود و چون راه دیگری پیش پای ما نبود و نیز فکر خارج رفتن مد روز شده بود، لذا گشایش مشکلات را در این می‌دانستیم. ما تصور می‌کردیم وقتی گروه جزئی هنگام تماس گرفتن لو رفته‌اند و خود مشخصاً تجاربی داشتیم، امکان لو رفتن ما در مراحل مقدماتی بیشتر می‌شد. کردستان و شهادت شریف زاده که به صورت شایعه در محیط ما پخش شده بود، ما را نیز مدتی به خود مشغول کرد، تا آنجایی که اقداماتی برای پیوستن و کمک رساندن انجام گرفت (مثلاً یک رفیق برای مدتی کوتاه به کردستان رفت تا تحقیقاتی پیرامون نحوه پیوستن به آنها به عمل آورد، یا این که چندین رفیق در صدد جمع‌آوری کمک مالی به آنها برآمدند، لیکن پس از اطلاع از نبودن راه ارتباط و بعد هم شکست آنان، این رفقا از ادامه کار منصرف شدند). عوامل دیگری مانند فلسطین و ویتنام، همان گونه که بر جامعه اثر گذاشته‌اند، بر ما نیز تأثیر گذاشتند. مطالعه بعضی از جزوات «چه‌گوارا» و

«جی‌اپ» نیز ما را در انتخاب راه خود مصمم‌تر ساخت. به طور کلی فکر خروج يك پدیده دوره ما در جامعه بود. به نحوی که تمام چشمان جوانان به خارج دوخته شده بود و خواه ناخواه ما که مستعد بودیم تحت تأثیر چنین افکاری قرار می‌گرفتیم. به نظر ما چند علت موجب بروز این فکر در میان جوانان انقلابی شده بود:

۱- ضعف شرایط ذهنی جامعه ما (فقدان حزب کمونیست، کمبود تنوری، رواج اطلاعات غلط انحراف در مواضع انقلابیون روشنفکر به علت منشاء خرده بورژوازی. شرایط اختناق پلیسی در جامعه).

۲- عدم اتکا به نیروی خود و چشم داشت به خارج که از سنت‌های حزب توده است و به انقلابیون با منشاء خرده‌بورژوازی تأثیر می‌گذارد.

۳- تمرکز نیروی انقلابی وسیع در خارج - شایعات در خصوص تشکیل سازمان‌های چریکی در خارج که در چین و کوبا دیده‌اند.

مجموعه این عوامل در ما که از روشنفکران خرده بورژوا و در پراتیک مبارزات دانشجویی نتوانسته بودیم از لحاظ ایدئولوژی و تنوری حزب ساخته شویم، روحیه ماجراجویی و چپ روانه روشنفکری داشتیم، تأثیر فوق‌العاده‌ای نهاد. ما وقتی می‌شنیدیم که شریف‌زاده و رفقاییش در کوبا دوره دیده‌اند و در خارج از کشور سازماندهی کرده‌اند و یا وقتی می‌شنیدیم دروازه‌های چین و کوبا به روی انقلابیون ایران باز است و می‌توانند در آنجا به انقلابیون شایسته‌ای مبدل شوند، تنها راه را، رفتن و دوره دیدن، برگشتن و مبارزه کردن می‌دانستیم.

مرحله اول رفتن به چین

این فکر در سه رفیق به وجود آمد. پس از وحدت نظر با رفیق دیگری در میان گذاشته شد و او نیز موافقت نمود، لیکن موقتاً در برنامه کار قرار نگرفت. شرکت او به بازشدن راه از طرف رفقای قبل موکول شد.

هدف: دیدن دوره پارتیزانی، بالا بردن سطح تئوریک، برگشت مخفیانه به ایران، آموختن دانسته‌ها به رفقای دیگر، تشکیل دسته‌های نظامی و رفتن به کوه. در این دوره ما به دهقانان و انقلابی بودن آنان اعتقاد داشتیم و معتقد بودیم که به ما خواهند پیوست. در صورتی که ما قادر باشیم سایه ارباب و ژاندارم را از ده براندازیم و آنها را مسلح کنیم. به کار تبلیغاتی معتقد بودیم و فرق آن را با کار سیاسی و تشکیلاتی نمی‌دانستیم. امید می‌رفت که روشنفکران انقلابی نیز به ما بپیوندند. در نظر بود برای تسهیل راه و برداشتن موانع از طریق دستبرد زدن، پول تهیه شود. در این مرحله ما بر روی رفقای بسیاری حساب می‌کردیم و می‌خواستیم پس از بازگشت آنان را متشکل نماییم و برایشان دوره آموزش نظامی و سیاسی و تئوریک بگذاریم. معتقد بودیم که در شهر نیز باید هسته‌هایی وجود داشته باشد که کار تبلیغاتی، مراسلاتی، رساندن اطلاعات و گسیل هواخواهان را انجام دهند. با این فکر غیر از چهار رفیق تقریباً کلیه رفقا مخالفت داشتند. بحث‌هایی بعد از اجرای برنامه میان رفقای باقیمانده درگیر شد، موجب لو رفتن قضیه گردید ولی به تدریج بعضی رفقا در طی همین بحث‌ها موافقت کردند. دلایل مخالفان گوناگون بود و از دیدگاه‌های مختلف مخالفت می‌شد. عمده مخالفت‌ها از صعب بودن راه ناشی می‌گردید نه از غلط

بودن ایده و نیز مساله برگشتن برای رفقای مخالف مطرح بود.

برنامه رفتن به چین به وسیله دو رفیق به مورد اجرا در آمد. در نظر بود پس از موفقیت دو رفیق دیگر و احیاناً رفقای بعدی نیز به چین فرستاده شوند و در این خصوص نیز طرحی ریخته شد. عدم موفقیت در رسیدن به چین با اینکه ضربه بزرگی بود، لیکن مقابل رفقا سدی ایجاد نکرد. آنها در تلاش برای به دست آوردن پول، تهیه گذرنامه و از این طریق رفتن به اروپا و اقدام به ترور و خرابکاری فعالیت کردند، اما نتیجه منفی بود. در این مرحله رفقا به ماجراجویی کشیده شدند و به علت اینکه تنها راه حل را به دست آوردن پول می دانستند، به ریسک های زیادی دست زدند. به علت عدم موفقیت ها و لو رفتن رفقا در افغانستان ناگزیر به داخل برگشتند، به این هدف که همان برنامه ها را با تکیه به نیروی خود و بدون دیدن «دوره» انجام دهند، اما در داخل نیز علیرغم تلاش های بسیار هیچ نوع موفقیتی به دست نیامد. از طرفی دیگر به علت تحت تعقیب بودن رفقا و نیز آمادگی بعضی از رفقای دیگر برای پیوستن به جنبش انقلابی فلسطین تصمیم جمعی برای اجرای این برنامه قرار گرفت. برنامه رفتن به صورت های گوناگون استفاده از گذرنامه، ربودن هواپیما، عبور از ترکیه و عبور از عراق مطرح گردید که راه اخیر موفقیت آمیز ارزیابی شد. مخالفان این مرحله کمتر بودند و رفقای اصلی و فعال موافقت داشتند. مخالفین بعضی به علت ترس و اعتقاد نداشتن مخالفت می کردند، آنطوری که بعدها معلوم شد، عده ای دیگر مخالفین اصلی بودند.

مرحله رفتن به فلسطین

این برنامه به وسیله بعضی از رفقا تحت تأثیر برنامه اول مورد بحث قرار گرفته شده بود. بعد با رفقای دیگر نیز در میان گذاشته شد. رفقای مسئول در صدد ایجاد تسهیلات عبور برآمدند که به طور مختصر خواهد آمد.

هدف: شرکت در مبارزات انقلابی مسلحانه خلق فلسطین، آموختن فنون نظامی، بالا بردن سطح تنوریک و گرفتن تجربه و بازگشت مخفیانه، تشکیل گروه های نظامی و تشکیلاتی در شهر. این برنامه از لحاظ هدف و نحوه اجرا چندان روشن نبود. وحدت کامل نیز به عمل نیامده بود. در مورد رفتن عده زیادی موافق بودند و به طور پراکنده نیز بحث هایی در گرفته بود. بدین ترتیب که سه رفیق پس از رسیدن به وحدت هر کدام با رفقای دیگری به طور فردی صحبت کرده بودند (نقش دو رفیق عمده بود و رفیق سوم به علت مخفی بودن امکان ارتباط نداشت) در طی این بحث ها حدود ده رفیق موافقت خود را اعلام کردند. ما طی بحث های جمعی و با شناخت دقیق شرایط و اوضاع به وحدت نرسیده بودیم، بلکه رفقا سعی کرده بودند که رفقای مخالف را اغنا کنند و این فقط برای رفتن بود. در مورد بازگشت معتقد بودیم که در آنجا میان خود سازماندهی خواهیم کرد. رهبری انتخاب می نماییم و سپس چگونگی بازگشت و عمل در ایران را مورد مطالعه قرار خواهیم داد. از نظر همه، بازگشت به طور مخفی انجام می گرفت و شاید هر کسی تصویری از نحوه بازگشت در ذهن خود داشت، لیکن وحدتی به وجود نیامده بود. رفقای بودند که بازگشت را به طور مخفیانه میان محافل روشنفکران انقلابی می فهمیدند. آنها تصور داشتند که پس از بازگشت با استفاده از رفقای باقیمانده در ایران می توان چند هسته انقلابی به وجود آورد. و پس از گسترش آنان از

برجسته‌ترین‌شان برای شرکت در مبارزه مسلحانه استفاده نمود. باقی هسته‌ها می‌توانستند در حین رشد خود، به کار پارتیزانی نیز کمک برسانند. هسته‌های شهری قادر بودند به تدریج در میان عناصر بیشتری از انقلابیون نفوذ کنند و از آنان رزمندگان انقلابی را انتخاب نمایند و به کوه بفرستند. کار تبلیغاتی، کمک مالی مراصلاتی و خبررسانی از وظایف هسته‌های شهری بود. هسته‌های شهری موظف بودند در میان دانشجویان و اقشار دیگر برای به اعتصاب و تظاهرات کشیدن آنان در خدمت و کمک به جنگ پارتیزانی فعالیت کنند. خرابکاری، ترور و غیره نیز از وظایف هسته‌های شهری بود. از مجموع رفقای که می‌بایست به فلسطین می‌رفتند، حتی عده‌ای از وجود عده دیگر در برنامه اطلاع نداشتند و این به خاطر همان شیوه بود که در بحث‌ها پیش گرفته شده بود. در این مرحله ما اعتقادات سابق را با فهم و درک بیشتری داشتیم و بعضی نیز به مقدار بیشتری با آثار مائوتسه‌دون آشنا شده بودند، لیکن خط عمده و غالب همان خط سابق بود و تغییرات اساسی صورت نگرفته بود. رفقا طی تماس‌ها و بحث‌ها در خصوص رفتن به فلسطین دچار اشتباهاتی می‌شوند که از کم بها دادن به مخفی کاری ناشی می‌شود. همین اشتباهات پای دو سه دانشجوی غیر مطمئن (مانند: ف) را به ماجرا باز می‌نماید. رفیقی بدون توجه به وضع متزلزل این شخص مساله را با وی در میان می‌گذارد و از او نظر می‌خواهد. او نیز که اساساً مخالفتی با مساله ندارد، اظهار تمایل نموده و علاوه بر آن با افراد مورد اعتماد خود (از نظر ما افراد مشکوک) مطرح می‌کند. این طریق، یکی از عواملی بود که برنامه گروه لو می‌رود. لیکن این لو رفتن هنوز در يك دایره مشخص بود و پا فراتر نگذاشته بود. اطلاع یکی از توده‌ای‌های دانشگاه (به وسیله ب) از موضوع موجب می‌شود که تشکیلات تهران حزب توده مساله را دانسته و به اعضای خود در دانشگاه دستور می‌دهد که با رفقای گروه تماس نگیرند (طبق اطلاعی که بعدها به دست آمد). بدون شك در همین جریان ساواک نیز موضوع را می‌فهمد. اما قبل از آن دلایلی هست که ساواک به بعضی رفقا مشکوک شده بوده است. لیکن حقیقت امر را بعدها متوجه می‌شود. چند نفر از فعالین سابق گروه که ظن می‌رفت توده‌ای باشند و از جمله يك دختر دانشجوی بازرگانی، در روابطی که با بعضی رفقا داشته، چنین جلوه می‌دهد که موضوع را می‌دانسته است و حتی از رفقا و سایرین می‌خواهد که تماس‌های خود را با او قطع کنند (گویا به دستور تشکیلات تهران). شخص دیگری (ب) که با توده‌ای‌های دانشگاه رابطه داشت، ابتدا فعلاً نه می‌کوشید که بعضی رفقا را از رفتن منصرف کند ولی بعدها از او خواسته می‌شود به جای رفیق دیگری، خودش روابط را برقرار کند و بدین وسیله پای وی به ماجرا کشیده شده و در برنامه قرار می‌گیرد. با این ترتیب ظن غالب این است که ساواک از مساله با خبر بوده، لیکن راه نفوذ و کشف عملیات برایش وجود نداشت. پس از آنکه رفقا تصمیمات حتمی را دایره بر خروج گرفتند، رفیقی مسئول به وجود آوردن زمینه خروج از راه عراق گردید. در همین ایام اطلاع داده شد که یکی از فعالین سیاسی دزفول به نام اکبر فیضی که با رفیقی از گروه (ح) دوستی و مراودتی داشته، از مدت‌ها پیش به عراق رفته تا به جنبش فلسطین بپیوندد. وی از عراق طی مکاتباتی آمادگی‌اش را برای هرنوع کمک به رفیق مزبور (ح) اعلام داشته است. با اطمینانی که رفیق فوق (ح) به این شخص اظهار می‌کند، رفیق مسئول با در نظر گرفتن راه اخیر راه دیگری نیز تدارک می‌بیند. مسلماً راه اکبر فیضی به وسیله پلیس درست شده بود و خود این

شخص نیز نه تنها در عراق نبوده، بلکه با ساواک همکاری کرده است. احتمال می‌رود ساواک پس از وقوف از جریان، همین شخص را داخل ماجرا می‌نماید و او با استفاده از ضعف رفیق (ح) می‌تواند اطمینان او را جلب کرده و از اسرار گروه آگاه شود. اکبر فیضی پیش از رفتن ظاهری به عراق با رفیق مسئول مشورت می‌نماید و اینطور وانمود می‌کند که برنامه‌های مشابه برنامه گروه را دارد. همین حالت موجب فریب و اظهار اعتماد رفیق فوق (ح) می‌شود.

هنگامی که بر سر رفتن بحث درگیر بود و هنوز راه خروج به طور قطعی معین نشده بود، با راهنمایی یک نفر از فعالین سابق گروه و تماس رفیق دیگر، گروه متعهد می‌شود که یک فرد سیاسی مخفی را از مرز خارج کند. پس از بحث این نتیجه گرفته می‌شود که شخص اخیر می‌تواند در صورت موافقت گروه دایر بر خروج به همراه آنان به عراق برود و نیز می‌تواند در فلسطین همراه گروه باشد. پس از این تصمیم و حتمی شدن خروج، رفیقی مسئولیت تماس با وی را بر عهده می‌گیرد. او ابتدا با هسته‌ای که شخص اخیر (ف ۲) از فعالین آن بوده، تماس می‌گیرد و پس از اطمینان به آنان و اینکه بعضی از فعالین آن هسته از دوستان نزدیک رفقای گروه می‌باشند، برنامه گروه نیز برایشان مطرح می‌گردد. آنان پس از موافقت مجموعاً در برنامه قرار می‌گیرند. بی‌احتیاطی که رفقای مسئول در رابطه با این هسته مرتکب می‌شوند، با عدم شناخت دقیق و قطعی آن هسته خود از عللی است که احتمالاً پلیس را با برنامه گروه آشنا می‌سازد. لیکن این هسته ظاهراً برای گروه تولید خطر نمی‌کند. پس از به وجود آوردن کلیه زمینه‌ها، رفقا برای رفتن تقسیم‌بندی می‌شوند. رفقای مسئول تماس، معین می‌شوند و قرارها گذاشته می‌شود. بدین ترتیب که غیر از مسئولین روابط، کلیه رفقا به کار عادی خود مشغول می‌شوند تا توجه پلیس جلب نشود. رفیق مسئول اول در سر موعد با آنان تماس گرفته و رفقای آماده به حرکت را به مسئول عبور معرفی می‌نماید. چهار رفیق ابتدا از راه دوم و یازده رفیق از راه اول (اکبر فیضی) ظاهراً خارج می‌شوند. رفقای اخیر به کلی دستگیر می‌گردند. عدم پیوست رفقای یازده‌گانه به چند رفیقی که در عراق هستند، ظن آنان را دایر بر لو رفتن رفقا تقویت می‌نماید تا آنجا که یکی از آنها با داخل تماس گرفته، پس از اطمینانی که رفقای مسئول عبور، خروج کلیه رفقا را گواهی می‌دهند، تصمیم می‌گیرند برای پیشگیری خطر برای رفقای باقیمانده همگی خارج شوند. بدین ترتیب از راه دیگری آنها نیز به عراق می‌روند. رفیق مسئول اول و سایر رفقای مسئول در درجات مختلف دچار اشتباهاتی می‌شوند که علاوه بر لو رفتن، برنامه گروه کشف و فعالیت به وسیله پلیس و نفوذ او موجب گردید تعداد زیادی از فعالین سابق گروه و دانشجویان انقلابی نیز که در برنامه مشخص گروه شرکت نداشتند، دستگیر شوند.

۱- رفیق مسئول ارتباط در اعتماد به افراد، شناخت و اطلاعات آنها بیش از اندازه تکیه می‌کرد. در خصوص اطلاعات از عراق و فلسطین و نحوه پیوستن به انقلاب و سازمان‌های سیاسی آن، رفیق مذکور به اطلاعات ناقص و شایعات تکیه می‌کرد و رفقا را قانع می‌نمود. سایر رفقا نیز در درجات مختلف دچار این نوع ذهنی‌گرایی بودند. در خصوص بختیار و شرایط او در عراق نیز همین حالت وجود داشت. نمونه مشخص خطرناک بودن این نوع اعتماد: اطمینان بر روابط (ح) با اکبر فیضی و اعتماد سایر رفقا به شناخت (ح).

۲- رفقای مختلف به مسائل بدون احساس مسئولیت برخورد می‌کردند و اجازه می‌دادند هر رفیقی طبق میل خود رفتار نماید. مثلاً در میان گذاشتن برنامه با بعضی از افراد ناباب (ب، ف ۱، م، خ) که بدون اجازه جمعی و صلاحدید لازم از جانب بعضی رفقا انجام گرفت. یا عدم برخورد به اشتباهات رفقا، انتقاد از آنها و بی‌توجهی به کار دیگران در اثر دچار شدن به لیبرالیسم.

۳- رفقا نه تنها به مخفی‌کاری پربها نمی‌دادند، بلکه بعضی از آنها از جمله رفقای مسئول ارتباط و عبور و غیره در سطوح مختلف اشتباهاتی از خود نشان دادند، نظایر، چپ‌روی و ماجراجویی و غیره مرتکب شدند که صدمات فراوانی به روابط گروه با سایر هسته‌ها و گروه‌ها زد. از جمله اینکه عده بسیاری از انقلابیون که مسئولیتی در برنامه گروه نداشتند، با این حال در اثر همین شیوه کار لو رفتند. از همین رو تعداد زندانیان نزدیک به صد نفر رسید: روابط (ح) با افراد غیرسیاسی و خارج از گروه و در میان گذاشتن برنامه گروه با آنها، داخل کردن زندگی خصوصی و روابط شخصی به زندگی و جریان‌ات سیاسی، رفت و آمدهای شک‌برانگیز و غیر لازم (م ۲) رفتارهای اشتباه، اسلحه بستن، رابطه با افراد غیر سیاسی در حین انجام وظایف سیاسی از طرف (الف) ملاقات‌های غیر لازم بعضی رفقا با دیگران و کلاً بی‌توجهی به امر مخفی‌کاری.

در مورد عراق، بختیار، رفقای مسئول کاملاً دچار ذهن‌گرایی شدند. اولاً در نظر نیاروردند که دولت عراق در چه شرایطی قرار دارد. رابطه او با موافقین و مخالفین رژیم ایران چیست. به بختیار تا چه حد آزادی عمل داده، در خصوص احتمال نفوذ ساواک در عراق رفقا اصلاً توجهی به مساله نکردند و بعد که افراد حاضر در عراق تحت فشار دولت عراق با بختیار تماس‌هایی برقرار کردند، باز هم علیرغم اینکه به آن اندازه که لازمه تصمیم قطعی باشد، شناخت داشتند، با این حال مدتی دچار سازش گردیدند. تفرقه و دوگانگی در میان رفقای موجود در عراق به اپورتونیسیم گرویدن عده‌ای از آنان را در شرایط دشوار عراق، زمینه را برای سازش موقت آماده کرده بود. هدف از این رابطه یکی امکان استفاده از تضاد او (انگلیس) با شاه (آمریکا) بوده که بدین وسیله بتوانند مقادیری اسلحه و پول و امکانات سفر از طریق او به دست آورند. دیگر راضی نگه داشتن موقت او و دولت عراق. پس از اطمینان به اینکه کمک‌های احتمالی بختیار و دولت عراق به آنان، متضمن قیودی خواهد بود و از لحاظ اصول خطا بودن این سازش برای رفقا ثابت گردید، آنان با قطع کردن رابطه از تماس با او امتناع کردند و علیرغم خطرات موجود علیه او جبهه مخالف گرفتند. از مجموع مطالب بالا به طور مختصر این نتیجه گرفته می‌شود:

گروه دارای موضع انقلابی خدمت به خلق بوده و سمت عمده آن درست بوده است. ولی از آن جهت که عناصر متشکل در آن دارای منشاء خرده‌بورژوازی بوده و نتوانسته بودند در موضع پرولتاریا قرار بگیرند و واقعیات را از دید پرولتری تحلیل نمایند، ناچار در تحلیل جامعه، مرحله انقلاب، نیروهای انقلاب، دچار ذهن‌گرایی شده و به کژراهه می‌روند. گروه به علت نداشتن موضع پرولتری نسبت به مسائل و پدیده‌ها با اسلوب ماتریالیسم دیالکتیک برخورد نکرده بلکه دچار یکجانبه‌گری بوده است و تمایلات ذهنی خود را به عنوان واقعیات عینی در نظر می‌گرفته است.

اسناد

- بخشنامه سازمان انقلابی، (ژوئن ۱۹۶۸)
- بخشنامه سازمان انقلابی، (اوت ۱۹۶۸)
- اعلامیه کادرها
- «سند حسین رشتی»
- «سند اسفند ۶۰»
- مصوبه تشکیلاتی «سند اسفند ۱۳۶۰»

سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج کشور
برای مسئولین منطقه، کادرها، مسئولین شهرها
ژوئن ۱۹۶۸

رفقای عزیز

همانطوری که آگاهید، جلسه کادرها وظیفه اصلی هیأت اجرائیه را جنبش اصلاح سبک کار برای تصحیح اشتباهات سازمان قرار داد، جنبشی که تمام اعضای سازمان و خود هیأت اجرائیه را در برگیرد. طبق تصمیم این جلسه هیأت اجرائیه موظف گردید، کار جلسه را جمعبندی کند، گرایش‌های نادرست سازمان را مشخص نماید و نتیجه را برای انتقاد و انتقاد از خود در اختیار اعضای سازمان قرار دهد، سطح شناخت اعضای سازمان را از اندیشه مائو تسهدون بالا برد، خط مشی و برنامه کار در ایران را بر اساس اندیشه مائو تسهدون تدوین کند و بالاخره کنفرانس سازمان را ظرف یک سال از جلسه کادرها فرا خواند، تا مشی و برنامه انتقال به ایران تعیین گردد. بر مبنای روح جلسه کادرها و تصمیمات آن، هیأت اجرائیه برنامه‌ای برای بردن جنبش اصلاح سبک کار در سازمان تدوین کرد و به مورد اجرا گذاشت.

چند ماه پس از جلسه کادرها هیأت اجرائیه با مطالعه تجربیات احزاب برادر در مورد جنبش اصلاح سبک کار و پراتیک خود به این نتیجه می‌رسد که شیوه‌ای که برای بردن جنبش اصلاح سبک کار اتخاذ گردیده نادرست است و پاسخگوی شرایط واقعی سازمان نیست. در جنبش اصلاح سبک کار، شیوه مسأله‌ای است کلیدی که بدون حل صحیح آن رسیدن به هدف مورد نظر یعنی زدودن اشتباهات و ایجاد وحدت فشرده‌تر سازمان امکان پذیر نیست.

شیوه درست کدام است؟ با در نظر گرفتن شرایط واقعی سازمان ما که سازمان جوان و کم تجربه است، درک سازمان از مارکسیسم-لنینیسم، اندیشه مائو تسهدون عمیق نیست، سازمان مخفی است و زیر تیغ دشمن قرار دارد و در عین حال دارای رهبری مجرب و صاحب نفوذی نیست، درست آن می‌بود که اشتباهات «قدم به قدم» و «از بالا به پائین» تصحیح گردد.

شیوه قدم به قدم و از بالا به پائین بدان معناست که مرکز ثقل جنبش اصلاح سبک کار باید در رهبری و کادرهای بالای سازمان قرار گیرد. یعنی جنبش اصلاح سبک کار باید ابتدا در رهبری و کادرهای بالای سازمان شروع شود. آنها باید با مطالعه مارکسیسم-لنینیسم، اندیشه مائو تسهدون و برخورد انتقادی به سازمان و با پیروزی از سیاست «پند گرفتن از اشتباهات گذشته برای اجتناب از اشتباهات آینده» و «معالجه بیماری برای نجات بیمار» به جمعبندی همه جانبه‌ای برسند که در آن اشتباهات سازمان در زمینه‌های مختلف، علل آن و شرایطی که در آن اشتباهات رخ داده‌اند مشخص گردد. در عین حال رهبری باید راه تصحیح اشتباهات را به طور مشخص بیابد. سپس با توجه به شرایط مشخص سازمان و سطح آگاهی هر واحد، جنبش اصلاح سبک کار را با دعوت عام و رهنمود مشخص به درون سازمان ببرد، علیه گرایش‌های نادرست مبارزه کند و سطح آگاهی

اعضای سازمان را از مارکسیسم- لنینیسم، اندیشه مائو تسه دون ارتقاء دهد.

ولی ما چنین شیوه‌ای اتخاذ نکردیم. برخورد يك جانبه جلسه كادرها به زندگی گذشته سازمان و ادامه خطوط کلی این برخورد در هیأت اجرائیه، عدم درك صحیح از جنبش اصلاح سبك كار و چگونگی برخورد به اشتباهات در سازمان و شتابزدگی در رفع آنها، نداشتن جمعبندی همه جانبه از كار گذشته سازمان و بالأخره انتقال مسائل جلسه كادرها با بینش يك طرفه به سازمان توسط عده‌ای از كادرهای شركت كننده در جلسه، شرایط نامساعدی به وجود آورد و سیاست «پند گرفتن از اشتباهات گذشته برای اجتناب از اشتباهات آینده» و «معالجه بیماری برای نجات بیمار» نتوانست به مورد اجرا درآید. رفیق مائو تسه دون می‌گوید: «در تصحیح اشتباهات به هر حال باید شیوه قدم به قدم را در پیش گیریم و هیچگاه نباید در این كار چنان عجله کنیم که باعث نارضایتی كادرها، شك و تردید توده‌ها و حمله متقابل مالكان یا رویدادهای ناگوار دیگر شویم». (در باره سیاست)

در چنین شرایطی با این که چندین ماه از رسیدن به جمعبندی نوین در باره شیوه جنبش اصلاح سبك كار توسط هیأت اجرائیه می‌گذرد ولی ما متأسفانه قادر نشدیم به طور همه جانبه به تصحیح پیردازیم و کاملاً جریان را عوض کنیم (علل آن را بعد از رسیدگی در جلسه آینده گزارش خواهیم داد). اقداماتی کردیم که از آن جمله تهیه طرح جمعبندی ارسالی به كادرها بود که اولین قدم در راه به دست آوردن يك جمعبندی همه جانبه است.

با ایجاد شرایطی که امکان شركت همه اعضای اصلی هیأت اجرائیه و بعضی از اعضای عضو مشاور بود، اخیراً جلسه‌ای برای رسیدگی به وضع سازمان تشکیل شد. در این جلسه پس از بحث در باره مسائل عمده سازمان جلسه به این نتیجه رسید که در نشست آینده خود، باید به مسائل زیر پاسخ گوید:

- ۱- جمعبندی از گذشته سازمان
 - ۲- جمعبندی از ارزیابی‌ای از جلسه كادرها
 - ۳- جمعبندی از چند ماه گذشته پس از جلسه كادرها
 - ۴- طرح خط مشی سازمان
 - ۵- رسیدگی به وضع مالی سازمان
 - ۶- تهیه گزارشی در باره وضع سازمان و مساله مخفی کاری
 - ۷- تهیه گزارشی در باره حملات روزنامه‌ها و دستجات سیاسی به سازمان
- برای این که بتوان به بهترین وجهی به آن مسائل پاسخ گفت ه.ا. تصمیم گرفت که کمیسیون‌هایی از اعضای هیأت اجرائیه و مشاورین برای تهیه طرح‌هایی در باره این موضوعات تشکیل دهد. لازم است این کمیسیون‌ها در جلسه آینده گزارش دهند تا پس از تصمیم در باره مسائل بالا بشود به مساله برنامه تعلیماتی انتشارات و بالاخره چگونگی تشکیل کنفرانس جواب گفت. رفقا سیاست ما این است که در شرایط کنونی قدم به قدم به تصحیح کارها بپردازیم. جلسه آینده هیأت اجرائیه و مشاورین نقش در این امر بازی می‌کند. اگر هیأت اجرائیه قادر شود به مسائل مطروحه در بالا رسیدگی کند و به تصمیمات مشخص برسد آنگاه می‌توان گفت شرایط مناسبی برای

به روی غلظت انداختن کارها به وجود آمده است.

ما از تمامی رفقای کادرها می‌خواهیم که ما را در این کار یاری دهند. بعضی از رفقا تا به حال نظرات خود را در باره جمع‌بندی ارسال داشته‌اند و بعضی دیگر هنوز این کار را نکرده‌اند. لطفاً هر چه زودتر نظرات خود را در این باره بنویسید.

بعضی از رفقا در باره طرح خط مشی سیاسی، در باره زمان و چگونگی برگزاری کنفرانس آینده اظهار نظر کرده‌اند. ما در نظر داریم در آینده نزدیک (پس از جلسه آینده هیأت اجرائیه و مشاورین) پاره‌ای از این نوشته‌ها را در دسترس رفقای کادر بگذاریم تا شرایط مناسبی برای برخورد سیاسی و ایدئولوژیک به وجود آید. پس از جلسه آینده ما مفصلاً رفقا را در جریان کار به ویژه در باره خط مشی، جمع‌بندی از گذشته و جمع‌بندی از کار هیأت اجرائیه پس از جلسه کادرها خواهیم گذارد.

رفقا «آینده درخشان است و راه پر پیچ و خم». سازمان ما اکنون يك دوره رشد کیفی را می‌گذراند- در این مرحله ما عمده فعالیت خود را متوجه جبهه داخلی کرده‌ایم و این سبب شده است که دشمنان و مخالفین از موقعیت استفاده کنند و بیش از پیش هیاهوی زیادی علیه ما راه بیاندازند. ولی این موقتی است. ما باید بکوشیم که وظایف فعلی خود را به بهترین وجهی انجام دهیم. زمانی که این مرحله را پشت سر گذاشته و تعرض متقابل خود را شروع کنیم با کیفیتی بالاتر و با عزمی راسخ‌تر گام‌های بزرگ‌تر و سریع‌تری در جهت خدمت به خلق و طبقه کارگر ایران برخواهیم داشت و تمام مرتجعین، اپورتونیست‌ها و کسانی را که می‌خواهند از آب گل‌آلود ماهی بگیرند، رسوا خواهیم ساخت.

«عزم راسخ داشته باشیم، از قربانی نهراسیم، بر هر مشکلی فائق آئیم، تا پیروزی به دست آوریم»

با بهترین سلام‌های کمونیستی- هیأت اجرائیه

داخلی برای رفقای کادر، مسئولین مناطق و شهرها ۲۰ اوت ۱۹۶۸

رفقای عزیز

در نامه ژوئن شما را از تشکیل جلسه وسیع هیأت اجرائیه باخبر کردیم. برای بسیاری از ما این نشست به خصوص از این لحاظ تعیین کننده بود که می‌توانست محکی برای این باشد که آیا هیأت اجرائیه سازمان می‌تواند کار را از سر گیرد، شروع به فعالیت کند و قدمی به جلو رود یا نه؟

در عین حال در غیر این صورت نتایج ناگوار و غیر قابل پیش‌بینی که برای سازمان می‌توانست به بار آید، محسوس بود.

در برابر سازمان مسائل زیادی بود که برای برداشتن قدم به جلو و انجام وظیفه به عنوان یک سازمان انقلابی باید ابتدا آنها را حل می‌کرد. این مسائل همان طور که در نامه پیشین اشاره شد عبارت بودند از:

- جمع‌بندی از گذشته سازمان (تا جلسه کادرها)
 - طرح خط مشی و برنامه سازمان
 - جمع‌بندی و ارزیابی از جلسه کادرها
 - جمع‌بندی از چند ماهه گذشته (پس از جلسه کادرها)
 - رسیدگی به وضع مالی سازمان
 - رسیدگی به وضع سازمان و مساله مخفی کاری
 - و بالاخره مسائل کنفرانس، تعلیمات و نشریات
- هیأت اجرائیه در نشست وسیع خود به این مسائل رسیدگی کرد و در مورد اساسی‌ترین آنها به تصمیمات مشخص رسید.

یعنی اکنون طرح خط مشی سیاسی سازمان در هیأت اجرائیه تصویب شده است و به زودی به همه سازمان خواهد رسید تا مورد بحث و انتقاد قرار گیرد. نظرات رفقا در این مورد جمع‌آوری و جمع‌بندی خواهد شد و بدین ترتیب طرح تصحیح و غنی‌تر خواهد گشت تا بالاخره در کنفرانس سازمان به طور نهایی به تصویب رسد.

خط مشی مصوبه بر اساس م. ل. ا. کوشیده است که خطوط نادرست و گرایش‌های انحرافی را که در گذشته وجود داشته و در جلسه کادرها مورد انتقاد قرار گرفته بودند تصحیح نماید و موضع سازمان را در مورد وضع جهانی به طور کلی، وضع ایران به طور کلی و وظایف مارکسیست-لنینیست‌های ایران، روشن نماید. هیچ سازمان سیاسی نمی‌تواند بدون خط مشی سیاسی فعالیت کند. هیچ رهبری نمی‌تواند بدون داشتن خط مشی سیاسی وظیفه رهبری خود را انجام دهد. از این لحاظ تصویب خط مشی سیاسی گام مهمی در بیرون آوردن سازمان از این بن‌بست عدم فعالیت کنونی می‌باشد.

جمع‌بندی کار سازمان از آغاز تا جلسه کادرها نیز در هیأت اجرائیه به تصویب رسیده است. این یکی از مهم‌ترین وظایفی بود که به عهده ه.ا. قرار گرفته بود ولی متأسفانه هیأت اجرائیه نتوانسته بود تا کنون جمع‌بندی‌ای همه‌جانبه و در سطح سیاسی تهیه کند و طرح اولیه جمع‌بندی کار سه ساله به طور يك جانبه بود که نمی‌توانست پایه يك سنت حزب پرولتری «جمع‌بندی از گذشته برای احتراز از اشتباهات آینده» و یافتن اشتباهات عمده سازمان برای رفع آنها باشد. این جمع‌بندی که مدت کوتاهی پس از جلسه کادرها تهیه شده بود به سازمان فرستاده نشد زیرا عوامل مختلف تهیه‌کنندگان این جمع‌بندی را به این نتیجه رسانده بود که باید برخوردی همه‌جانبه کرد و مسائل را از دید دوگانه شدن یگانه بررسی نمود. به طوری که دست به نوشتن طرح دیگری زدند و این طرح میان کادرها پخش شده است. جمع‌بندی مصوبه این نشست در خطوط کلی از آن طرح استفاده کرده است ولی آن را به سطح سیاسی و ایدئولوژیک بالاتری رسانیده است. جمع‌بندی مصوبه این نشست می‌کوشد خطوط کلی رشد سازمان در زمینه‌های تشکیلاتی، مبارزه قهرآمیز، چگونگی ساختمان حزب، مبارزه با رویزیونیسم و رشد ایدئولوژیک را ترسیم کند، نقاط ضعف و زیك زانک‌های انحرافی آن را بیابد و گرایش‌های عمده نادرست در زمینه‌های تشکیلاتی، سیاسی و ایدئولوژیک را مشخص کند. این جمع‌بندی نیز به زودی پس از ماشین زدن به تمام سازمان ارسال خواهد شد و پایه بحث، انتقاد و آموزش قرار خواهد گرفت.

همین طور در مورد جلسه کادرها و کار هیأت اجرائیه پس از آن، نشست به يك طرح اولیه رسید که خطوط اساسی آن به سازمان فرستاده خواهد شد. این طرح نکات مثبت و جنبه‌های منفی جلسه کادرها را برمی‌شمارد و خط عامی را که از جلسه کادرها تا کنون بر هیأت اجرائیه سازمان حاکم بوده است، روشن می‌نماید. بر اساس یافتن این خط است که هیأت اجرائیه می‌تواند حرکت کند، برخورد منفی و پاسیف گذشته را به دور بریزد و قدم به قدم در جهت اصلاح زیان‌های وارده پیش رود. برخورد رفقا به این طرح و انتقاد و بررسی آنان از کار چند ماه گذشته سازمان به کنفرانس آینده کمک خواهد کرد که به جمع‌بندی همه‌جانبه‌ای از کار هیأت اجرائیه و سازمان در این مدت برسد.

در مورد کنفرانس سازمان نیز به تصمیمات مشخص رسیدیم. با توجه به این که کنفرانس سازمان باید آن چنان نشستی باشد که در آن واقعاً در مورد يك سلسله از مسائل به وحدت برسیم تا بتوانیم تصمیمات تشکیلاتی لازم را برای انتقال به ایران بگیریم. لازم است از يك طرف در جهت استحکام سازمان بر اساس مبارزه و کار ایدئولوژیک قدم‌های عملی برداریم و از طرف دیگر شرایط تشکیل کنفرانس را با رفقا مشورت کنیم و با جمع‌بندی این نظرات مقدمات تشکیل آن را فراهم آوریم.

در مورد نشریات سازمان باید دارای تظاهر خارجی باشد و روابط خود را با خارج که قطع شده است از نو برقرار سازد. از این رو در تقسیم مسئولیت جدید به رفیق مسئول نشریات مأموریت داده شده است که در این مورد به طور جدی اقدام کند.

از وضع تشکیلاتی سازمان از طرف رفیق مسئول تشکیلات نیز گزارش داده شد. مساله مالی و همچنین برخورد سازمان‌های دیگر به سازمان ما در چند ماه گذشته مورد

بحث قرار گرفت.

نتیجه‌گیری شد که سازمان ما اکنون در يك وضع بحرانی قرار دارد. کار تشکیلاتی تا حدود زیادی سست و یا حتی فلج شده است. از لحاظ مالی وضع سازمان به طور بی‌سابقه‌ای خراب است و اگر به زودی به طور جدی این مشکل حل نشود سازمان به سختی قادر به انجام وظایفی که در پیش پای خود دارد خواهد بود.

وظایفی که بر عهده سازمان ما می‌باشد کدامند؟

سازمان ما به مثابه يك سازمان مارکسیست-لنینیستی که در خارج کشور وجود دارد، يك وظیفه اساسی در برابر خود دارد. وظایف دیگری که در ارتباط با وظیفه اساسی می‌باشند نیز وجود دارند. وظیفه اساسی سازمان ما انتقال خود به ایران و شرکت در مبارزه فعال در میان توده‌ها می‌باشد. هر عمل و اقدام سازمان باید در جهت این وظیفه اساسی باشد. وظایفی که در ارتباط با این وظیفه اساسی می‌باشند همانا وظایفی است که این سازمان در خارج و داخل کشور به عهده دارد. در خارج کشور باید به مثابه يك واحد پرچم مارکسیسم-لنینیسم، اندیشه مائو تسه‌دون را برافراشته دارد. با رویزیونیسم کمیته مرکزی با اپورتونیسم «توفان» مبارزه کند. مبارزه با رژیم شاه و ارتجاع دست نشانده امپریالیسم را يك از نظر دور ندارد و در مبارزه درونی خود، خود را مستحکم‌تر و از لحاظ ایدئولوژیک به مارکسیسم-لنینیسم، اندیشه مائو تسه‌دون هر چه بیشتر مجهز سازد. تا آنجا که ممکن است به مطالعه تاریخ کشور و اوضاع و تغییرات حاضر بپردازد. در داخل کشور سازمان باید قدم‌های اولیه خود را بردارد. مانند کوهنوردی که می‌خواهد به قله صعود کند و پیش از هر گام به بالا میخی می‌کوبد و برآن پای می‌نهد، سازمان ما باید برای خود جای پا تدارک بیند و برآن قدم گذارد. در جریان چنین تدارکی است که شناخت سازمان از اوضاع ایران زیادتر شده و می‌تواند خط مشی سیاسی خود را بر اساس آن دقیق‌تر و مشخص‌تر رسم نماید. سازمان ما نباید هیچگاه وظیفه مبارزه طبقاتی را از نظر دور دارد و نباید اجازه دهد يك آن، به بهانه‌های مختلف از چنین مبارزه‌ای باز نگه داشته شود. تصحیح سازمان فقط در جریان چنین پراتیکی امکان‌پذیر است.

خطی که در هشت ماه پس از جلسه کادرها بر فعالیت سازمان حاکم بوده درست در جهت عکس این بوده است. سیاست سازمان «سیاست بی‌سیاستی» بود. و مبارزه سازمان فقط و فقط مبارزه داخلی بوده است. سازمان سیاسی کمونیستی نمی‌تواند به بهانه اصلاح خود دست از مبارزه خارجی بشوید. این با نفس وجود سازمان تضاد دارد. اصلاح سازمان فقط در ارتباط با مبارزه آن به مثابه يك واحد در مقابل دشمنان خلق امکان‌پذیر است. سازمان ما در این مدت چنین کاری کرده است ولی این نباید سبب دلسردی ما گردد. نباید ما را در يك موضع «فقط مبارزه داخلی» قرار دهد. برعکس سازمان ما در عین حال دارای سنت‌های مثبت و درخشان با وجود عمر کوتاه خود می‌باشد. از جمله چنین جوانب مثبتی همان وحدت مجموع سازمان و فعالیت به صورت يك تن واحد در برابر دشمنان خود است. این به معنای تعطیل مبارزه داخلی نیز نباید باشد بلکه باید پرچم مبارزه داخلی را نیز برافراشته نگه داشت به ویژه اکنون که سندهایی تهیه شده است که بر پایه آن می‌توان به طور خلاق و سازنده انتقاد کرد و بر پایه انتقاد از گذشته طرح برای آینده ریخت.

بنابراین از همه رفقای که به آرمان مقدس پرولتاریا ایمان دارند، عشق به خلق و خواست انقلاب راسخ دارند انتظار داریم به طور فعال، خلاقانه و با دید انتقادی دست به فعالیت زنند. خط مشی سیاسی، جمع‌بندی گذشته و سایر طرح‌ها را مورد بحث و انتقاد قرار دهند. پیشنهادهای مشخص در میزان محلی و یا وسیع‌تر برای بهبود کار سازمان ارائه دهند و راه حل برای مشکل مالی سازمان پیشنهاد نمایند.

در مورد کار در ایران، کار مشخص خود، کار در شهر موطن خود، آشنایانی که دارند، امکانات پخش نشریات در ایران، امکان ارسال نشریات به ایران و غیره با جدیت، با توجه به مساله مخفی کاری، پیشنهادات سازنده ارائه دهند.

سازمان ما باید به پیش جهش کند و برای این جهش احتیاج به کار فعالانه يك يك اعضای خود دارد. هر چرخ کند در این میانه باعث کندی کار در مجموع خواهد بود. بنابراین با خواست مبارزه و اراده به پیروزی به پیش!

با بهترین سلام‌های کمونیستی

هیأت اجراییه سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور

اعلامیه کادرها

اعضاء، مسئولین و کادرهای سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور

بحرانی که از مدت‌ها قبل درون «سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور» به وجود آمده بود سرانجام در دو سال پیش منجر به تشکیل جلسه وسیع کادرهای سازمان انقلابی گردید. این جلسه که وسیع‌ترین نشست سازمان انقلابی بود، پس از بررسی کارنامه سه ساله رهبری سازمان، سیاست و خط‌مشی اپورتونیستی هیأت اجرائیه را محکوم ساخت و مصوبه‌ای گذراند که کنفرانس سازمان حداکثر یک سال پس از برگزاری جلسه کادرها فراخوانده شود.

جلسه کادرها، تبلور شورش‌های به حق درون سازمان بود. این جلسه با همه کمبودهایش مثبت‌ترین نشست سازمان انقلابی و تظاهر مقاومت دسته جمعی پیکره سازمان در برابر مشی اپورتونیستی گروه رهبری بود. این جلسه با همه مثبت و به حق بودنش به علت فقدان تدارک قبلی و کار سیاسی لازم، با آنکه به اپورتونیسم راست رهبری ضربه زد، نتوانست آن را از سازمان طرد کند!

ریشه این ناتوانی در تشخیص نادرست ماهیت تضاد سازمان با هیأت اجرائیه نهفته بود. و درست به همین دلیل جلسه به انتخاب اسلوب حل و تضاد درون سازمانی دست زد و در عمل به ادامه همزیستی دو ایدئولوژی کاملاً متضاد در درون سازمان رضایت داد. این، خطای بزرگ جلسه کادرهاست و سیر رویدادهای بعدی، نادرستی اسلوبی را که جلسه کادرها برای حل تضاد سازمان با هیأت اجرائیه برگزیده بود نشان داد.

گروه ضد پرولتری که با سوء استفاده از این خطای جلسه کادرها و با انتقاد از خود کاذبانه موفق شده بود به همراه چند تن اپورتونیست راست دیگر و این بار با رفتن به زیر پرچم مارکسیسم - لنینیسم، اندیشه مائو تسه‌دون که در جلسه کادرها از جانب مارکسیست - لنینیست‌های سازمان به اهتزاز در آورده بود - باز هم در رهبری باقی بماند، بعد از جلسه کادرها نیز به توطئه علیه سازمان، علیه دست‌آوردهای سازمان علیه مارکسیسم - لنینیسم، اندیشه مائو تسه‌دون دست زد و با زیر پا گذاردن قرارهای جلسه کادرها و طفره رفتن از برگزاری کنفرانس سازمان، به تشکیل گروهی در ورای سازمان دست زد. این توطئه بیش از پیش به اعضای سازمان، کادرها و مسئولین نشان داد که این گروه در گذشته آن طور که جلسه کادرها تشخیص داده بود به هیچوجه دچار اشتباهات معرفتی نبوده بلکه در همان زمان نیز موضع ضد پرولتری داشته است. با برملا شدن این توطئه و با روشن شدن ماهیت آنتاگونیستی تضاد و با پافشاری لجوجانه توطئه‌گران بر روی مواضع ضد پرولتری خود، با تلاشی هیأت اجرائیه از درون و با ایستادگی به حق پیکره سازمان روی مواضع مارکسیستی - لنینیستی تضادهای سازمان تشدید یافت، مناسبات سازمانی از هم گسست و «سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور» عملاً موجودیت واقعی خود را از دست داد. از نوامبر سال گذشته کادرها و مسئولین سازمان با در دست گرفتن ابتکار عمل رهبری موفق شدند جنبش فکری را در درون «سازمان انقلابی» به وجود آورند و ضمن وحدت با پیکره

سازمان و افشای مواضع اپورتونیست‌های گریخته از سازمان انقلابی، راه را برای وحدت و تشکیل نوین مارکسیست - لنینیست‌ها باز کنند. اعضا، مسئولین و کادرهای سازمان انقلابی یکپارچه این چند تن از توطئه‌گر را که مدت چند سال به صورت مانعی بر سر راه رشد سازمان درآمده بودند از خود دور کردند.

گروه طرد شده این بار برای اعمال مشی کهنه خود تاکتیک نوینی را برگزید و به انتشار توده دست زد. این تاکتیک يك تاکتیک اپورتونیستی - روزیونیستی است و در تاریخ جنبش کارگری ایران و جهان سابقه طولانی دارد و بارها اپورتونیست‌ها و روزیونیست‌ها برای پوشاندن چهره خود بدان دست زده‌اند. این تاکتیک، تاکتیکی از نوع تاکتیک خروش‌چف و شرکاء است. تاکتیکی است ارتجاعی و دورویانه که سالیان دراز وسیله سرکوب مارکسیست - لنینیست‌ها در درون جنبش کارگری بوده است، تاکتیکی است که با يك دست پرچم مارکسیسم - لنینیسم را به تکان درمی‌آورد و با دست دیگر به آن خیانت می‌کند! حال باید دید که این افراد که اصولاً به حزب طبقه کارگر و ایدئولوژی این طبقه اعتقاد ندارند، چرا این بار برای اعمال مشی اپورتونیستی خود به يك چنین تاکتیکی متوسل شده‌اند؟

برملا شدن سیاست‌های اپورتونیستی - ماجراجویانه آنها از يك سو و رشد سیاسی توده‌ها و عناصر مارکسیست - لنینیست در اثر اشاعه بیش از پیش مارکسیسم - لنینیسم، اندیشه مائو تسه‌دون از سوی دیگر، عواملی هستند که به گروه امکان پیاده کردن خط‌مشی راست طرد شده را در سازمان نمی‌دهد و درست به این جهت است که این مشیت ناچیز خط‌مشی اپورتونیستی خود را زیر پرچم مارکسیسم - لنینیسم، اندیشه مائو تسه‌دون و در ورای سازمان ولی به نام سازمان انقلابی جا می‌زنند. تحت عنوان «دفاع از مارکسیسم - لنینیسم، اندیشه مائو تسه‌دون» به انتشار مجله‌ای به نام ارگان سازمان انقلابی دست می‌زنند و در آن از ابتدا تا انتها به کلی‌گویی در باره قوانین عام می‌پردازند، بدون آنکه قادر باشند یا اصولاً بخواهند بر اساس این آموزش‌ها کوچک‌ترین پدیده و یا مساله موجود در جامعه ایران را ارزیابی کنند و به ابتدایی‌ترین مساله روز و نیازمندی جنبش کارگری و انقلابی پاسخ دهند! ارگانی منتشر می‌کنند که نه به زبان مردم ایران و نه اساساً برای انقلاب ایران است! بلکه وسیله‌ای است برای تأمین مشی دورویانه آنها و برای ترجمه و روی میز احزاب برادر! هدف آنها این است که با انتشار «توده» خود را سازمان انقلابی جا بزنند و چنین وانمود کنند که سرگرم مبارزه و کارند و کارشان هم به اصطلاح «دفاع از اندیشه مائو تسه‌دون» می‌باشد! کاری که ظاهراً توفان هم می‌کند!

انتشار «توده» درست زمانی که «سازمان انقلابی» عملاً موجودیت خود را از دست داده، نشان تلاش تنی چند اپورتونیست مطرود برای زنده و فعال نمایاندن تشکیلاتی است که خود آنها از دیر زمان با اعمال سیاست‌های ضد پرولتری به تلاشی آن دست زده‌اند، نمودار تلاش واپسین يك چند مفلس سیاسی است که می‌خواهند مرگ خود را در پشت اوراق «توده» از اذهان پنهان بدارند و در مسابقه اپورتونیستی از همزاد خود «توفان» عقب نمانند. و بالأخره انتشار «توده» در این زمان، ایجاد يك «حزب روزنامه‌ای» دیگری در خارج از کشور است. مارکسیست - لنینیست‌ها به درستی این چنین «سازمان»ها را طرد می‌کنند. «توده»ی این چند اپورتونیست «توده»ی

مارکسیست- لنینیست‌هایی که چندین سال تمام برای سازماندهی در ایران کوشش می‌کردند و می‌کنند نیست. این «توده» عملاً «توفان» است، همچنان که «توفان» عملاً «مردم» است. دوقلوهای توفان- توده فرزندان يك مادراند و آن اپورتونیسیم تاریخی است که در جنبش کارگری ایران رخنه کرد و در «حزب توده» تبلور یافت. توده- توفان- مردم و به اصطلاح سازمان‌های آنها نماینده بینش و پراتیک خرده‌بورژوازیی از حزب، از مبارزه طبقاتی و از کار انقلابی است و مارکسیست- لنینیست‌ها را با این بینش و پراتیک، کاری نیست.

این گروه که در مجموعه فعالیت‌های چند ساله خود درون سازمان انقلابی و با موضع‌گیری‌های خود همواره نشان داده که هیچگونه اعتقادی به حزب طبقه کارگر و ایدئولوژی این طبقه ندارد، حال با بلند کردن علم طرفداری از «ایجاد حزب طبقه کارگر» در «توده» بر سر مساله «ایجاد» یا احیاء حزب با برادرش «توفان» دعوا می‌کند. این احیایون دیروز و ایجادیون امروز با وجود اینکه هنوز مهر «سازمان انقلابی حزب توده ایران» را بر پیشانی دارند، با به راه انداختن جار و جنجال در این باره می‌خواهند چنین وانمود کنند که در زمینه چگونه به وجود آوردن حزب با «توفان» اختلاف اصولی دارند؟! واقعیت این است که عنوان کردن مساله احیاء حزب از جانب توفان و «ایجاد» حزب از طرف توطئه‌گران سازمان انقلابی پیراهن عثمان است و این ایجاد با آن احیاء هیچ گونه فرق ماهوی ندارد و در بهترین حالت به افتتاح «حزب» توده دیگری در خارج از کشور می‌انجامد. «توفان» با خط سر راست اپورتونیستی خود در تلاش احیاء دفتر بوروکراتیک فرنگی از نوع بنگاه کمیته مرکزی حزب توده می‌باشد و گروه توطئه‌گر نیز که حامل همان ایدئولوژی و سبک کار «حزب توده» و «توفان» است- صرفنظر از «چپ» گویی‌ها و «چپ»‌نمایی‌هایش- در چمبره جریانات فکری ناسالم گذشته گیر کرده و با دست و پا زدن‌های مذبحخانه خود عملاً کاری جز نفی حزب طبقه کارگر نمی‌کند و دعوا بر سر «ایجاد» آن توسط گروه توطئه‌گر سازمان انقلابی است! کمونیست‌ها می‌دانند که سازمان سیاسی طبقه کارگر ایران تنها و فقط در جریان يك مبارزه ایدئولوژیک شدید و پیگیر علیه همه ایدئولوژی‌ها و گرایش‌های ضد پرولتری، علیه روزیونیسیم و اپورتونیسیم ریشه‌دار در جنبش کارگری ایران و بر اساس معیارهای نوین مارکسیستی- لنینیستی و در پیوند فشرده با طبقه و در پراتیک مشخص مرحله کنونی مبارزه طبقاتی می‌توانند و باید ایجاد گردد و نه از درون جریانات فکری ناسالم به ارث رسیده!

حرف آخر ما این است که گردانندگان چند نفری توده- توفان دوقلو‌هایی هستند که هیچ گونه اختلاف اصولی با هم ندارند و هر دو ادامه دهندگان صدیق راه کمیته مرکزی حزب توده‌اند و بیهوده بر سر مقام رهبری در اروپا با همدیگر جدال می‌کنند. توفان و توده دو روی يك سکه‌اند! جوهر مارکسیسم- لنینیسم، اندیشه مائو تسه‌دون در موضع‌گیری طبقاتی بر سر مسائل و تضادهای مشخص جنبش است و تنها مرید صحت این موضع‌گیری همانا عمل انقلابی در انطباق با شرایط مشخص و بالأخره جوابگویی به نیازمندی‌های هر مرحله مشخص از جنبش کارگری است. کودتاچیان سازمان انقلابی در این چند سال همواره در برخورد به مسائل اصولی و اساسی انقلاب و جنبش کارگری ایران و از جمله راه قهرآمیز انقلاب برخورد تاکتیکی و پراگماتیستی داشته‌اند، برخورد آنها به اندیشه مائو تسه‌دون نیز، از چنین موضعی است. آنها نسبت به جنبش جنوب و

جنبش خلق‌گردد روشی ماجراجویانه و اپورتونیستی اتخاذ کرده و می‌کنند و در مورد مساله جبهه واحد و نیروهای اپوزیسیون دارای موضعی اپورتونیستی بوده و هستند.

نکاتی که برشمردیم گوشه‌ای از انحرافات ایدئولوژیکی-سیاسی گروهی است که امروز با غصب نام سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور و انتشار مجله «توده» به نام ارگان این سازمان می‌خواهد به خرابکاری و تفرقه‌اندازی در جنبش همچنان ادامه دهد. کادرها و مسئولین و اعضای سازمان انقلابی پس از طرد این مشت ناچیز و افشای توطئه آنها با بررسی دقیق و همه جانبه مسائل گذشته و ارزیابی از اوضاع کنونی و مناسبات درونی سازمان انقلابی طی يك پروسه مبارزه چند ماهه، متفقاً به این نتیجه رسیدند که تنها از طریق نفی دیالکتیکی این سازمان و سپس برقراری وحدت راستین بین مارکسیست-لنینیست‌هاست که می‌توان در پیوند با کمونیست‌های داخل کشور و بر اساس ارزیابی مشخص از اوضاع کنونی و نیازمندی مبرم جنبش کارگری ایران به سوی ایجاد تشکل نوین کمونیست‌های ایران گام برداشت. باشد که این موضع‌گیری ما به وحدت اصولی و استوار مارکسیست-لنینیست‌های ایران و پیوند راستین انترناسیونالیستی پرولتری جنبش کارگری ایران بیانجامد.

باشد که از نبرد درونی جنبش کارگری ایران کل پیروزمند جامعه ما - حزب طراز نوین طبقه کارگر ایران- بشکفتد.

تیرماه ۱۳۴۸

کمونیست‌ها متحد شوید و در جهت ایجاد حزب پیشاهنگ طبقه کارگر در ایران گام بردارید

فصل اول - انقلاب و حاکمین

۱- انقلاب

۲- تحلیل ما از حاکمین در آغاز پیروزی

۳- تحلیل ما از حاکمین در وضع کنونی

فصل دوم - عملکرد حاکمین و برخورد ما

۱- مبارزه بر سر قدرت و حاکمیت مستبدین مکتبی

۲- یورش حاکمین علیه دموکراسی و دستاوردهای انقلاب

۳- سرکوب ملیتها و اقلیت‌های ملی و مذهبی

فصل سوم - اشتباه ما و علل آن

۱- تکامل مواضع و خط‌مشی سیاسی حزب

۲- گرایش انحرافی راست در حزب

۳- ریشه‌های انحراف

الف - در زمینه تئوریک

- مساله پرولتاریا و بورژوازی ملی

- قدرت سیاسی حاکم و مساله تضاد عمده

ب - در زمینه شیوه تفکر

ج - در زمینه‌های طبقاتی و اجتماعی

فصل اول - انقلاب و حاکمین:

۱- انقلاب:

انقلاب اسلامی ایران با غلبان کم نظیر توده‌های میلیونی خلق و با شرکت تمامی اقشار و طبقات خلق در ۲۲ بهمن ۵۷ پایگاه سیاسی حاکمیت امپریالیسم را درهم شکست. رهبری انقلاب و دولت موقت نماینده آن رسماً قدرت را به دست گرفت. نهادهای جدید (شورای انقلاب، کمیته‌ها، پاسداران و دادگاه‌های انقلاب...) و ارگان‌های اداری-نظامی گذشته با مسئولین جدید منتخب امام به مثابه ارگان‌های قدرت سیاسی انقلاب آغاز به کار نمودند. گرچه بسیاری از رهبران و دولتمداران جدید در میان مردم ناشناخته بودند، معیناً استقرار حاکمیت جدید اعتبار اعتماد پرشور توده‌های میلیونی به امام خمینی از حمایت اکثریت قاطع مردم برخوردار گردید. بدین ترتیب گروهی

از روحانیون، روشنفکران وابسته به روحانیت و نمایندگان از سرمایه‌داران متوسط و بزرگ تحت رهبری و آتوریته مطلق امام خمینی جای هیأت حاکمه سرنگون شده را گرفت.

نقش امام خمینی در جریان مبارزات عظیم یک ساله قبل از پیروزی و تبدیل وی به یک رهبر استثنائی، تغییرات و دگرگونی‌های بزرگی در مسیر انقلاب، ماهیت و ترکیب رهبری و سرنوشت آن به وجود آورد. سابقه طولانی مقاومت و مبارزه علیه رژیم محمدرضا شاه و حامیان وی، نفوذ در میان روحانیت مبارز از موقعیت برجسته به عنوان پیشوای مذهبی و از همه مهمتر قاطعیت و سازش‌ناپذیری در برابر حکومت، (در شرایطی که جنبش از یک رهبری متشکل و مورد اعتماد مردم محروم بود) امام خمینی را به رهبر بلامنازع رستخیز عظیم مردم تبدیل نمود. توده‌های وسیع مردم که از ظلم و اجحاف رژیم دست نشانده به جان آمده بودند، مردمی که پیکاری قطعی و وقفه‌ناپذیر را علیه استبداد و وابستگی و آمال خود یافتند. رهبری انقلاب که با قاطعیت و پایداری خستگی‌ناپذیر خود هر روز بیشتر به ندای مردم برای برانداختن شاه پاسخ می‌گفت و برتری بدون تردید خود را نسبت به سایر شخصیت‌های ملی و مذهبی نشان می‌داد، عملاً همه چیز و همه کس را تحت‌الشعاع قرار داد. به دنبال تحکیم و تثبیت موقعیت رهبری امام خمینی، نفوذ و نقش روحانیون در درون جنبش و در سمت دادن و به دست گرفتن ابتکار عمل در آن، به طور روزافزونی گسترش یافت. جنبش هر روز بیشتر رنگ مذهبی به خود گرفت و مساجد به مراکز اصلی سازماندهی مبارزه تبدیل شد. مبارزه مردم که بر محور برانداختن استبداد محمدرضا شاه شکل گرفته بود و به خاطر حفظ وحدت و فقدان تصور روشن و یکپارچه از آینده و فقدان رهبری متشکل و برنامه به همین خواست محدود بود و با نزدیک شدن به پیروزی طبعاً می‌بایستی از این محدودیت خارج شود و این در زمانی بود که موقعیت رهبری به طور کامل تحکیم شده بود. در گرما گرم مبارزه، در شرایطی که مردم هر روز پیروزی‌های بیشتری به دست می‌آوردند و این پیروزی را به طور تفکیک‌ناپذیری در ارتباط با نقش رهبری می‌دانستند، در شرایطی که مردم بدون هیچ تردید رهنمودهای رهبری را انعکاس خواست‌های خود می‌دانستند، امام خمینی با ارائه شعارها و طرح‌هایی کلی، شعار برانداختن حکومت شاه را با آلترناتیو برای آینده کامل نمود. شعار «استقلال، آزادی، حکومت اسلامی» از جانب امام خمینی و روحانیت به میان مردم برده شد و به تدریج به شعار عمومی جنبش تبدیل گردید. شعارهای طرح شده علیرغم اینکه تصور روشنی از حکومت جمهوری اسلامی نداشتند، به دلایل زیر مورد استقبال و قبول توده‌های به پا خواسته قرار گرفت:

۱- اعتماد به امام خمینی، ۲- اعتقادات مذهبی مردم، ۳- وعده‌های امام خمینی مبنی بر اینکه حکومت اسلامی یعنی حکومت عدل، یعنی تضمین استقلال، آزادی و رهایی محرومان (مستضعفین) از ستم مستکبرین، امواج گرم مبارزه، اشتیاق آتشین مردم به پیروزی، سیر شتابان حوادث و تکامل سریع اوضاع، تقریباً همه کسانی را که در متن حوادث بودند با خود برد. پیروزی انقلاب در ۲۲ بهمن در عین حال پیروزی رهبری امام خمینی بود. پیوند توده‌های میلیونی مردم با امام خمینی مستحکم‌تر گردید. به همین جهت اقدامات و رهنمودهای امام در همه زمینه‌ها و از جمله در زمینه استقرار دستگاه‌های قدرت جدید و تعیین دولتمردان با استقبال عامه و حمایت گرم و فعال آنها روبرو شد. در حالیکه مردم در اقدامات رهبری و تثبیت حاکمیت و حاکمین جدید تحقق آرزوها

و خواست‌های خود را تصور می‌کردند، نمایندگان بورژوازی و خرده‌بورژوازی (از عناصر رادیکال تا راست‌ترین جناح‌های بورژوازی) مواضع قدرت را در دست گرفتند و در عین حال بلافاصله يك مبارزه شدید و در ابتدا پنهان را برای تصرف کامل قدرت و خارج کردن سایر رقبا از میدان آغاز نمودند که وجود مراکز قدرت در همان روزهای اول تظاهر آشکار آن بود. این مبارزه درونی که به تدریج و به طور اجتناب‌ناپذیر هر روز بیشتر شکل می‌گرفت و با توطئه‌های آشکار و پنهان مختلف همراه بود، بالأخره به خارج کردن برخی از نیروها و شخصیت‌ها (که سهم کردن آنها در ابتدای انقلاب به خاطر رعایت صوری وحدت و حقوق دیگران لازم بود) و قبضه کردن قدرت توسط بخش‌هایی از خرده‌بورژوازی (که در دستگاه جدید به صورت بورژوازی بوروکراتیک درآمد) و جناح راست بورژوازی ملی منتهی گردید.

۲- تحلیل ما از حاکمین در آغاز پیروزی

سازمان‌های تشکیل دهنده حزب پس از پیروزی انقلاب، دولت را (صرفنظر از تفاوت‌هایی در تحلیل و درجه پشتیبانی) ملی‌اوریایی کرده و مناسبات خود را با آن بر اساس وحدت- مبارزه تنظیم نمودند. پس از تأسیس حزب نیز این سیاست در اساس دنبال گردید. این ارزیابی از کجا ناشی شده بود و چرا ما سیاست وحدت- مبارزه را در قبال حکومت دنبال می‌کردیم؟

۱- پس از پیروزی انقلاب، انقلاب و دستاوردهای آن همچنان مورد تهدید دو ابرقدرت و عمال آنها بود، آنها تلاش داشتند به اشکال مختلف، با ایجاد آشوب و هرج و مرج از استقرار و حاکمیت انقلاب ایجاد نظم و حرکت به سوی ساختمان يك جامعه مستقل جلوگیری کنند و با رواج ناامنی و خرابکاری زمینه‌های تصرف مواضع جدید (از جانب ابرقدرت شوروی) و یا بازگشت ضدانقلاب وابسته را فراهم سازند. تهدیدهای مستقیم ابرقدرت‌ها و دندان تیز کردن آنها در برابر یکدیگر و تکاپو و فعالیت خرابکارانه و توطئه‌آمیز عمال آنها و بازماندگان رژیم سابق جلوه‌های بارز این تهدید بود.

۲- انقلاب پس از پیروزی با وظایف مبرم و فوری ادامه انقلاب، قطع وابستگی به امپریالیسم آمریکا، دگرگونی در نهادها و مناسبات به ارث رسیده از رژیم سابق، حراست از استقلال و دستاوردهای انقلاب در قبال خطر جانشینی سوسیال‌امپریالیسم شوروی به جای امپریالیسم آمریکا و اقدام در جهت تأمین آزادی و رفاه زحمتکش روبرو بود.

۳- پس از پیروزی انقلاب همان طوری که در بالا اشاره رفت، قدرت سیاسی را گروهی در دست داشت که: الف- ترکیب طبقاتی آن را بورژوازی و خرده بورژوازی تشکیل می‌داد. ب- دارای پیشینه مبارزه با رژیم وابسته شاه بود و کم و بیش نقش مؤثری در جریان رستاخیز بزرگ مردم ایفا کرده بود. ج- منتخب رهبری مردم بود. د- از حمایت وسیع توده‌های میلیونی مردم برخوردار بود. ه- با اعلام مواضع در قبال دو ابرقدرت مردم را به گرد شعارهای ضد امپریالیسم و سوسیال‌امپریالیسم به میزان قابل توجهی بسیج می‌کرد. و- آمادگی خود را برای اجرای وظائف ادامه انقلاب اعلام کرده بود. با توجه به مجموعه این شرایط و با توجه به مشخصات و قدرت سیاسی

جدید (که در بالا اشاره گردید) حزب ما دولت بورژوازی و خرده‌بورژوازی حاکم را ملی‌ارزیابی کرده و لازم می‌دانست مناسباتی مبنی بر وحدت و مبارزه در قبال آن اتخاذ نماید. یعنی وحدت و پشتیبانی در برابر امپریالیسم و سوسیال‌امپریالیسم، در جهت انجام این وظائف ادامه انقلاب و مبارزه با تزلزل‌ها و پیگیری آن در انجام این وظائف و با اقدامات و سیاست‌های غیر مردمی آن. حزب ما بر این مبنا، سیاست خود را در قبال قدرت سیاسی حاکم تعیین نمود و در همین ارتباط مشی و شعار ضرورت «اتحاد بزرگ ملی به خاطر تحقق استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی» را مطرح ساخت. این ارزیابی و سیاست و شعار ناشی از آن در شرایط پس از پیروزی انقلاب نه تنها درست و واقع‌گرایانه و در جهت مصالح عمومی انقلاب بود، بلکه در آن شرایط که چپ‌روی و سکتاریسم بر غالب گروه‌های چپ حاکم بود یک امتیاز برجسته حزب ما در شناخت درست اوضاع و ارزیابی صحیح از صفتبندی نیروها بود. لکن این ارزیابی و مشی و سیاست ناشی از آن علیرغم درستی در اصول و در خطوط کلی، اولاً از لحاظ تئوریک نادقیق و نارسا بود، ثانیاً در عمل به طور یک‌جانبه و به صورت عمده کردن و حتی مطلق کردن وحدت انعکاس یافت و اعمال گردید، ثالثاً از تکامل سریع اوضاع عقب ماند و به موقع و پا به پای مسیر تکامل حاکمین و حرکت قهقرائی حکومت تصحیح نگردید.

نظریه دیگر چنین جمع‌بندی می‌کند :

«لکن این ارزیابی و مشی سیاسی ناشی از آن علیرغم تشخیص صحیح مرحله انقلاب اولاً این ارزیابی که دو ابرقدرت و عمالشان در مقطع مشخص پس از انقلاب و حتی در هنگام تشکیل حزب تضاد عمده را تشکیل می‌دهند و دست‌اندر کار توطئه مشخص برای برانداختن رژیم مستقر شده هستند نادرست بود ثانیاً در همان روز پس از انقلاب مبارزه جناح‌ها برای قبضه کردن کامل قدرت در جریان و ما به این مساله کم توجه داشته و اهمیت مساله و نقش این مبارزه را در سرنوشت انقلاب درست ارزیابی نکردیم. ثالثاً به علت کم توجهی به اصول مارکسیستی-لنینیستی (مساله برخورد دوگانه به بورژوازی و به حساب آوردن خیانت جناحی از آن به انقلاب مساله ضد کمونیست بودن جناحی از حاکمین و لزوم مبارزه قاطع با آن، مساله برخورد پرولتاریا به دولت و قدرت سیاسی در هنگامی که توده‌های میلیونی مردم به مبارزه برخاسته‌اند و بالأخره مساله مبارزه پرولتاریا برای کسب هژمونی انقلاب و موضع آن که بورژوازی نمی‌تواند انقلاب را تا آخر ادامه دهد)، نتوانستیم در جریان عمل سریعاً به جمع‌بندی برسیم و اشتباهات را تصحیح نماییم. با اینکه اینجا و آنجا به بعضی حقایق واقف می‌شدیم ولی تغییرات جنبه ماهوی نداشتند و جزئی و قسمی بودند».

۳- تحلیل ما از حاکمین در وضع کنونی

در اینکه آیا ما تحلیل درستی از حاکمین در آغاز پیروزی داشتیم نظرات متفاوتی موجود است و در بالا به دو جنبه از این نظرات اشاره‌ای شده است. اما در باره اینکه بالأخره امروز حاکمین را چه کسانی تشکیل می‌دهند، تعلق طبقاتی آنان چگونه است و از لحاظ سیاسی چه گرایشی دارند به نظر می‌رسد که وحدت نظر بیشتر باشد. به هر حال به خاطر کمک فکری به رفقا کلیه نظرات مطرح شده را در زیر درباره ترکیب طبقاتی و گرایش‌های سیاسی حاکمین می‌آوریم: ۱- کلیه نظرات تأکید

می‌کند که خرده بورژوازی (بخش‌های سنتی و مذهبی آن) در مبارزه با جناح دیگر حاکمین (بورژوازی ملی) توانست قدرت سیاسی را قبضه کند و با تسلط بر بوروکراسی دولتی و در دست گرفتن سرمایه بوروکراتیک، تدریجاً تغییر ماهیت دهد اما راجع به اینکه اکنون این خرده‌بورژوازی استحاله شده چیست نظرات متفاوتی موجود است: نظری می‌گوید اینها اکنون «بورژوازی بوروکراتیک» هستند. نظری می‌گوید اینها اکنون علاوه بر تسلط بر سرمایه بوروکراتیک با جناحی از سرمایه بزرگ خصوصی کنار آمده و در پی استقرار کامل یک دیکتاتوری نوع جدید در زیر پوشش ولایت فقیه می‌باشد. بنابراین حاکمین کنونی نمایندگان سرمایه بوروکراتیک، بخشی از سرمایه بزرگ خصوصی (به خصوص تجاری) و بخش‌هایی از زمینداران و بقایای فئودالیسم هستند. نظری از جانب دیگر می‌گوید جناح فوقانی بورژوازی ملی که به اقتضای منافع اقتصادی و بینش سیاسی با توجه به منافعش که از قبل شرایط جدید حاکم می‌تواند تحصیل کند، با خرده‌بورژوازی حاکم (بورژوازی بوروکراتیک) از در سازش درآمده است.

حال در زیر بعضی از این نظرات را درباره ترکیب کنونی حاکمین می‌آوریم:

* بخشی از خرده‌بورژوازی (عمدتاً خرده‌بورژوازی سنتی مذهبی) با قبضه کردن ماشین دولتی و ارگان‌های قدرت، موقعیت جدیدی به مثابه یک قشر اجتماعی جدید یعنی بورژوازی بوروکراتیک پیدا کرده است.

** خرده بورژوازی با تکیه بر قدرت سیاسی و قبضه نمودن کلیه سرمایه‌های دولتی و صنایع ملی شده و حتی تجارب داخلی و خارجی تغییر ماهیت داده و در جهت تبدیل شدن به یک طبقه حاکم بوروکراتیک نوع جدید حرکت می‌کند و شیوه استبداد مذهبی را برای حفظ حاکمیت خود به کار می‌برد و در مقابل نیروهای طبقاتی و سیاسی انقلابی، مترقی و استقلال طلب یعنی پرولتاریا، دهقانان و زحمتکشان و دیگر اقشار خرده بورژوازی و بورژوازی ملی قرار دارند.

*** پس از انقلاب، قدرت حاکمه به دست نیروهای خرده بورژوازی و بورژوازی ملی افتاد و مبارزه برای قبضه کردن قدرت به ویژه توسط نیروهای خرده‌بورژوازی آغاز گردید. قشر جدید حاکمین (بورژوازی بوروکراتیک) روز به روز به طرف خیانت کامل به انقلاب و منافع خلق پیش می‌رود و کشور را به وابستگی به دو ابرقدرت می‌کشاند. آنها امروز از کلیه نیروهای طبقاتی و سیاسی واپسگرا یعنی امپریالیسم، سرمایه‌داری کمپرادور و بقایای روابط عقب مانده تولیدی نمایندگی می‌کنند.

**** خرده بورژوازی سنتی و بخشی از بورژوازی ملی تجاری و بورژوازی بوروکراتیک مثلی را به وجود آورده‌اند که با تکیه بر امکانات وسیع بخش دولتی در ایران و درآمد نفت قدرت سیاسی را در دست دارند که اعمال قهر و سرکوب ضد انقلابی از مشخصات آنان است.

فصل دوم - عملکرد حاکمین و برخورد ما

عملکرد هیأت حاکمه کنونی طی دو سال حکومت خود بر خلاف همه در باغ سبزی که از زبان امام خمینی قبل از پیروزی انقلاب و در آغاز کار به مردم نشان داده بودند، کارنامه‌ای است که با گذشت هر روز از آن سیاهی بیشتری از خود نشان داده و چهره واقعی مستبدین مکتبی را بیشتر

نمایان نموده است. امروز در ایران کمتر کسی را می‌توان یافت که به نحوی از انحاء ناسزا و انتقاد چیز دیگری نثار آنها نماید. در طی این مدت حزب ما و قبل از ایجاد آن سازمان‌های تشکیل دهنده‌اش دست به ارزیابی‌هایی از عملکرد زده‌اند هر چند که حزب مسئولیتی در قبال مواضع سازمان‌های تشکیل دهنده خویش ندارد، لیکن تشابه نسبی زیاد در مواردی تشابه کامل این دو با یکدیگر باعث می‌شود که در این بررسی و جمع‌بندی حتی به صورت گریز تاریخی به مواضع سازمان‌های ایجاد کننده حزب نسبت به عملکرد هیأت حاکمه مستبد بپردازیم.

عملکرد حاکمین مستبد را در سه زمینه مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱- مبارزه بر سر قدرت و حاکمیت مستبدین مکتبی

در این زمینه همه حوادث شاهد آنند که مستبدین حاکم با به کار گرفتن يك کارزار عوام‌فریبی و تزویر زیر لوای اسلام و شعائر اسلامی، اعمال زور و لگدمال کردن همه اصول و مبانی خود به عنوان اساس و پایه جمهوری اسلامی طرح کرده بودند همچون گاو وحشی مست برای ایجاد و اعمال دیکتاتوری، قشری و دست آخر طبقاتی خود عمل کرده‌اند این حرکت آنان هر چند قدم به قدم مقاومت گروه‌ها و بعضی بخش‌ها از توده‌ها را از همان آغاز کار به وجود آورد، اما ما به عنوان حزب کمونیست نه تنها به مقابله و افشایش برنخواستیم و آنچه را که در تقریباً يك سال قبل از ایجاد رسمی حزب روشده بود نادیده گرفتیم، بلکه در بعضی موارد به توجیه و گاه به دفاع از آن پرداختیم. هنگامی نیز که در بعضی موارد دست به برخورد زدیم، موضعگیری ما به مثابه گامی در جهت ممانعت از يك وحدت فرضی میان خود و آنان و نیز دلسوزی برای وحدت جناح‌های هیأت حاکمه بود. ذیلاً به بعضی موارد مهم این امر اشاره می‌کنیم:

الف- برخورد به رفراندوم جمهوری اسلامی

هرچند آراء سازمان‌های تشکل‌دهنده حزب به رفراندوم ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ جمهوری اسلامی که گام اولیه جهت تحکیم قدرت استبدادی ولایت فقیه و اقشار مدافع و سودبر از آن بود، لیکن حزب ما نیز با حمایت خویش از نتیجه این رفراندوم بر رأی مثبت این رفراندوم مهر زد. این رفراندوم بسیار حيله‌گرانه با جهت دادن به احساسات گذرای توده‌های میلیونی مردم و مرعوب نمودن نیروهای آزادیخواه، خود را با ظاهر دمکراتیک منشانه‌ای که در سایر انقلابات برای تعیین شکل حکومت رفراندومی برگزار نشده آرایش داد. در این رفراندوم مساله مرکزی بر سر این نکته بود که آیا باید گام به سوی يك رژیم نسبتاً دمکراتیک اسلامی نهاد و شرایط را برای بازسازی و توسعه آزادی و پیشرفت میسر ساخت و یا باز هم کار را به دست يك وکیل و وصی که بعداً خود را به صورت دیکتاتوری ولایت فقیه - که چیزی جز همان حکومت مطلقه سلطنتی، چیزی حتی در وراء قوانین خود رژیم نمی‌باشد - عرضه می‌کند داد. اینکه شعار استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی که به شعار راهپیمائی‌های میلیونی زمان انقلاب مبدل گشته بود، نه تنها به معنی رأی مردم به استبداد مذهبی ولایت فقیه نبود بلکه اصولاً رأی به حرف‌ها و قول‌هایی بود که خمینی و بعضی از سران مذهبی انقلابی به مردم می‌دادند. برداشتی که از آن چیزی مگر آزادی و عدالت اجتماعی مستفاد نمی‌گشت و الا اصولاً رهبری خمینی فاقد برنامه‌ای که به مردم نشان بدهد چه آشی برای آنها پخته‌اند مردم خواستار سیر ترقی و پیشرفت و وحدت بودند و اما رفراندوم ۱۲ فروردین راه را برای سیر

قهقرائی گشود و حزب ما با شرط پیاده شدن سه اصل خلق به دفاع از راهی برخاست که حاصلش در صحنه واقعی زندگی چیزی مگر مسیر قهقرائی نبود.

ب - مجلس خبرگان، قانون اساسی و رفراندوم

طبق تجربه‌ای که دیگر کاملاً روشن شده، مجلس خبرگان، تدوین قانون اساسی و تصویب آن از دید مستبدین حاکم تنها مسیری بود که برای استقرار قدرت کامل خود باید طی می‌شد. آنها قانون اساسی را برای قانونی نمودن استبداد مکتبی زیر لوای ولایت فقیه می‌خواستند و تمام مخالفت‌های آنان با تشکیل مجلس مؤسسان، شرکت واقعی احزاب و دستجات سیاسی در تدوین قانون اساسی مملکت و جایگزین نمودن اکسیر اسلامی در مقابل هر مخالفتی در همین روال بود. آنها بر همین پایه با طرح قانون اساسی که توسط دولت موقت بازرگان تهیه شده بود مخالفت کردند. در طرح قانون اساسی پیشنهادی دولت موقت، که از نقطه نظر موضعگیری در برابر امپریالیسم و مساله استقلال کشور کمبودهای زیادی وجود داشت صحبتی از «ولایت فقیه» نبود و اصولاً در موقع انتشار آن نیز صحبتی جدی در زمینه گنجانیدن چنین مفهوم و سیستمی در قانون اساسی نبود. لیکن با تشکیل مجلس خبرگان و اکثریت داشتن جناح راست بورژوازی به تدریج و با تأیید کامل خمینی این اصل قانون اساسی به تصویب رسید.

سازمان‌های تشکیلی دهنده حزب در جریان بحث‌های مربوط به قانون اساسی فعلاً نه شرکت داشته و حتی یکی از سازمان‌ها طرحی کامل برای قانون اساسی جدید ارائه داد. طرح دولت موقت در طی مقالاتی مورد انتقاد قرار گرفت و به جریان کار مجلس خبرگان و انتخابات آن فعلاً نه برخورد شد. پس از تهیه قانون اساسی در «مجلس خبرگان» این قانون در رنجبر (ارگان سه سازمان و در حقیقت ارگان کمیته تدارک ایجاد حزب) مورد بررسی قرار گرفت. نکات مثبت آن جنبه ضد امپریالیستی و استقلال طلبانه، آوردن اصولی راجع به بهبود زندگی مردم و زحمتکشان (حق داشتن کار و ملزم کردن دولت به ایجاد امکانات در این مورد، برخورداری از تأمین اجتماعی - آموزش و پرورش رایگان و مسکن مناسب) و طرح مساله شوراها و نکات منفی آن، نشناختن حقوق ملیت‌ها، برابری حقون زنان با مردان، نشناختن حق اعتصاب برای کارگران، مشروط کردن آزادی‌های فردی و اجتماعی به نحوی که زمینه برای سوء استفاده در آینده و زیرواگذاردن این آزادی‌ها به وجود آمده و بالأخره ذکر این نکته که ضوابط مربوط به تشکیل مجلس «خبرگان» (مجلسی که باید رهبر یا شورای رهبری را انتخاب کند) و کنترل عادی مردم و نمایندگان مردم نسبت به رهبر یا شورای رهبری در قانون اساسی روشن نشده و معلوم نیست که اصولاً رهبری مقید به قانون اساسی و مکلف به اجرای آن هست یا نه. سازمان‌های تشکیلی دهنده حزب با فقط انتقادات خود به قانون اساسی و با ذکر اینکه این قانون باید در آینده نزدیک تکمیل شود و اشکالات آن در زمینه‌های فوق برطرف گردد تا چند روز قبل از رفراندوم امکان برطرف کردن این اشکالات بعید به نظر می‌رسد و نیز در شرایطی که خمینی قول داد که مکمل قانون اساسی باید تهیه شود و به خاطر حفظ وحدت برای پیشبرد مبارزه ضد امپریالیستی و کسب و حفظ و تحکیم استقلال کشور اعلام کردند که به قانون اساسی رأی مثبت خواهند داد. بدین ترتیب است که ما غافل از پیامدهای تصویب ولایت فقیه و «حکومت صالحین» به آن رأی مثبت می‌دهیم و آن را به مثابه پایه حاکمیت سیاسی کشور پذیرا

می‌شویم.

پ - گروه‌انگیزی و استعفای دولت بازرگان

حادثه گروه‌انگیزی ۱۳ آبان ماه ۵۸ که بر خلاف برجسب «انقلاب دوم» و «انقلابی بزرگ‌تر از انقلاب اول» نشان داد که در مرکز آن يك تحول کیفی به نفع حاکمیت مستبدین مکتبی است. يك رخداد مهم در تکامل مسیر قهقرائی حاکمیت سیاسی کشور بود، مساله‌ای که مبلغین استبداد مکتبی بارها آن را اقرار کرده و حاصل آن نیز که چیزی جز يك سازش متعفن با امپریالیسم آمریکا بود شاهد انکارناپذیری است. حزب ما هر چند که هیچگاه از عمل گروه‌انگیزی دفاع ننمود و کم و بیش به عناصری از ماهیت مساله گروه‌انگیزی اشاره نمود اما تمرکز برخورد به گروه‌انگیزی را عمدتاً «روی شعار» نه شرقی، نه غربی داد و انتقاد عمده را مساله ملی و مبارزه علیه سوسیال امپریالیسم شوروی دید و باز هم اصل قضیه که مبارزه بر سر کسب قدرت سیاسی کامل توسط مستبدین بود غافل ماند.

ت - انتخابات رئیس جمهوری

در انتخابات ریاست جمهوری تضادهای حاکمین روشن‌تر شد: حبیبی به عنوان نماینده «خط امام»، مدنی به عنوان نماینده «نظم و قانون و پیشرفت اقتصادی» و بنی‌صدر به عنوان نماینده «استقلال و دموکراسی و پیشرفت اقتصادی» در میان مردم شناخته شدند. رأی بیش از ۷۵ درصد مردم به بنی‌صدر رأی پشتیبانی از استقلال و دموکراسی و به خصوص دموکراسی و رأی علیه حزب جمهوری اسلامی و جریان انحصارطلب مستبدین بود. انتخاب بنی‌صدر به ریاست جمهوری در پروسه سیر قهقرایی قدرت سیاسی حاکم دو جانب داشت:

اول آنکه از تسخیر تمامی مواضع قدرت توسط جناح راست بورژوازی که روز به روز خصائل ضدانقلابی خود را بیشتر نمایان می‌ساخت جلو گرفت.

دوم آنکه یازده میلیون رأی مردم سراسر کشور به بنی‌صدر در مقابل تلاش شدید انحصارطلبان نشانه‌ای از به وجود آوردن يك دوره مقاومت بزرگ در مقابل سیر قهقرایی حاکم بر کشور بود. موضعگیری ما در این انتخابات به نفع بنی‌صدر با ذکر دلایل پشتیبانی از او (که موضع استقلال‌طلبانه از دو ابرقدرت به طرفداری از دموکراسی دارد) کار درستی بود و جریانات بعدی صحت این موضعگیری ما را نشان داد. اشتباه ما در جریان انتخابات ریاست جمهوری معرفی کاندیدای مستقل حزب بود که به امید نادرست استفاده از امکانات تبلیغاتی این کار را کردیم و ما در این جریان نه تنها نتوانستیم تبلیغاتی برای خط خودمان بکنیم بلکه قدری هم «سبک» شدیم. اشتباه دیگر ما در این جریان عدم موضعگیری روی جریان ضد دموکراسی بود که بر سر مساله کاندیدا شدن رجوی (مجاهدین خلق ایران) از جانب مستبدین ضدانقلابی صورت گرفت. آنها با حقه‌بازی و شانتاژ و به بهانه اینکه کسی که به قانون اساسی رأی نداده حق رئیس جمهور شدن ندارد و بالاخره با موضعگیری «دفتر امام» علیه کاندیدا شدن رجوی او را از شرکت در انتخابات عملاً محروم کردند.

ج - انتخابات مجلس

بعد از شکست مستبدین در انتخابات ریاست جمهوری، حزب جمهوری اسلامی و متحدینش

تلاش بسیار وسیع و گسترده‌ای را برای جبران شکست و تسخیر مهمترین مراکز قدرت رژیم یعنی مجلس آغاز کردند. آنها به خوبی از تشکیلات حزبی و روابطی که با کسب مناصب و مشاغل بالای دولتی با افراد مختلف در سراسر کشور داشتند استفاده نموده و موفق شدند بخش بزرگی از آخوندهای مناطق و حوزه‌های علمیه را به نفع خود جذب و بسیج و با انواع توطئه و حيله و عوام‌فریبی پشتیبانی از کاندیدای مورد نظر را جلب نمایند. خمینی نیز به طور صریح و علنی به آنها گفت که در جهت اشغال کرسی‌های مجلس فعالیت کنند و به مردم توصیه کرد برای انتخاب کاندیداها با روحانیون محل خود مشورت کنند. نتیجه این فعالیت به دست آوردن اکثریت مجلس توسط جناح ضدانقلابی حزب جمهوری اسلامی شد.

جناح بازرگان نیز در جریان انتخابات فعلاً نه شرکت کرد و هرچند نیروی کمی داشت و دارای پایه توده‌ای و تشکیلات گسترده‌ای نبود به خاطر داشتن برخی شخصیت‌های سرشناس توانست تعداد قابل توجهی (به نسبت نیرویش) نمایندنده به مجلس بفرستد. جناح بنی‌صدر که بعد از انتخابات او در حال شکل‌گیری بود و از پایه توده‌ای وسیعی برخوردار بود به خاطر عدم استفاده از «کنگره انقلاب اسلامی» و ندادن لیست واحد سراسری و بالأخره عدم فعالیت مشخص تبلیغاتی خود بنی‌صدر از کاندیدای طرفدارانش، عده بسیار کمی از طرفداران او توانستند به مجلس راه یابند (پنج یا شش نفر).

مستبدین در جریان انتخابات دست به تقلبات و خدعه‌هایی گوناگون زدند انتخابات را در نقاطی که به نفعشان نبود حتی المقدور برگزار نکردند و یا در نیمه متوقف کردند (کرمانشاه). (هرچند بدون این تقلبات نیز شانس زیادی داشتند). اعتبارنامه‌های مدنی، خسرو قشقایی و ابوالفضل قاسمی را به اتهام همکاری با آمریکا، ساواک، ساواکی بودن رد کردند، نماینده بندر انزلی را به بیانه واهی دیگری از شرکت در مجلس محروم نمودند و به نحو قلدرمآبانه‌ای کوشیدند که جناح مخالفین را در مجلس در حداقل ممکن نگاه دارند. با در دست گرفتن اکثریت مجلس، جناح ضد انقلابی حاکمین به طور «رسمی و قانونی» سلطه کامل خود را در قدرت سیاسی حاکم، به استثنای مقام ریاست جمهوری، مستقر ساختند. حزب ما کوشید تا در انتخابات مجلس فعلاً نه شرکت کند ولی علیرغم روشن شدن خطر جناح‌های مختلف حاکمین ما لیستی مخلوط از نمایندگان جناح‌های مختلف ارائه دادیم هرچند اکثریت این عده از جناح‌های به جز جناح مستبدین ضد انقلابی بودند ولی با دید انحرافی از مقوله «اتحاد بزرگ ملی» نمایندگانی از جناح حزب جمهوری اسلامی (خامنه‌ای - ناطق نوری - ابوالقاسم سرحدی‌زاده) را نیز در لیست مورد پشتیبانی خود گنجانیدیم. این امر تا حدی برخورد به عدم شناخت دقیق از این افراد بود ولی اصل قضیه این بود که ما به اشتباه و به علت نشناختن ماهیت ضدانقلابی جناحی از حاکمین خواهان وحدت همه نیروها با آنها در چهارچوب «اتحاد بزرگ ملی» بودیم. معیار ما به غلط در این انتخاب معیار «نه شرقی - نه غربی» آن هم بدون توجه به ماهیت طبقاتی گوینده و اینکه تا چه حد در قدرت سیاسی با مستبدین ضد انقلابی است بود.

چ - تشکیل دولت رجائی

جناح مستبدین حاکم در مجلس اکثریت را به دست آورده بود قدم بزرگ بعدی را در استقرار

کامل قدرت خود برمی‌دارند. آنها می‌کوشند که با اکثریت خود در مجلس نخست وزیر و کابینه مورد نظر خود را به رئیس جمهور تحمیل کنند و بالأخره بعد از چندین هفته کشمکش موفق می‌شوند رجائی را به عنوان نخست وزیر به بنی‌صدر بقبولانند و او با اکراه ناچار به عقب نشینی و پذیرفتن او می‌شود. رجائی نیز بعد از مدتی کشمکش با بنی‌صدر موفق می‌شود کابینه‌ای انحصارطلب، بی‌لیاقت و بی‌کفایت و جاهل را تشکیل دهد. با تشکیل کابینه رجائی دو پروسه آغاز می‌شود:

۱- تشدید مبارزه بین جناح بنی‌صدر (با تأیید جناح بازرگان) و جناح مستبدین در هیأت حاکمه.

۲- همکاری و نزدیک شدن ارگان‌های قدرت مستبدین (به اصطلاح نهادهای انقلابی) با کابینه رجائی و ایجاد نوعی مرکزیت نسبی در قدرت سیاسی که کاملاً و تماماً در اختیار مستبدین ضدانقلابی است. برخورد ما به مساله تشکیل دولت رجائی از نقطه نظر پذیرفتن او و انتقادات اصولی و اساسی به او موضعی درست بود و در حقیقت از همان موقع ما یک موضع افشاگری نسبت به قدرت سیاسی جناح مستبدین را آغاز کردیم ولی برخورد ما به این مساله و ادامه آن در ماه‌های بعد دارای دو اشکال بود: ۱- برخورد به کابینه رجائی. ما صرفاً از موضع بنی‌صدر حرکت می‌کردیم و موضع مستقل خود را نسبت به قدرت سیاسی در مجموع و دولت رجائی به خصوص تقریباً ابراز نمی‌کردیم. ما هرچند اشاراتی می‌کردیم ولی دولت «اتحاد بزرگ ملی» و آن هم بدون شرکت جناح مستبدین ضدانقلابی را به طور صریح و روشن به عنوان آلترناتیو درست مطرح نکردیم. و بیشتر دنبال «تفاهم» میان جناح بنی‌صدر و جناح مستبدین بودیم.

در افشاگری از دولت رجائی و برخورد به او مرتباً تذکرات اصلاح‌طلبانه می‌دادیم و حال آنکه باید از اول به طور روشن خواستار کناره‌گیری او می‌بودیم یا طرح می‌کردیم که او اصلاً نخواهد توانست معضلات کشور را حل کند.

ه- جنگ ایران و عراق و تشدید تضادهای حاکمین

حزب ما نسبت به این مساله موضعی انقلابی و قاطع اتخاذ کرد و با تمام نیرو برای دفاع از میهن و دفع متجاوزین بعثی تلاش نمود. تبلیغات ما و شرکت فعال و عملی ما در دفاع از کشور، کمک به جنگ‌زدگان و طرح خواست‌های محقانه آنان، ارائه پیشنهادات برای چگونگی پیشبرد دفاع از میهن، مبارزه با نظرات انحرافی و اقدامات ضد مردمی جناح مستبدین حاکمین و نیروهای دیگر نمونه برجسته‌ای از فعالیت و موضعگیری عالی حزب ما بوده است. جنگ مواضع صحیح حزب را در مورد لزوم تقویت بنیه دفاعی کشور و لزوم اتخاذ یک سیاست خارجی فعال و جلب متحدین در سطح بین‌المللی و مبارزه با منزوی شدن کشور و انقلاب را که از ابتدای تأسیس حزب مرتباً و پیگیرانه طرح کرده بودیم، به روشنی تأیید کرد. ما نیز در برجسته کردن این مواضع خود بالنسبه خوب عمل کردیم. در جریان جنگ تضادهای درون حاکمین شدت بیشتری به خود گرفت. جناح مستبدین ضد انقلابی با اخلاص‌گری‌هایی که در تمام زمینه‌ها و منجمله در پیشبرد جنگ می‌کرد هر چه بیشتر برای توده‌های مردم شناخته شد. وضع اقتصادی کشور رو به وخامت بیشتری گذاشت. تورم و بیکاری و کمبود مایحتاج زندگی توده‌ای را که روز به روز ناراضی شده بود باز هم ناراضی‌تر کرد. حزب ما در این دوره توانست تا حد زیادی به اشتباهات گذشته خود بپردازد و مبارزه قاطع‌تری

را در باره مستبدین حاکم در پیش گیرد.

موج مخالفت و نارضایتی با مستبدین حاکم دامنه هرچه وسیع‌تری می‌یافت و با ایستادگی بنی‌صدر در برابر این جناح (سخنرانی ۱۷ شهریور - سخنرانی عاشورا - سخنرانی ۲۲ بهمن و بالأخره سخنرانی ۱۴ اسفند و نیز موضعگیری‌های او در برابر برخی مسائل و انتشار کارنامه او در «انقلاب اسلامی») توده وسیع‌تری زیر پرچم او در واقع برای مبارزه با مستبدین گرد آمدند.

سمت‌گیری عمومی حزب ما در دفاع از موج مخالف با مستبدین و ایستادگی بنی‌صدر در برابر آنها درست و صحیح بوده است ولی ما در افشای ماهیت این جناح ضدانقلابی کوتاهی کرده و نیز در برابر بنی‌صدر دارای ابتکار عمل نبوده و تقریباً به طور کامل از او دفاع نموده‌ایم و حال آنکه دفاع ما از او باید هر چه بیشتر مشروط و همراه با نشان دادن نقطه ضعف‌های او و ارائه هر چه بیشتر حزب و برنامه‌های آن به عنوان تنها راه حل واقعاً کارساز و انقلابی برای رفع مشکلات و امکان ادامه انقلاب مطرح می‌گردید.

۲- یورش حاکمین علیه دمکراسی و دستاوردهای انقلاب

انقلاب ۱۳۵۷ ایران اگر اساساً حرکتی علیه استبداد نبود حداقل بخش مهمی از آن جهت رهایی از استبداد و برقراری دمکراسی بود. حاکمین از همان و اکنون نیز روشن است قبل از پیروزی انقلاب با طرح حکومت اسلامی خمینی منکر این دمکراسی شده و این بار زیر لوای اسلام توطئه استبداد دیگری را طرح نموده بودند. حتی برخورد به بعضی جریان‌ها پس از پیروزی انقلاب نیز نشان دهنده روشن این واقعیت است.

الف- یورش تدریجی علیه چپ و دمکراسی

در بهار و تابستان ۵۸ یورش تدریجی علیه نیروهای چپ و دمکراتیک آغاز شد و روز به روز شدت گرفت. فشار بر مطبوعات مخالف افزایش یافت و منجر به تعطیل عده زیادی از آنها شد. در این دوره در قدرت سیاسی حاکم مراکز متعدد وجود داشت که عمدتاً به دو گروه تقسیم می‌شدند. ۱- دولت موقت بازرگان ۲- مراکز دیگری تحت نام‌های گوناگون (کمیته‌ها - سپاه - دادگاه‌های انقلاب - دستجات مسلح - چماقداران و گروه‌های مسلح دیگر) که به سرعت به ابزار انحصاری جناح ضد انقلابی حاکمین (ضد آزادی و ضد زحمتکشان و ضد کمونیستی) تبدیل می‌شدند. هر چند دولت موقت بازرگان مایل به وجود آزادی‌های متعارف بورژوازی نبود و خواهان محدود شدن نیروهای چپ و سرکوب جنبش‌های کارگری و جلوگیری از مبارزات زحمتکشان و نیز ملیت‌ها بود، ولی عمدتاً این دسته دوم مراکز قدرت سیاسی بودند که با شدت آزادی‌ها را لگدمال کرده و بر علیه جنبش و مبارزات کارگران و زحمتکشان برمی‌خواستند.

نقش خمینی در این حوادث یا سکوت تأییدآمیز نسبت به این یورش‌های ضد آزادی بود و یا پشتیبانی صریح و حتی در مواردی خود او شروع کننده جریان یورش بود (نمونه موضعگیری علیه روزنامه آیندگان در سوم اردیبهشت ۵۸ و مرداد ۵۸ و یا انجام یک سخنرانی ضد کمونیستی که به دنبال آن موج بزرگی علیه کمونیست‌ها به راه افتاد و یا سخنرانی بر علیه ملیون و جبهه دمکراتیک ملی) نمونه‌هایی از حوادث این دوره عبارتند از: حمله به میتینگ سازمان انقلابی (۲۴ فروردین)

حمله و اشغال ستاد چریکی و مجاهدین- دستگیری چریکها در آبادان- حمله به کتابفروشی‌ها و روزنامه‌فروشی‌ها در تهران و شهرستان‌ها و حمله به راهپیمایی جبهه دمکراتیک ملی- توقیف آیندگان- پیغام‌امروز و ۲۲ روزنامه در ۲۸ مرداد ماه ۱۳۵۸.

اکثریت نیروهای چپ و برخی از نیروهای دمکرات به توازن نیروها و جو حاکم در میان توده‌ها توجه نداشتند و در برخی از موارد با اقدامات نسنجیده باعث تحریک توده‌هایی می‌شدند که هنوز ماهیت جناح ضد انقلابی حاکمین برای آنها روشن بود و نه حقانیت درخواست‌های اپوزیسیون و این خود شرایط مناسبی را برای چماق‌داران و گروه‌های اوباش و وابسته به مستبدین جناح ضد انقلابی فراهم می‌کرد تا با حمایت بخشی از توده مردم دست به سرکوب این نیروها بزنند. در این دوره دو سازمان از سازمان‌های تشکیل دهنده حزب که دارای انتشارات و موضعگیری‌های بیرونی بودند به این حوادث برخوردی دوگانه داشتند: هم چپ‌ها و نیروهای دمکراتیک را چه به خاطر عدم موضعگیری آنها در برابر شوروی و چه به خاطر چپ‌روی‌هایشان مورد انتقاد قرار می‌دادند و هم سرکوبگران را به نام انحصارطلب انتقاد می‌کردند و اقدامات آنها را بر خلاف آزادی می‌دانستند. حزب ما با تکرار مواضع سازمان‌های ایجاد کننده و تأیید خمینی و یارانش در سرکوب نیروهای چپ و دمکرات نقش خود به مثابه پرچمدار دمکراسی در کشوری که قرن‌ها از استبداد در رنج بوده است را زمین گذاشت. ما نه تنها به ضرورت پیشگامی در مبارزه برای دمکراسی توجه نمودیم بلکه اشکال اساسی در این موضعگیری‌ها اولاً این بود که به جریان رشد یابنده این سرکوب‌ها که به سمت یک استبداد و دیکتاتوری در حال تکوین بود توجه نمی‌شد و قاطعانه محکوم نمی‌گشت. ثانیاً از حق دمکراتیک نیروهای مخالف در ابراز مخالفت‌های خود با حاکمین دفاع قاطع نمی‌شد و ثالثاً ماهیت مترقی اکثر نیروهای مخالف و ماهیت ارتجاعی سرکوبگران اصلی (هر چند از حمایت بخشی از توده‌ها برخوردار بود) را در مد نظر نگرفته و در بهترین حالت به هردوی آنها مساوی و (در برخی موارد بیشتر علیه نیروهای مخالف) برخورد، می‌نمود. به هشدارهای نیروهای مخالف در مورد رشد این جریانات ضد آزادی و دمکراسی توجه چندانی نشد و در برخی موارد حتی اینطور وانمود می‌شد که علیرغم برخی اشکالات موقتی جریان دمکراسی و آزادی نه تنها وجود دارد بلکه باقی هم خواهد ماند این قسمت از موضعگیری ما نادرست و با واقعیات و سیر آتی تکامل اوضاع مغایر بود.

ب- تعطیل دانشگاه‌ها

دانشگاه‌های کشور در طول یک سال و اندی پس از انقلاب توانسته بودند از تعرض ضد آزادی و یورش و سرکوب استبدادی جناح ضد انقلابی حاکمین کم و بیش مصون بمانند. محیط دانشگاه‌ها هنوز شرایط فعالیت بالنسبه آزاد نیروهای مخالف (اپوزیسیون) را تأمین می‌نمود. تعدادی از گروه‌های سیاسی که در محیط دانشگاه فعال بوده و از پایه توده‌ای نسبتاً خوبی برخوردار بودند در چهارچوب دانشگاه‌ها دست به انحصارطلبی زده و با زدن برجسب‌های کثیف و ضدانقلابی به نیروهای استقلال طلب و مترقی چون حزب ما به طور عملی نیز جلوی فعالیت ما را سد می‌کردند. درست از آنچه در خارج از دیوار دانشگاه می‌تایلیدند خود در داخل دانشگاه می‌کوشیدند بر سر ما بیاورند.

جناح مستبدین حاکم با جلب موافقت ضمنی سایر جناح‌های حاکم تصمیم به برچیدن «بساط» فعالیت نیروهای اپوزیسیون دانشگاه گرفت و به بهانه «انقلاب فرهنگی» اقدام به تعطیل دفاتر گروه‌های دانشجویی (وابسته به احزاب و سازمان‌های سیاسی) در دانشگاه‌ها و سپس تعطیل دانشگاه را گرفت. (تعطیل طولانی دانشگاه‌ها مورد موافقت همه جناح‌های حاکم نبود و در واقع توطئه جناح مستبد بود). این اقدام حاکمین يك عمل آشکار ضد آزادی و در جهت سیر قهقرائی جامعه بود. موضع حزب ما نسبت به این عمل حاکمین عبارت بود از:

۱- برچیدن بساط گروه‌های چپ‌نما و مسلمان‌نما به خصوص وابسته به حزب توده به هیچوجه نباید به معنی برچیدن بساط فعالیت سیاسی در دانشگاه‌ها باشد.

۲- در مبارزه با انحصارطلبی و قدرت‌طلبی گروه‌های چپ‌نما در دانشگاه... نباید شرایط برای انحصارطلبی نوع جدیدی فراهم گردد.

۳- باید با انحصارطلبان که از هم اکنون می‌کوشند جهت فراهم آوردن چنین شرایطی به تشنج در دانشگاه‌ها دامن زده و با ایجاد برخوردهای خونین دانشگاه‌ها را به سوی تعطیل سوق داده و بدین ترتیب خلاف خواست صریح شورای انقلاب و امام مینی بر ادامه فعالیت دانشگاه‌ها تا ۱۴ خرداد عمل کنند، مبارزه نمود. ما مخالفت صریح خود را با هرگونه تعطیل دانشگاه‌ها ابراز داشته....

۴- پاکسازی و ایجاد نظام نوین دانشگاهی... امر خطیری است که نه با شیوه و درک انحصارطلبانه و زورمندانه بلکه تنها با مشارکت و همکاری توده‌های مبارز و دانشجویان و استادان و کارکنان صاحب‌نظران میهن‌دوست دانشگاهی... می‌تواند تحقق پذیرد. اما واقعیت این است که مستبدین به تعطیل کشاندن دانشگاه‌ها را برای زدن نیروهای چپ و دمکرات، کسب قدرت بیشتر با نیرنگ انقلاب فرهنگی انجام دادند. موضع ما در این مورد در عین طرح نکات درست دارای این اشتباه اساسی بود که ما از درک ماهیت کاملاً ارتجاعی و ضدانقلابی این اقدام حاکمین که به خصوص از جانب جناح مستبدین به پیش برده می‌شد غافل بودیم و به آن فقط در سطح عمل انحصارطلبانه برخورد کردیم. ما متوجه نشدیم که «اصلاح نظام آموزشی» نیرنگی برای تحمیل خفقان بر محیط دانشگاه و به خصوص به تعطیل کشاندن دانشگاه است. و در محکوم کردن یورش جنایتکارانه گروه‌های اوباش به دانشگاه و دانشجویان قاطعانه برخورد نکردیم. در آن شرایط ما باید عمده را از غیر عمده تشخیص داده و به هیچ وجه حتی تلویحاً خواستار برچیدن بساط گروه‌های چپ‌نما، مسلمان‌نما و به خصوص گروه‌های وابسته به حزب توده... نمی‌شدیم ما باید قاطعانه از حق تشکل گروه‌های سیاسی دانشجویان و فعالیت سیاسی آنها در دانشگاه پشتیبانی می‌نمودیم. در آن موقع اکثر رفقای دانشجویی ما که در پراتیک کار قرار داشتند با مواضع حزب در این مورد موافق نبودند و به درستی خواستار موضعگیری‌هایی شبیه به آنچه در بالا گفته شد بودند ولی حزب به این خواست رفقا توجه کافی ننمود. گذشته از اینکه معلوم نیست به چه دلیلی اصولاً انقلاب فرهنگی مستبدین را پذیرا شدیم و در چهارچوب آن به انتقاد و اصلاح دست زدیم.

پ- اشغال دفاتر برخی احزاب و روزنامه‌ها

بعد از نطق خمینی در حمله به ملی‌گراها موج جدیدی از یورش استبدادی علیه نیروها و احزاب

به راه افتاد. به ساختمان تشکیلات مرکزی جبهه ملی حمله شد و روز بعد توسط اوباشان هادی غفاری اشغال شد. موج حمله به دفاتر ادامه یافت و دفتر حزب توده و سپس دفتر حزب ما مورد یورش و اشغال واقع شد. دفاتر چندین روزنامه و جمعیت‌های دیگر اشغال گردید و حتی کار به اشغال برخی ادارات دولتی!! (تحت این عنوان که اینها ملی‌گرا و کذا... هستند) کشید. آش آنقدر شور بود که خان هم فهمید! دادستان کل کشور طی اعلامیه اشغال دفاتر را محکوم کرد و آن را بر خلاف قانون اساسی دانست و از اشغال‌کنندگان که آنها را «اشخاص متفرقه» نامید خواست که دفاتر را تخلیه کنند. در عمل به این اطلاعیه وقعی نگذارده نشد و این البته امری روشن و قابل پیش‌بینی بود چه آنکه این کار، نظیر یورش‌های قبلی و بعدی، دقیقاً توسط جناح ضدانقلابی حاکمین برنامه‌ریزی و اجرا می‌شد و جناب دادستان هم متحد «ظاهرالصلاح» این جناح بود.

برخورد حزب به این یورش قاطع نبود. اولاً ما به محکوم کردن این عمل اکتفا کرده و آن را عمدتاً در رابطه با حمله به دفاتر خودمان محکوم نموده و به افشای ماهیت ضدانقلابی جناح مستبدین که سازمانده این یورش بودند نپرداختیم. ثانیاً پی‌گیری لازم را در محکوم نمودن و به زیر آخیه کشیدن دادستان و مقامات دیگر که چرا دفاتر را پس نمی‌دهید نداشتیم و ثالثاً عمل اشغال را در مورد سایر جمعیت‌ها (مانند جبهه ملی) محکوم ننمودیم و به نوشتن چندین مقاله کلی در مورد عدم تأمین قضائی و وجود هرج و مرج و قانون شکنی بسنده کردیم.

۳- سرکوب ملیتها و اقلیت‌های ملی و مذهبی

نیروهای حاکم مجری و پیش‌برنده استبداد مذهبی از همان آغاز نشان دادند نه تنها حقی برای ملیتها و اقلیت‌ها به رسمیت نمی‌شناسند بلکه با خشمونت و وحشی‌گری هر حرکتی از جانب آنان را سرکوب می‌کنند. کارنامه دو سال گذشته مستبدین حاکم در حرف و عمل نسبت به ملیتها و اقلیت‌های مذهبی شاهد آن است که اعتقادات فکری و مذهبی مردم را در محدوده معینی مجاز می‌شمردند و به خود «حق» می‌دهند بر ملیتها و اقلیت‌های مذهبی ستم روا دارند. با پیروزی انقلاب ملیتهاهای سراسر کشور به خصوص خلق‌گردد خواستار شناخته شدن حقوق خود و در مراکز آن حق خودمختاری (در چهارچوب حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور) شدند. این خواست که از جانب اکثریت بزرگی از نیروهای مترقی و منجمله ما (کمیته تدارک ایجاد حزب) قاطعانه مورد پشتیبانی قرار گرفت. ولی به درجات مختلف مورد مخالفت حاکمین و به خصوص جناح راست آن قرار گرفت. ما به درستی تشخیص دادیم که مساله ملی زمینهای است که دو ابرقدرت سعی در استفاده از آن بر ضد انقلاب و استقلال کشور و ایجاد تفرقه در صفوف خلق‌های ایران را خواهند داشت و روشن بود که نیروهای وابسته به دو ابرقدرت به خصوص در کردستان به اخلال مشغولند. اما در همین حال به مخالفت حاکمین مستبد در شناختن حقوق خلق‌گردد و حق خودمختاری برخورداری انتقادی داشته و اعلام نمودیم که چنین برخوردی نیز به نفع دو ابرقدرت و به ضرر وحدت خلق‌های کشور است. اما آنچه از موضع ما در مبارزه میان خلق‌گردد و مستبدین حاکم برجسته است این می‌باشد که ما طرف مستبدین حاکم را گرفتیم و حتی بی طرف هم نبودیم. با مراجعه به تمام فاکت‌های موجود و اتفاقات افتاده می‌توان دید که:

- ما در مقابل خلق‌گردد با هیأت حاکمه دست به تبلیغات و فعالیت‌هایی زدیم که ما را در

اردوی مستبدین حاکم قرار داد.

- ما جنیش توده‌های خلق گرد برای خودمختاری را با بعضی رهبران وابسته آن مساوی قرار داده و با دفاع از استقلال و تمامیت ارضی ایران به محکوم کردن نهضت توده‌ای پرداختیم.

- ما در قبال جنایات عمال استبداد در باره قارنا، پاره، بمباران‌ها، اعدام‌های دسته جمعی که بیشتر به حمام خون می‌ماند تا سرکوب مخالفین به جز بعضی انتقادات آبکی بی‌تفاوت ماندیم و از احساسات مردم گرد فاصله گرفتیم.

فصل سوم - اشتباه ما و علل آن

۱- تکامل مواضع و خط مشی سیاسی حزب

در فروردین ۵۹ دومین اجلاس کمیته مرکزی حزب ما پس از ارزیابی از اوضاع عمومی جامعه، سیر قهقرائی حاکمین و ناتوانی حاکمین در پاسخگویی به مشکلات، نکات زیر را خاطر نشان ساخت: «با توجه به عدم موفقیت حاکمین در اجرای يك برنامه اقتصادی و پیاده کردن برنامه‌های جدی در جهت بهبود وضع زحمتکشان و با توجه به حاد شدن مشکلات توده‌های وسیع خلق، مبارزه در راه بهبود وضع زحمتکشان بیش از پیش به يك ضرورت روز تبدیل شده است»، «بدون آزادی و بهبود وضع زحمتکشان نمی‌توان مبارزه به خاطر حفظ و تحکیم استقلال کشور را با موفقیت به پیش برد و مبارزه اصولی برای عدالت اجتماعی و آزادی درست به امر استقلال خدمت می‌نماید.»، «در جامعه طبقاتی تنها در يك حد محدود می‌توان از طبقات غیر پرولتری انتظار داشت که به بهبود وضع زحمتکشان بپردازند. برنامه اقتصادی بورژوازی ملی و خرده‌بورژوازی با اینکه تا حد و زمان معینی می‌تواند در جهت استقلال باشد ولی در رابطه با زحمتکشان دارای ضعف‌های اساسی و اشکالات جدی است. لذا حزب ما باید قاطعانه پرچم دفاع از زحمتکشان را برافراشته نگه داشته و با حرکت‌های غیر مردمی و به سود مستکبرین در این زمینه مبارزه کند.» این تأکیدات کمیته مرکزی گرچه مبین توجه به تغییرات، ناتوانی و سیر قهقرایی حاکمین و بسیج حزب در جهت تمرکز مبارزه به خاطر دمکراسی و حقوق زحمتکشان است، لیکن کماکان با ضعف‌های جدی همراه است زیرا اولاً هنوز در چهارچوب خط‌مشی گذشته است و محدودیت‌ها و نارسایی‌های خط مشی دست و پای آن را بسته است، ثانیاً از تحول اوضاع و حرکت سریع حاکمین به سوی قهقرا عقب‌تر است و سوم اینکه در شرایطی که سرکوب و تعرض علیه آزادی ابعاد نسبتاً گسترده‌ای یافته تکیه اصلی در مقابله با حکومت در مساله بهبود وضع زحمتکشان قرار می‌دهد. به همین جهت در مجموع انعکاس قابل توجهی در تصحیح خط مشی و عمل حزب نمی‌گذارد. مطالعه اسناد پلنوم دوم نشان می‌دهد که انتقاد در برخورد به حاکمین و ابهام در مسائل مربوط به خط مشی همچنان به طور روشنی وجود دارد. بنابراین عجیب نیست اگر می‌بینیم که تأکیدات کمیته مرکزی در جهت مبارزه با حاکمین و دفاع از دمکراسی و حقوق زحمتکشان انعکاس زیادی در عمل حزب نمی‌گذارد. پلنوم دوم کمیته مرکزی در کنار تصریحات فوق چنین بیان می‌دارد: «کمیته مرکزی با تأکید مجدد بر سه اصل خلق: استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی یاد آور می‌شود که باید بیشتر به امر زحمتکشان توجه نموده و تمرکز بیشتری بر روی رفاه زحمتکشان بگذاریم و به حل صحیح مناسبات موجود بین این سه اصل

با توجه به اینکه استقلال همچنان حلقه مرکزی است بپردازیم. « (اطلاعیه پلنوم دوم کمیته مرکزی). بدین ترتیب با تأکید بر روی عمده بودن استقلال، مساله مبارزه به خاطر حقوق زحمتکشان نیز برندگی خود را از دست می‌دهد. نتیجه اینکه نه تنها ناروشتی در مناسبات با قدرت سیاسی حاکم کماکان باقی می‌ماند تأکیدات در زمینه مبارزه به خاطر دمکراسی و حقوق زحمتکشان در چهارچوبی محدود و سطحی باقی می‌ماند.

سومین اجلاس کمیته مرکزی با توجه به وخیم شدن اوضاع، تشدید هرج و مرج و رواج بیش از پیش سرکوب و اجحاف در جامعه، در ارزیابی خود از اوضاع، مواضع خود را در قبال قدرت سیاسی حاکم روشن‌تر می‌سازد، توطئه‌ها و اقدامات سرکوبگرانه آنها را افشاء می‌کند و حزب را در جهت مبارزه علیه این اقدامات بسیج می‌کند. در قطعنامه سومین اجلاس کمیته مرکزی به مساله: «سرکوب خشونت‌بار مردم و مخالفین از سوی مراکز رسمی و غیر رسمی قدرت به صورت مرحله‌ای و موج‌وار در سراسر کشور» اشاره می‌شود. و یا از میان جناح‌های حاکم «برای تسلط بر قدرت حاکمه و اعمال دیکتاتوری قشری خود» صحبت می‌شود. لیکن نمی‌تواند گام مؤثری در جهت تصحیح انحرافات بردارد و حتی نسبت به تکامل اوضاع از پلنوم دوم نیز عقب‌تر است. نارسائی، التقاط و انحراف در خط مشی همچنان حفظ می‌شود، توهم نسبت به حاکمین و ارزیابی غلط از آنان همچون گذشته وجود دارد. به جای روشن‌تر کردن صف‌بندی میان حزب و قدرت سیاسی حاکم در تلاش برای پیدا کردن نکات مثبت حاکمین هستیم، به طوری که «طرح ایجاد جبهه اسلامی توسط رئیس‌جمهور» - «رشد موضع وحدت‌طلبانه دولت نسبت به کشورهای جهان سوم، به خصوص کشورهای منطقه» - «پافشاری امام بر روی وحدت به ویژه در جناح اسلام مبارز» - «انجام اقداماتی به سود دهقانان» و بالأخره «تشکیل دولت و مجلس» را به عنوان نکات مثبت اقدامات حاکمین برجسته می‌کنیم و تأکید می‌نمائیم که حزب باید روی این نکات مثبت به مثابه عوامل تخفیف تلاطم هرج و مرج «پافشاری» کند و این در حالتی است که در قطعنامه پلنوم «اخلال چپ‌نماها و چپ‌روها در برخورد به بورژوازی ملی و حاکمیت ملی» و به عبارت دیگر مبارزه گروه‌های چپ علیه حکومت به عنوان عوامل منفی و عوامل هرج و مرج ارزیابی می‌شود*. در اواسط سال ۵۹ چهارمین پلنوم کمیته مرکزی قدم‌های مهمی در جهت انطباق مواضع و سیاست‌های حزب با تکامل اوضاع در جهت روشن ساختن ماهیت حاکمین و تشدید مبارزه علیه آنها برمی‌دارد. در سند چهارمین پلنوم کمیته مرکزی چنین می‌خوانیم: «در طی این مدت حاکمین نه تنها قادر به تحکیم دستاوردهای انقلاب نبودند، بلکه بر دامنه هرج و مرج و نابسامانی در جامعه افزودند و فشار، ستم و استثمار بیرحمانه، اجحاف و بیعدالتی را به اشکال مختلف گسترش دادند. عدم توانائی حاکمین در تحقق سه اصل خلق امروز دیگر بیش از پیش آشکار گشته است و حاکمین به جای کوشش در

* ما برآنیم که مبارزه گروه‌های چپ علیه حکومت و به ویژه در ارتباط با بورژوازی ملی با انحرافات بزرگ و کوچک همراه بوده و این انحرافات کماکان به نسبت‌های متفاوت بر خط مشی، سیاست و عمل غالب این گروه‌ها حاکم است. ولی این واقعیت به هیچ وجه توجیه‌گر ارزیابی‌های نادرست فوق نیست که در آن با مخدوش شدن صف‌بندی‌ها، تشکیل مجلس و دولت به مثابه عامل مثبت و مبارزه (هر چند دارای انحراف) گروه‌های چپ به عنوان عامل منفی در اوضاع قلمداد می‌شود.

تحقق این اصول مبارزه بر سر قدرت، مبارزه به خاطر حذف یکدیگر را هدف قرار داده و عملاً در برابر پیشرفت انقلاب سد ایجاد می‌کنند. گرچه جناح‌های مختلف حاکم هر يك به سهم خود در ایجاد شرایط موجود سهیم هستند معیناً نمی‌توان نادیده گرفت که مشتی انحصارطلب سرسخت در هیأت حاکمه - که در رهبری حزب جمهوری اسلامی نیز نقش تعیین کننده‌ای دارند - با تکیه بر انقلابیگری کاذب و استبداد و اجحاف نسبت به مردم و مداراجویی نسبت به سوسیال امپریالیسم امروز عامل اساسی اخلال هرج و مرج و تفرقه در صفوف خلق در داخل کشور را تشکیل می‌دهند. « این جناح... تلاش دارد... با قبضه کردن کامل قدرت در پوشش «مکتبی» کردن را تنها راه حل بحران کنونی کشور جلوه دهد. راه حلی که به گواه شواهد و تجارب موجود چیزی جز ایجاد محیط سرکوب و خفقان، ستم و زورگویی و استثمار بیرحمانه، عدم امنیت و کشاندن کشور به قهقرا و به پرتگاه سقوط را به بار نیاورده است. »

طبق سند فوق پلنوم بر خلاف گذشته حاکمین را «عامل اساسی» اخلال و هرج و مرج و تفرقه در صفوف خلق»، عامل گسترش «فشار ستم، استثمار بیرحمانه، اجحاف و بیعدالتی به اشکال مختلف» و «سد پیشرفت انقلاب» ارزیابی می‌کند و راه حل جناح «مکتبی» حاکم را در ایجاد محیط سرکوب و خفقان، ستم و زورگویی، استثمار بیرحمانه، عدم امنیت و کشاندن کشور به قهقرا و به پرتگاه سقوط» می‌خواند. بر اساس این تحلیل قاعدتاً می‌بایستی این حاکمین با مشخصات و ماهیت فوق به عنوان ضد انقلاب به زیر آتش مبارزه گرفته می‌شدند و وظائف حزب در ارتباط با این نتیجه‌گیری تعیین می‌گردید، در حالیکه پلنوم در همان سند این نیروی ضدانقلاب را با الگوسازی و کپیبرداری از فرمول‌ها و مقولات مربوط به جبهه واحد، به عنوان سرسختان و «انحصارطلبان سرسخت» معرفی می‌کند و در تعیین وظیفه حزب در قبال این سرسختان تصریح می‌کند که باید در جهت «منفرد کردن» و «دفع حملات آنها مبارزه کرد و این مبارزه را بر اساس سه اصل حق داشتن، سود جستن و و حد نگهداری کردن در پیشبرد»، باید «در دفاع از حقوق توده‌ها، انتقاد از ستم‌ها و اجحافات وارده و خنثی کردن توطئه‌های انحصارطلبان سرسخت عمل نمود.» بدین گونه با وجود گام‌های مهمی که پلنوم نسبت به مواضع گذشته برمی‌دارد، نمی‌تواند به تحلیل دقیق و روشنی از اوضاع نائل آید و به انحرافات و التقاط موجود و به نارسائی‌های مربوط به خط مشی سیاسی به طور ریشه‌ای برخورد کند و مناسبات خود را در قبال نیروهای مختلف و به خصوص در قبال قدرت سیاسی حاکم متناسب با واقعیت‌های مبارزه ملی و طبقاتی جاری روشن نماید. پس از پلنوم چهارم مواضع حزب گام به گام با تکامل اوضاع انطباق می‌یابد و بالأخره در پلنوم پنجم کمیته مرکزی با تعیین وظیفه مبارزه به خاطر خارج کردن قدرت از دست جناح مکتبی حاکم خود را با نیازمندی‌های مبارزه منطبق می‌سازد و تغییرات مختلفی در مواضع حزب به وجود می‌آورد.

۲- گرایش انحرافی راست در حزب

به طوری که قبلاً اشاره گردید خط مشی حزب ما در قبال قدرت سیاسی حاکم (که در شعار اتحاد بزرگ ملی برای تحقق سه اصل خلق خلاصه گردید) بر پایه ارزیابی از شرایط حاکم بر جامعه پس از پیروزی و ارزیابی از خصلت دولت تعیین گردید. ما بر پایه این ارزیابی اولاً تضاد عمده را

تضاد خلق با دو ابرقدرت آمریکا و شوروی (که سرگرم توطئه علیه انقلاب بودند) می‌دانستیم و ثانیاً حکومت را به مثابه نماینده بورژوازی و خرده‌بورژوازی به عنوان متحد خود در مبارزه به خاطر ادامه انقلاب و علیه دو ابرقدرت قلمداد می‌کردیم. نتیجه اینکه ۱- در همه چیز از زاویه تضاد عمده حرکت می‌کردیم و هر چیز که تصور می‌کردیم این مبارزه و جبهه این مبارزه و از جمله متحدین این جبهه (یعنی دولت) را تضعیف می‌کرد نادرست، انحرافی و به سود دو ابرقدرت می‌شمردیم. ۲- در مناسبات سه اصل خلق بدون درک درست مناسبات دیالکتیکی و لاینفک میان این سه اصل، به طور مکانیکی یک جانبه استقلال را عمده و حتی مطلق می‌کردیم تا جایی که ناتوانی و محدودیت طبقاتی حاکمین در تأمین آزادی و عدالت اجتماعی و حتی تعرض آنها علیه آزادی و حقوق مردم نادیده گرفته می‌شد و چه بسا توجیه می‌گردید.

۳- در مناسبات جبهه واحدی و اتخاذ سیاست وحدت - مبارزه (صرفنظر از اینکه در عمل وحدت عمده می‌شد) برداشتها و استنتاجات ما نادقیق و نادرست بود. ما مناسبات جبهه واحدی را (بدون اینکه چنین جبهه‌ای ایجاد شده باشد) در ذهن خود و به طور یکجانبه ساخته بودیم. بورژوازی و خرده‌بورژوازی حاکم نه تنها تعهدی در قبال چنین «جبهه‌ای» نداشتند و هیچ الزامی و محدودیتی برای خود قائل نبودند، بلکه از به کار انداختن هر گونه کارزار ایدئولوژیک علیه کمونیستها (از همان ابتدا) و سرکوب (پس از مدتی کوتاه) خودداری نمی‌ورزیدند. بدین ترتیب مناسبات و تعهدات جبهه واحدی بدون هیچ قراردادی و بدون هیچ تعهدی برای حاکمین به طور یک جانبه از طرف ما دنبال می‌گردید.

علاوه بر این ما در تنظیم مناسبات جبهه واحدی، به هیچوجه به این واقعیت توجه نداشتیم که مناسبات جبهه واحدی با بورژوازی ملی و خرده بورژوازی در شرایطی که در حکومت نیست با زمانی که قدرت سیاسی را در دست دارد متفاوت است. در حالت اول خرده‌بورژوازی و بخش‌هایی از بورژوازی متوسط در جبهه بزرگ خلق در مبارزه علیه امپریالیسم و رژیم دست نشانده شرکت می‌جوید در حالتی که در موقعیت دوم، به عنوان حکومت (صرفنظر از وابستگی یا عدم وابستگی آن به امپریالیسم) به عامل و مجری اعمال ستم علیه زحمتکشان (صرفنظر از شدت و ضعف این ستم) تبدیل می‌شود. گرچه بورژوازی و خرده‌بورژوازی حاکم در شرایط معین می‌تواند در جهت منافع ملی حرکت کند و به اقدامات و اصلاحاتی به سود زحمتکشان و کاهش اجحاف و ستم دست بزند ولی به هر حال دولت بورژوازی ماهیت طبقاتی خود را به مثابه وسیله اعمال حاکمیت طبقاتی، اعمال حاکمیت بورژوازی بر اکثریت خلق حفظ می‌کند و هر گونه اصلاحات و آزادیخواهی وی با منافع طبقاتی از یک سو و محدودیت طبقاتی از سوی دیگر آمیخته است. بنابراین در شرایط ضرورت روابط جبهه واحدی (در وحدت- مبارزه) با بورژوازی حاکم باید کلیه این واقعیت‌ها را مد نظر داشت و نتایج ناشی از آن را (هشیاری و مقابله با تزلزل، ناپیگیری و گرایشات سازشکارانه بورژوازی در برابر امپریالیسم و مبارزه قاطع به خاطر آزادی و عدالت اجتماعی) در سیاست‌ها و فعالیت‌های عملی منظور و اعمال نمود. نکته دیگر اینکه در طرح مساله جبهه واحد از جانب حزب ما و در مناسبات خود با بورژوازی حاکم، مساله هژمونی پرولتاریا که مساله مرکزی جبهه واحد است گنگ و مخدوش می‌ماند. هیچگاه از صراحت لازم برخوردار نبود و در عمل نیز نادیده گرفته می‌شد.

بدین ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که انحرافی در حزب ما موجود بوده است. اما در باره حدود و ثغور این انحراف نظرات متفاوتی عرضه شده است که در زیر می‌آوریم، همگی در باره ماهیت انحراف راست توافق دارند.

اول اینکه در مورد حدود و ثغور انحراف راست - نظری می‌گوید انحراف راست ما در خط مشی نبوده است و خط مشی سیاسی حزب ما اساساً درست بوده آنچه اتفاق افتاده انحرافات در سیاست‌ها و در پیاده کردن خط مشی بوده است. نظری دیگر می‌گوید انحراف راست ما يك انحراف در خط مشی بوده و به همین خاطر در کلیه زمینه‌ها خود را نشان داده است. دوم اینکه در عین حالی که همگی در مورد راست بودن انحراف توافق دارند ولی در مورد مضمون این انحراف نظرات متفاوتی ابراز شده است. همگی قبول دارند که حزب ما در حل مناسبات صحیح با بورژوازی دچار اشکال بوده و از بورژوازی حاکم دنباله‌روی شده است. اما در اینکه انحراف راست تا حد نفی هژمونی پرولتاریا در ادامه انقلاب پیش رفته نظرات متفاوتی موجود است. نظراتی تأکید می‌کند ما دچار روحیه شیفتگی نسبت به جنبش خود به خودی و احساسات گذرای توده شده بودیم.

۳- ریشه‌ها و علل انحراف راست ما

الف- زمینه تئوریک

* پرولتاریا و بورژوازی ملی

قبل از پرداختن به مسأله مناسبات بین پرولتاریا و بورژوازی ملی، مسأله‌ای که به نظر می‌رسد عدم حل صحیح آن باعث اشتباه ما شده و از لحاظ تئوریک یکی از جنبه‌های اشتباه ما را تشکیل می‌دهد اشاره‌ای به وضع بورژوازی، تقسیم‌بندی آن و تمایلات اقشار مختلف آن می‌کنیم. هدف از این کار این است که نشان دهیم مسأله بورژوازی در ایران مسأله بغرنجی می‌باشد و حل صحیح مناسبات پرولتاریا با آن و با اقشار آن دارای اهمیت زیادی است.

بورژوازی در ایران طیف وسیعی را تشکیل می‌دهد.

از لحاظ قدرت سرمایه :

سرمایه در ایران را می‌شود به سه دسته تقسیم کرد. سرمایه بزرگ، متوسط و کوچک.

از لحاظ دولتی، خصوصی و تعاونی:

با اینکه ماهیتاً کلیه سرمایه‌های موجود چه به شکل خصوصی، چه به شکل تعاونی و چه به شکل بوروکراتیک سرمایه‌داری هستند ولی به هر حال ضروریست بین این سه نوع سرمایه تمایز گذارده شود و تضادهای موجود میان آنها مورد بررسی قرار گیرد.

از لحاظ نوع سرمایه:

سرمایه در ایران در زمینه‌های زیر، ربائی، مالی، تجاری، صنعتی، کشاورزی و... تقسیم شده است و ضروریست که کم و کیف هر کدام از آنها مورد بررسی قرار گیرد و تمایلات آنها معین شود.

از لحاظ وابستگی و استقلال:

به علت ماهیت جامعه ما و وضع امپریالیسم تا قبل از انقلاب سرمایه‌های بزرگ خصوصی با

سرمایه‌داری جهانی عجیب بود و سرمایه بوروکراتیک یا دولتی به علت وابستگی قدرت سیاسی حاکم، نقش سرمایه کمپرادوری را بازی می‌کرد و جاده صاف‌کن حرکت سرمایه بین‌المللی در ایران بود، آنچه مسلم است بعد از انقلاب هم این روابط و این وابستگی‌ها قطع نشده و ریشه‌کن نگردیده است.

امروز هم به خوبی می‌توان گرایش سرمایه بزرگ، چه خصوصی و چه بوروکراتیک، را به وابستگی مشاهده نموده معمولاً سرمایه‌های متوسط دارای گرایش ملی بوده و پایه اجتماعی بورژوازی ملی را تشکیل می‌دهند، البته بعضی‌ها بورژوازی متوسط را هم به سه جناح فوقانی، میانه و تحتانی تقسیم می‌کنند و معتقدند که جناح راست بورژوازی ملی در حقیقت همان بخش فوقانی می‌باشد که البته این مساله جای بحث دارد و خیلی می‌کایکی نمی‌توان گرایش سیاسی جناحی را با وضع مشخص مالکیت پیوند داد. در مورد بورژوازی متوسط باید به عامل سیاسی توجه جدی نمود و تنها عامل اقتصادی را در سنجش تمایلات آن به کار برد.

سرمایه کوچک

سرمایه کوچک در کشور ما خود به تنهایی طیف وسیعی را تشکیل می‌دهد. هم با سرمایه بزرگ و هم با سرمایه متوسط در ارتباط می‌باشد و به همین جهت زمینه برای دنباله‌روی از آنها، موجود است. سرمایه کوچک را به دو بخش سنتی و غیرسنتی می‌توان تقسیم کرد. حال با توجه به اینکه در کشور ما پرولتاریا برای حل مساله سرکردگی خود در انقلاب باید مناسبات خود را با بورژوازی به ویژه بورژوازی ملی به درستی حل نماید. این يك مساله پراهمیت است آیا ما در تنظیم خط مشی سیاسی خود به اندازه کافی به این مساله پرداختیم و دست به يك تحلیل نسبتاً همه جانبه زدیم. در زیر ما روی جوانبی از مساله بورژوازی ملی و مناسبات پرولتاریا با آن تمرکز می‌دهیم چون به نظر می‌رسد یکی از علل تئوریک اشتباه ما عدم حل صحیح این موضوع بوده است.

برخورد پرولتاریا به بورژوازی ملی: در مبارزه علیه امپریالیسم و چگونگی پیشبرد تضاد طبقاتی بین این دو طبقه از نقطه نظرهای اصولی مارکسیستی-لنینیستی است و چنانکه اشاره رفت دارای اهمیت تعیین کننده در سرنوشت انقلاب است. این مساله مهم طی دوره‌ای طولانی در مبارزات تاریخ معاصر خلق ما علیه امپریالیسم و سرمایه‌داری وابسته و فئودال‌ها خود را رو نموده و هر بار نیز شاهد بوده‌ایم اشتباهات پرولتاریا چه از «چپ» و چه از راست انقلاب را به شکست کشانده است. اکنون نیز ما مجدداً شاهد بروز هر دو این انحرافات در میان طیف نیروهای چپ می‌باشیم. ما به انحراف راست خود در این مورد اشاره کردیم و حال نیز ریشه‌های تئوریک آن را می‌شکافیم. اما انحراف «چپ» نیز بدون اغراق به صورت نفی کامل بورژوازی ملی و هم‌ردیف قرار دادن آن با بورژوازی وابسته به نمایش گذاشته و طی دو سال پراتیک گذشته حتی به صورت منظم درآمده است. مبارزه با امپریالیسم در اساس خود مبارزه علیه سرمایه‌داری است. مبارزه‌ای که البته علیه سرمایه‌داری انحصاری بوده و بورژوازی ملی کشور ستم‌دیده نیز بر حسب منافع سرمایه‌داری خویش تا حد معینی در آن شرکت می‌کند، زیرا که وی خواهان به چنگ آوردن بازارهای کشور خودی و حاکم شدن بر آن است. مرز تمایز پرولتاریا و بورژوازی در پی‌گیری مبارزه ضد امپریالیستی در همه جا است، مبارزه پرولتاریا با امپریالیسم در يك کشور ستم‌دیده برای آن است که راه را برای

برانداختن حاکمیت سرمایه به طور کلی در کشور خود هموار سازد، در حالی که بورژوازی ملی تلاش می‌کند تا راه را برای سلطه سرمایه‌داری در کشور خود هموار سازد. در تحلیل آخر پرولتاریا برای سوسیالیسم و بورژوازی ملی برای سرمایه‌داری مبارزه می‌کند.

از همین جاست که خصالت دوگانه بورژوازی ملی نمودار می‌شود و بر این پایه است که می‌گوییم بورژوازی ملی تا حد معینی در مبارزه علیه امپریالیسم پرولتاریا را همراهی می‌کند. بورژوازی ملی همین که امپریالیسم در مقابل خلق متحد شکست خورد کارش در همان حد باقی می‌ماند و به مبارزه ضد امپریالیستی نمی‌کشد و در پی فراهم آوردن مصالح ایجاد سرمایه‌داری مستقل خود می‌رود، اما پرولتاریا برعکس کار را اتمام شده نمی‌بیند و برای رهایی خود و دیگر زحمتکش‌ان از موقعیت تحت استثمار و ستم کار را ادامه می‌دهد.

این يك امر اجتناب ناپذیر است که تضاد این دو طبقه را تشدید می‌کند. این تضاد حتی در طی مبارزه مشترك علیه امپریالیسم نیز وجود دارد و در صور مختلف و اشکال گوناگون و زمینه‌های متفاوت خود را نشان می‌دهد که در درجه اول بر سرکردگی مبارزه ضد امپریالیستی متمرکز می‌گردد. بورژوازی ملی بنا بر ویژگی‌های خود که ضعیف و ناتوان بودنش در برابر سرمایه‌داری قدرتمند امپریالیستی برجسته‌تر از همه است، نمی‌تواند جدا از پرولتاریا و دیگر توده‌ها به پیروزی برسد. این يك خصالت مهم دوران کنونی یعنی دوران امپریالیسم و انقلابات پرولتری است. این حقیقتی آزمایش شده است که ده‌ها بار در کشورهای مختلف تکرار شده و جواب همواره یکی بوده است. از همین روی نیز در برابر بورژوازی ملی حتی پس از پیروزی دو راه قرار دارد:

سیر پیشرفت و سیر قهقرائی. یا با پرولتاریا و توده‌های خلق در اتحاد باقی می‌ماند و یا جدا می‌شود. در صورت اول از مسیر ترقی تاریخ جدا نگردیده و در طی آن از طرق مختلف مستحیل می‌گردد و یا جدا شده و برای حفظ خود بر روی پرولتاریا و توده‌های خلق تیغ کشیده و به دامان امپریالیسم پناه می‌برد. او به هر حال از نظر آینده‌ای جدا و مستقل از پرولتاریا و زحمتکش‌ان از سوئی و یا امپریالیسم از سوی دیگر ندارد.

وجود عینی این دو مسیر در برابر بورژوازی ملی در شرایط مشخص و طبق آن به شکل‌گیری دو جناح اساسی راست و چپ در میان بورژوازی ملی منتهی گردد. جناحی که عملاً به انقلاب خیانت می‌کند و راه طبقات سرنگون شده را در پیش گرفته و دیر یا زود به سازش با امپریالیسم خواهند پرداخت. جناحی که با علم علم کردن جهاد ضد کمونیستی به سرکوبی نیروهای کمونیستی و مترقی و توده‌ها دست زده و دیکتاتوری اعمال می‌کند، جناحی که هر چند با امپریالیسم نیز تضاد دارد اما سخت با سیر ترقی و پیشرفت، با حرکت‌ها و مبارزات طبقاتی که به تعمیق انقلاب می‌انجامد خصومت داشته و در اولین فرصت به سرکوب نیروهای مترقی و سازش با طبقات و عناصر ارتجاعی و عقب‌گرا می‌پردازد. این چنین وضعیتی حتی در دوران انقلابات بورژوائی نوع کهن در کشورهای پیشرفته صنعتی و سرمایه‌داری نیز مکرر به وقوع پیوست و در آثار کلاسیک مارکسیستی نیز بارها بدان اشاره شده است. این جناح، جناح راست بورژوازی ملی در کشورهای ستمدیده است. جناح دیگر، جناح چپ بورژوازی ملی است که می‌کوشد و مایل است خود را از پرولتاریا و توده‌های خلق جدا نساخته و به عناوین مختلف با استبداد و خفقان و دیکتاتوری مخالف است و هرچند نمی‌تواند

پیگیری پرولتاریا را داشته باشد و چه بسا زمانی که با موج توفنده نهضت کارگری و توده‌ای روبرو شود به جناح است بورژوازی بپیوندد. ناشی از وضعیت عینی طبقاتی و تکامل اوضاع این وضع در کشور ما و در ارتباط با بورژوازی ملی به وقوع پیوست و از همان آغاز پیروزی انقلاب به تدریج این تقسیم‌بندی همراه با سایه روشن‌های مختلف نمودار شد و شکل گرفت. جناح راست بورژوازی ملی که ما را در طی پروسه تکاملی علیرغم اشتباهات خود در برخورد به آن، نام مستبدین حاکم بر آن نهادیم در واقع آن جناح از بورژوازی ملی است که علیرغم ظاهر ضد دو ابرقدرت و مستضعف خواهی‌اش خود را از مسیر مترقی و انقلابی تاریخ جدا نموده است. وضعیت عینی ذکر شده هم خصلت دوگانه بورژوازی ملی را نشان می‌دهد و هم تکلیف پرولتاریا و حزب وی را در برخورد به آن معین می‌کند. بر این مبانی پرولتاریا و حزب وی باید بداند و باید هوشیار باشد. از سوئی بورژوازی ملی تا حد معینی در مبارزه علیه امپریالیسم توش و توان دارد و از سوئی بداند و هوشیار باشد که در مبارزه برای ادامه انقلاب و جلوگیری از شکست انقلاب، با این بورژوازی ملی (با توجه به تقسیم‌بندی آن به جناح‌ها) روبروست. همانطور که گفتیم پرولتاریا مبارزه علیه امپریالیسم و اعوان و انصارش نمی‌کند که بورژوازی ملی به تخت بنشیند و آقای بالای سر پرولتاریا و توده‌های زحمتکش شود، هر چند که ممکن است به علت ضعف تشکیلاتی و آگاهی توده‌ها و پرولتاریا بورژوازی ملی موقتاً قدرت را به دست بگیرد، مانند آنچه در ایران صورت گرفت اما حتی در آن صورت نیز کمونیست‌ها و انقلابیون باید به سازمان دادن و آگاه کردن پرولتاریا و سایر زحمتکشان و توده‌های خلق آن هم در بستر تضادها و مسائل جاری و عینی اجتماع بپردازند.

این امر اجتناب ناپذیر است هم به دلیل مبارزه طبقاتی، هم نیاز ادامه انقلاب و تحکیم سنگرها علیه امپریالیسم شکست خورده که هارتر شده است و هم برای رسیدن به هدف نهایی و کشاندن انقلاب به سطحی بالاتر و بالآخره همه اینها در خدمت به آنکه پرولتاریا در سرکردگی انقلاب قرار گرفته و پیروزی حتمی و همه جانبه انقلاب و رسیدن به سوسیالیسم را تضمین نماید. حال با توجه به این نکات، پرولتاریا و کمونیست‌ها بر حسب تئوری مارکسیسم و جمع‌بندی تجارب گذشته، روابط خود با بورژوازی ملی را باید چگونه برقرار نمایند، خصوصاً بورژوازی ملی که به قدرت رسیده و از جهاتی متفاوت از نظر قدرت متشکل و امکانات بر وی برتری دارد؟ لنین در گزارش کمیسیون مسائل ملی و مستعمراتی به کنگره دوم انترناسیونال کمونیستی گفت: «... ما کمونیست‌ها جنبش‌های آزادیخواهانه بورژوازی در مستعمرات را می‌بایستی مورد پشتیبانی قرار دهیم، و این کار را خواهیم کرد تا زمانی که این جنبش‌ها واقعاً انقلابی باشند. تنها زمانی که نمایندگان آنها جلو کار تعلیماتی و سازماندهی دهقانان و توده‌های استثمار شونده را با روحیه‌ای انقلابی از جانب ما نگیرند. چنانچه این شرایط موجود نبود، کمونیست‌های این کشورها می‌بایستی علیه بورژوازی رفرمیست به مبارزه برخیزند».

این اصل مهم تاکتیک پرولتاریا در برخورد به بورژوازی ملی، که به دنبال یک سری تجربیات کمونیست‌ها در کشورهای شرق شکل گرفت، صحت خود را با صلابت تمام در سالهای بلافاصله بعد که موجی از انقلابات رهائی‌بخش کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره را فرا گرفت نشان داد. تجربه ترکیه و مبارزه کمال پاشا در اتحاد با نیروهای انقلابی و منجمله کمونیست‌ها علیه

کشورهای آنتانت، که در آن پس از روی کار آمدن دولت بورژوازی ملی، سرکوب کمونیست‌ها و نیروهای مترقی آغاز گشته بود و برخورد کنگره چهارم انترناسیونال کارآیی این اصل تاکتیکی را با وضوح تمام نشان داد. دولت آتاتورک که قبل از این چرخش مورد حمایت حزب کمونیست ترکیه، حکومت شوروی و انترناسیونال کمونیستی بود، در کنگره به مثابه یک حکومت بورژوا-ناسیونالیست که در صدد بود تا ثمره انقلاب را به نفع خود و علیه کارگران و دهقانان و انقلابیون به انحصار خویش درآورد محکوم شد و از تصمیم حزب کمونیست ترکیه برای مقابله با آتاتورک و دولت وی حمایت شد. نمونه‌های دیگری صحت این تاکتیک پرولتاریا در تجربه عظیم انقلاب چین نیز به طور برجسته‌تری نمایان گردید. با تکیه بر همین اصل تاکتیکی مارکسیستی بود که پس از رویگردان گمیندان از همکاری با حزب کمونیست و سرکوب آن هیأت اجرائیه انترناسیونال سوم در قطعنامه‌ای منجمله نوشت:

«با تکیه بر آموزش‌های لنین، انترناسیونال کمونیستی معتقد بود و هنوز هم هست که در مرحله معینی به وجود آوردن بلوک و اتحاد با بورژوازی ملی مستعمرات تا آنجا که آنها دست به مبارزه انقلابی علیه امپریالیسم می‌زنند... قانونی و کاملاً قابل قبول و اجتناب ناپذیر است. اما به وجود آوردن بلوک با گروه‌های بورژوازی و حمایت از نیروی نظامی آنها تنها زمانی و تا آن حد قابل قبول است که آنها جلوی فعالیت‌های مستقلانه حزب کمونیست چین را نگیرند.» رفیق مائو تسه‌دون بر حسب این تجارب و جمع‌بندی‌های موجود یک سلاح مؤثر تئوریک در مناسبات پرولتاریا با بورژوازی به وجود آورد که در اصل «مبارزه-وحدت» با بورژوازی ملی متمرکز گردید. این اصل شعار می‌داد پرولتاریا در آنجا که بورژوازی ملی با امپریالیسم مبارزه کرده و به اصلاحات و تغییرات دمکراتیک گردن می‌نهد، با او متحد می‌شود و در آنجا که بورژوازی ملی از مبارزه ضد امپریالیستی دست برداشته و یا به مخالفت با پیشرفت و ترقی و اصلاحات و دمکراسی برمی‌خیزد مبارزه می‌کند. در اینجا دیگر جنبه ضد امپریالیستی بورژوازی ملی تنها ملاک نیست، بلکه او باید به خواست‌های پرولتاریا و توده‌ها در چهارچوب مرحله انقلاب جواب مثبت دهد. در اینجا حتی اگر بورژوازی ملی به دامن امپریالیسم هم نگرویده باشد اما بخواهد پرولتاریا و زحمتکشان و توده‌ها و نیروهای مترقی را محدود کرده و سرکوب نماید و با دیکتاتوری بر توده‌ها در مقابل امپریالیسم بایستد، از اردوی انقلاب منفک شده و به ضد انقلاب پیوسته و دیری هم نخواهد پائید که با امپریالیسم سازش خواهد نمود. وظیفه پرولتاریا و حزب وی در این صورت مبارزه با بورژوازی ملی است. هر چقدر او جلوی ترقی مادی و معنوی و سازمانی پرولتاریا و توده‌های خلقی را بگیرد همان قدر باید علیه او مبارزه نمود، و اگر به قلدری دست زد و رو به دیکتاتوری نهاد پرولتاریا و توده‌های خلقی باید از وحدت با او دست برداشته و در جهت سرنگونی آن اقدام کنند. پرولتاریا نباید و نه می‌تواند که به سطح برنامه بورژوازی ملی چه در زمینه ضد امپریالیستی و چه خواست‌های دمکراتیک تنزل نماید، بلکه برعکس باید او را دنبال برنامه خود بالا بکشد و این همان انعکاس مبارزه طبقاتی پرولتاریا در مرحله انقلاب دمکراتیک نوین است.

یا پرولتاریا باید انقلاب را هدایت کند و در این جهت کوشش نماید و یا انقلاب سرانجام شکست می‌خورد و هر وقت بورژوازی ملی خواست این راه را سد کند کارش با اردوی انقلاب تمام

است. از آنچه آمد می‌توان نکات زیر را خلاصه نمود:

۱- بورژوازی ملی کشور ستمدیده دارای خصلت دوگانه است. از سویی تا حد معینی حاضر است در مبارزه علیه امپریالیسم شرکت کند ولی با گسترش مبارزه و توسعه فعالیت و سازمان پرولتاریا و توده‌های خلق و رشد نیروهای کمونیستی و مترقی دیگر مستعد جدا شدن از پرولتاریا و زحمتکشان و ضدیت با انقلاب و سازش با امپریالیسم است. اکنون دیگر روشن است که ما با دید روشنی به این خصلت دوگانه بورژوازی ملی برخورد نمی‌نمودیم.

۲- کمونیست‌ها موظفاند برای توسعه مبارزه ضد امپریالیستی و تعمیق انقلاب، ایجاد شرایط سرکردگی پرولتاریا و رسیدن به هدف نهایی مبارزه طبقاتی پرولتاریا و زحمتکشان را سازمان داده و در جهت کسب این خواستها در چهارچوب مرحله انقلاب حتی با بورژوازی ملی و دولت وی مبارزه کنند. همچنین کمونیست‌ها موظفاند از بورژوازی ملی در مبارزه‌اش علیه امپریالیسم حمایت کنند. در این بین به ویژه در زمانی که کشور مورد تجاوز نظامی امپریالیسم واقع نگردیده، هر گاه میان هدایت و بورژوازی ملی علیه امپریالیسم تضادی به وجود آمد باید تضاد را اساساً به نفع مبارزه انقلابی پرولتاریا و توده‌های خلق حل کند. در حالی که ما، تضاد بین این دو مساله را به نادرستی به نفع پشتیبانی از مبارزه بورژوازی ملی علیه امپریالیسم حل نموده بودیم.

۳- بورژوازی ملی تا آنجا که جلوی فعالیت کمونیست‌ها و انقلابیون دیگر را در آگاهی دادن و متشکل نمودن توده‌ها نگیرد و بگذارد که انقلاب بسط و توسعه و تعمیق یابد در اردوی انقلاب دمکراتیک و ضد امپریالیستی باقی می‌ماند، ولی آنجا که مانع این حرکت گردیده و دست به سرکوب پرولتاریا و زحمتکشان و نیروهای مترقی زند، از اردوی انقلاب جدا گردیده و کمونیست‌ها و وظیفه دارند خلق را در جهت سرنگونی وی (هنگامی که در قدرت است) هدایت نمایند. ما هر چند که در طی دو سال گذشته به تدریج به موضوع سرنگون کردن بورژوازی مرتجع حاکم رسیدیم، اما به عللی که اشاره کردیم به مماشات پرداخته و از برنامه وی دنباله‌روی نمودیم.

۴- بورژوازی ملی متأثر از وضع مبارزه طبقاتی و با توجه به وجود عینی دو راه پیشرفت و قهقرا به جناح‌های راست و چپ تقسیم می‌شود. پرولتاریا باید به موقع این واقعیت را دریافته و با تحلیل مشخص، سیاست‌های مشخص اتخاذ نماید.

ما با وجودی که در تئوری به این امر توجه نمودیم و عمل نمودیم معهذاً برای دوره‌ای این جناح‌بندی را به عنوان تضاد ناخواسته‌ای در هیأت حاکمه می‌دیدیم که معتقد به حل آن بودیم و به تبلیغ وحدت میان این دو جناح دست زدیم. جبهه واحد يك سلاح مهم در انقلاب دمکراتیک ضد امپریالیستی در يك کشور ستمدیده است. جبهه واحد انعکاس اردوی واقعی منافع طبقات و اقشار مختلفی است که طی مراحل مختلف انقلاب خلق را تشکیل داده و در مقابل دشمنان مشترکی مبارزه می‌کنند. پرولتاریا مناسبات خود با بورژوازی ملی را در مبارزه مشترك نه به طور مجرد بلکه در جریان و طی دوره زندگی پدیده‌ای که جبهه واحد نامیده می‌شود به منصفه ظهور می‌رساند. این جبهه واحد به خودی خود موجود نیست و صرف وجود منافع مشترك آن را به وجود نمی‌آورد بلکه پدیده‌ای است که برای دستیابی به آن باید به مبارزه پرداخت و موانع جلوی ایجاد

آن را از میان برداشت. از سوی دیگر برای ایجاد جبهه واحد ملی با بورژوازی شرایطی لازم است و تا این شرایط حداقل به طور نسبی فراهم نیابند ایجاد جبهه واحدی که در آن پرولتاریا و نه بورژوازی در رهبری قرار بگیرد ممکن نیست. ستون فقرات این شرایط، یا بهتر ستون فقرات جبهه واحد پرولتاریا و بورژوازی ملی را وحدت کارگران و دهقانان تشکیل می‌دهد. برحسب تجربه بدون این شرط اساسی طبقه‌ای که در جبهه واحد (در صورتی که ایجاد شود) مغبون خواهد شد پرولتاریاست. اما نبودن این جریان باعث آن نمی‌شود که پرولتاریا از سیاست و مشی جبهه واحد دست بردارد و به ایجاد اتحادهای موقت و یا گام برداشتن در آن سمت اقدام نرزد. حزب از همان آغاز برای ایجاد جبهه واحد مبارزه نمود. مشی اتحاد بزرگ ملی و برنامه اتحاد بزرگ ملی را به همین منظور طرح نموده و در همه جا به تبلیغ و ترویج آن پرداخت. اما ما حتی اگر مساله وحدت کارگران و دهقانان و سرکردگی پرولتاریا در جبهه واحد را به کناری بگذاریم آیا اصولاً جبهه واحدی در کشور ما به وجود آمده بود؟ آیا میان پرولتاریا و بورژوازی ملی حاکم و خصوصاً جناح راست آن هیچگونه جبهه واحدی وجود داشت؟ جواب به این سئوالات منفی است. چرا؟

۱- برای عملی شدن جبهه واحد در درجه اول پرولتاریا نیازمند مشی و برنامه‌ای است تا برای اساس آن در اتحاد با بورژوازی ملی و دیگر اقشار و طبقات قرار گیرد. مائو تسه‌دون می‌گوید: «جبهه متحد با گومیندان و گروه‌های سیاسی دیگر بر اساس اجرای برنامه معینی قرار دارد. بدون این اساس هیچ جبهه متحدی به وجود نمی‌آید و این همکاری به اقدامی غیر اصولی و به مظهری از تسلیم‌طلبی تبدیل می‌شود». (جلد دوم، ص ۹۶) همانطور که ذکر کردیم چنین برنامه‌ای از طرف ما بدون توجه به شرایط جبهه واحد تنظیم و عرضه شده بود.

۲- علاوه بر شرایط جبهه واحد که در بالا گفته شد در مورد برنامه جبهه واحد نیز مائو می‌گوید: «برنامه مشترک راهنمای عمل جبهه متحد است و در عین حال نوعی قید است که مانند طنابی اقدامات کلیه احزاب و گروه‌ها، قشرهای اهالی و ارتش‌ها یعنی کلیه سازمان‌ها و کلیه اشخاصی که جزو جبهه متحدند، مقید می‌سازد و فقط آن وقت است که می‌توان از وحدت محکم سخن گفت». (جلد دوم، ص ۵۳). اما آیا چنین شرطی وجود داشت؟ بورژوازی ملی حاکم (به خصوص جناح راست آن) نه تنها برنامه ما را نپذیرفته بودند بلکه با برنامه معین خویش در نفی کلیه نیروهای سیاسی دیگر گام برمی‌داشت.

۳- و بالأخره پذیرش برنامه مشترک می‌بایست در شکل سازمانی معینی تبلور گردد. در غیر این صورت ضمانت اجرائی وجود نمی‌داشت. مائو تسه‌دون باز هم به روشنی در دوران جنگ مقاومت ضد ژاپنی خواهان دولتی است که «واقعاً مبین اراده خلق» باشد و «همه گونه امکان داشته باشد تا در سیاست وی تأثیر گذارد». (جلد دوم، ص ۷۹).

پر واضح است که يك چنین ارگان سازمانی در هیچ سطحی به وجود نیامد و بورژوازی حاکم حتی جناح دیگر را نیز قدم به قدم از اریکه قدرت بیرون نمود. پس می‌بینیم که مشی و برنامه جبهه واحدی عرضه شده از طرف ما نه دارای شرایط تحقق بود و از جانب کسی به خصوص بورژوازی حاکم می‌توانست پذیرفته شود و نه در هیچ سطحی تبلور سازمانی داشت. اما ما خود تصور نمودیم که جبهه واحدی وجود دارد و بر این تصور ذهنی وظیفه خود در عمل کردن در چهارچوب این جبهه

واحد فرضی نهادیم. غافل از آنکه نه جبهه واحدی موجود بود و نه بورژوازی حاکم تمایلی به آن داشت، بلکه حتی اگر در اوایل يك حرکت عمومی متحدی موجود بود پس از انقلاب این حرکت نیز بهم خورد، تضادهای رشد کرد و عملاً جناح حاکم به زدن دیگران رو آورد. وظیفه ما بیش از پیش مبارزه با جناح راستی است که این دیکتاتوری را اعمال می‌کند و نه مبارزه برای تحکیم جبهه واحد فرضی. از این رو بود که در مقطع‌های مختلف بر همه و منجمله جناح‌های مختلف هیأت حاکمه دعوت به وحدت می‌نمودیم تا «وحدت» حفظ شود و با این درك غلط بود که در شرایطی به طرح پیشنهادات مشخص برای وحدت جناح‌های هیأت حاکمه مانند چهار نکته وحدت (که اول آن قبول رهبری خمینی بود) پرداختیم در حالی که می‌بایست به توضیح علل این اختلافات، افشاء جناح راستی که استبداد را زنده می‌کرد و مبارزه همه جانبه علیه آن بود. اکنون دیگر روشن است نظریه‌ای که معتقد بر مبارزه همه جانبه با این جناح راست بود درست بوده است. ما خود هر چند اینجا و آنجا به جناح راست حاکم حملاتی نموده‌ایم اما این حملات اولاً به تدریج و ثانیاً بسیار دیر انجام گرفته. در دوره انقلاب علیه سلطنت شاه نیز هر چند میان توده‌ها يك وحدت کلمه نسبی وجود داشت و با يك توهم عمومی و مشترك از حکومت اسلامی به گرد آیت‌الله خمینی جمع شدند، اما این نیز جبهه واحدی را تشکیل نمی‌داد. پایه آن را نه برنامه توافق شده‌ای تشکیل می‌داد و نه سازمان و روابط معینی در آن وجود داشت. این يك اتحاد عملی زودگذر بر سر آنچه نمی‌خواستند بود و نه بر روی آنچه می‌خواهند. به همین جهت نیز از فردای پیروزی انقلاب آن وحدت و اتحاد به هم ریخت و سریع‌تر از هر حدس و گمانی آن وحدت به ظاهر محکم در هم گسست و هرج و مرجی آغاز شد که علت اصلی آن نداشتن وحدت روی برنامه و عمل بود. سد پیشرفت در راه ایجاد جبهه واحدی ضروری همان جناح راست بورژوازی ملی بود که در عین حال هدف مبارزه جاری قرار داشته و دارد. اما ما با توهم در مورد جبهه واحدی که وجود نداشت تیغ خود را کند کردیم.

- قدرت سیاسی و مساله تضاد عمده

حزب ما در نخستین کنگره خود تضاد عمده ادامه انقلاب را به صورت تضاد بین خلق و دو ابرقدرت آمریکا و شوروی و عمالشان معین می‌کند. به نظر می‌رسد این خود یکی دیگر از زمینه‌های تئوریک انحراف به راست ما باشد. از آنجا که در این مورد نظرات متفاوتی موجود است، ما در زیر بعضی از این نظرات را می‌آوریم:

نظر (۱) - با توجه به درجه وابستگی کشور ما به امپریالیسم، تضاد عمده جامعه ما قبل از انقلاب تضاد خلق با امپریالیسم (آمریکا) بود و رژیم شاه مظهر و نماینده طبقات ارتجاعی و امپریالیسم بود. پس از انقلاب و سرنگونی رژیم شاه گرچه امپریالیسم آمریکا نماینده و مدافع خود را از دست داد اما سوسیال امپریالیسم فعال‌تر وارد صحنه شد. این دو ابرقدرت با اینکه عمالشان و طبقات ارتجاعی متمایل به آنها در ایران دست به هرج و مرج و توطئه زدند، در درون حاکمین جدید و به تدریج که آنها از خلق جدا شدند و نسبت به آن ظلم و ستم روا داشتند دو ابرقدرت زمینه را برای پیدا کردن مظهر و نماینده در سطح قدرت حاکمه فراهم دیده و دست به کار شدند (البته از ابتدای انقلاب). در شرایط کنونی اوضاع می‌رود تا همانند قبل از انقلاب بشود، بنابراین مبارزه و برانداختن جناح مستبد هیأت حاکمه حرکتی است در جهت حل تضاد عمده خلق با دو ابرقدرت.

نظر (۲) - پس از انقلاب و سرنگونی حاکمیت سیاسی وابسته به امپریالیسم، کماکان تضاد عمده جامعه را تضاد با امپریالیسم تشکیل می‌داد و این مساله ادامه انقلاب به منظور قطع وابستگی از غرب و جلوگیری از سلطه مجدد آن و همچنین جلوگیری از جانسپین شدن سوسیال امپریالیسم به جای آن متجلی می‌شد. (به خصوص باید توجه داشت که بعد از انقلاب علاوه بر وجود عناصر و محفل‌های گوناگون وابستگی (اقتصادی، اجتماعی، نظامی) فعالیت خرابکارانه و توطئه‌گرانه عوامل دو ابرقدرت نیز تا حدی انقلاب را تهدید می‌کرد.

ما این مبارزه را به صورت سه اصل خلق خلاصه کردیم. پس از مدتی حکومت که در ابتدا حداقل در حرف با مردم برای ادامه انقلاب همسویی داشت، نه تنها گامی در جهت سه اصل خلق و قطع وابستگی انجام نداد، بلکه عملاً خود به مانع اساسی در عدم تحقق سه اصل خلق و هموار کننده راه سلطه امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم تبدیل گردید. در چنین شرایطی طبعاً تضاد با حکومت به تضاد عمده تبدیل می‌شود.

نظر (۳) - به نظر می‌رسد با طرح این مساله که تضاد عمده کنونی جامعه ما تضاد بین خلق و دو ابرقدرت آمریکا و روس و عمالشان است، زمینه توجیه تئوریک را برای انحراف راست خود به وجود آوردیم. از جوانب مختلف به این مساله برخورد نمائیم:

۱- تضاد عمده یعنی چه؟

رفیق مائو تسه‌دون می‌گوید: «هر گاه پروسه‌ای حاوی تضادهای متعدد باشد، یکی از آنها ناگزیر تضاد عمده خواهد بود که دارای نقش رهبری کننده است. در حالی که بقیه نقش درجه دوم و تبعی خواهند داشت» به عبارت دیگر در مبارزات اجتماعی باید دائماً به جستجوی «حلقه عمده زنجیر» پرداخت تا با در دست گرفتن آن تمام زنجیر به دست آید. مائو تسه‌دون خود در رابطه با وضع انقلاب چین در دوره انقلاب دمکراتیک نوین با استفاده از تضاد عمده توانست مراحل استراتژیک مشخصی که منطبق با وضع هر مرحله بود معین کند. او به درستی هنگامی که امپریالیسم ژاپن به چین حمله کرد، تضاد عمده را مبارزه علیه امپریالیسم ژاپن قرار داد و بر اساس آن مضمون جبهه واحد را هم معین نمود. هنگامی که امپریالیسم ژاپن شکست خورد و امپریالیسم آمریکا به پشتیبانی از چیان‌کایشک برخاست او به درستی، نه امپریالیسم آمریکا بلکه حکومت چیان‌کایشک را به عنوان تضاد عمده مشخص نمود و برای نابودی آن مضمون جبهه واحد را معین کرد.

۲- آیا ما بعد از انقلاب به درستی تضاد عمده را معین کرده‌ایم؟

قبل از انقلاب سازمان‌های تشکیل دهنده حزب و اساساً کلیه سازمان‌های سیاسی چپ به درستی به این نتیجه رسیده بودند که شاه و دارودسته حاکم شاه، مظهر امپریالیسم، سرمایه‌داری وابسته و بقایای فئودالیسم است و تضاد عمده به طور مشخص تضاد بین رژیم شاه و توده‌های وسیع خلق می‌باشد. حال معلوم نیست چرا ما پس از برانداختن رژیم شاه تضاد عمده را تضاد بین خلق و امپریالیسم به ویژه دو ابرقدرت معین نمودیم. انقلاب ما قاعداً می‌بایستی ضربه‌ای به امپریالیسم و نفوذ آن در کشورمان زده باشد و با انداختن رژیم شاه شرایط برای ادامه انقلاب به معنی مبارزه برای استقرار یک رژیم دمکراتیک و انقلابی فراهم‌تر شده باشد. با اینکه ما همه ضربه خوردن

امپریالیسم آمریکا را قبول داشتیم و همه تأکید کردیم حکومتی ملی بر سر کار آمده است، معالوصف تضاد عمده را با امپریالیسم قرار دادیم. آیا ما به دنبال تبلیغات حزب توده و حاکمین نیفتادیم؟

* حزب توده در همان روزهای بعد از انقلاب اعلام کرد «شاه رفت، حالا نوبت آمریکاست.»
* حاکمین هم پس از مدتی برای اینکه از غافله عقب نمانند اعلام کردند همه توطئه‌ها زیر سر امپریالیست‌ها به ویژه امپریالیسم آمریکاست.

بدین ترتیب يك جریان تبلیغاتی وسیعی که خطر آمریکا جدی و فوری است، شیطان بزرگ آمریکاست و غیره شروع شد. ما هم تضاد عمده را فرموله کرده بودیم به دنبال این جریان روان شدیم، تنها اختلافی که داشتیم این بود که تضاد عمده یا دو ابرقدرت است و تنها با آمریکا نیست و هر جا مساله شوروی هم در امتداد مساله آمریکا مطرح می‌شد ما فکر می‌کردیم خط مشی ما جا افتاده است و جنبش هم بر مسیر صحیح در حرکت می‌باشد. واقعیت زندگی دو ساله نشان داده است نه آمریکا و نه شوروی هیچکدام به مملکت ما قشون پیاده نکردند و تبلیغ توطئه‌های هفت گانه آمریکا هم توسط حزب توده فقط يك هدف و آن هم منحرف کردن افکار عمومی را دنبال می‌کرده است. گفتن این مساله به معنی این نباید تلقی شود که امپریالیست‌ها دشمنان ما نیستند و یا دو ابرقدرت علیه انقلاب ما توطئه نمی‌چینند. مساله بر سر وضع مشخص، مقطع مشخص و یافتن تضاد عمده به طور مشخص و در مقطع مشخص است. امپریالیست‌ها در کشور ما دارای پایه اجتماعی هستند و آنها در همسویی با طبقات و اقشار منافع خود را به جلو می‌برند. بنابراین ما می‌بایستی به جستجوی آن نیروی طبقاتی می‌گشتیم که در داخل کشور بود و از منافع امپریالیست‌ها دفاع می‌نمود و مبارزه ضد امپریالیستی را که جزئی از مبارزه پرولتاریا و حزب کمونیست در این دوره استراتژیکی انقلاب دمکراتیک نوین است، به طور مشخص علیه آنها به جلو می‌بردیم.

۳- تضاد عمده را با امپریالیسم دانستن، مبارزه انقلابی را تبعی می‌کند

با برجسته کردن تضاد با امپریالیسم و عمده کردن اصل استقلال از میان سه اصل خلق، عملاً از مبارزات عینی و عمده مردم که در بستر آزادی و دمکراسی و بهبود وضع زحمتکشان بود رو برتاختیم. اساساً قبل از انقلاب با مبارزه ضد امپریالیستی، مبارزه ضد دیکتاتوری و مبارزه ضد استثمار شدید را سه زمینه اساسی مبارزه می‌دانستیم و آن را به صورت مبارزه به خاطر استقلال، دمکراسی و ترقی و بهبود وضع زحمتکشان فرموله کرده بودیم. معلوم نیست به چه دلیل زمینه مبارزه را به اصول تغییر دادیم و یادآور شدیم اصل استقلال عمده است. فرمول‌بندی قبلی به نظر می‌رسید با حقیقت بیشتر نزدیک باشد و این نرمش‌پذیری را دارد که طبق شرایط ما در مبارزات سه‌گانه همه‌گیر شویم و طبق وضع جنبش به طور عینی هر کدام هم عمده شد معین کنیم - مثل اینکه قبل از انقلاب عملاً مبارزه ضد دیکتاتوری به جریان عمده تبدیل شد و ما هم به درستی توانستیم خود را با آن هماهنگ سازیم. در حالی که بعد از انقلاب با اینکه عملاً زمینه‌های مبارزه برای دمکراسی و رفاه زحمتکشان سیر اصلی مبارزات را تشکیل می‌داد ما به علت اینکه عمده را اصل استقلال می‌دیدیم از جریان اصلی خود را دور نگه می‌داشتیم، با اینکه شعار پیش به سوی کارخانه‌ها و روستاها را دادیم ولی به علت نداشتن سیاست صحیح، هنگامی که به میان توده‌های

زحمتکش رفتیم خواستیم مبارزه انقلابی توده‌ها را تابعی از مبارزه ملی و به خاطر استقلال کنیم. در جریان انتخابات رئیس جمهوری در اعلامیه‌ای که در پشتیبانی از بنی‌صدر حزب انتشار می‌دهد چنین می‌نویسد: «بزرگترین خطری که انقلاب ما را تهدید می‌کند خطری است که از سوی امپریالیست‌ها به ویژه دو ابرقدرت و عمال داخلی آنها متوجه استقلال ملی و تمامیت ارضی کشور ماست بدون استقلال ملی و آزادی و دموکراسی و تحقق خواست‌های محقانه زحمتکشان و ملیت‌های کشور ما اثری نمی‌تواند بر جای بماند. «رنجر، ۱۰» - کی می‌تواند استقلال ملی ما را تأمین کند و چگونه می‌شود به استقلال ملی دست یافت. آیا جز از طریق استقرار یک رژیم که از منافع طبقات و اقشار ضد امپریالیستی و انقلابی دفاع نماید میسر است؟ هر وقت توده‌ها در مقابل ستم و اجحافات که از سوی قدرت سیاسی جدید که تدریجاً قدرت سیاسی حاکم را کاملاً قبضه کرد، اعمال می‌شد، به مبارزه برمی‌خاستند، هر جا که زحمتکشان به خاطر حقوق خود مقاومت می‌کردند، هر جا که روشنفکران علیه ارتجاع و حرکت واپسگرایی حاکم مبارزه می‌نمودند حاکمین برای سرکوب آنها و تحمیق توده‌ها، فریاد می‌زدند «ما با آمریکا در جنگیم» و هر کس کوچکترین صدای اعتراضی بلند کند آمریکائی است. متأسفانه ما هم در اوایل به دام این حيله حاکمین افتاده بودیم و عملاً علیه کلیه حرکت‌های محقانه دموکراتیک موضع گرفتیم و خود را از آنها جدا ساختیم.

۴- تضاد عمده و مساله جبهه واحد

با تعیین دو ابرقدرت و عمالشان به عنوان تضاد عمده ما طیف جبهه واحد را چنان بزرگ گرفتیم که در اوائل کار کلیه اقشار حاکم در آن قرار داشتند و تنها به جناح راست حاکم به عنوان سرسختان انحصارطلب برخورد می‌کردیم. اساساً این امر باعث شد که ما از فرمول‌بندی‌های جبهه واحد در زمان حمله ژاپن به چین مانو تسه‌دون مطرح می‌سازد استفاده کنیم و این خود اشکالات زیادی در مساله مبارزه علیه مستبدین حاکم به وجود آورد، برای مدت طولانی در بین ما این بحث بود آیا باید با آنها مبارزه کرد یا به دفع حملات پرداخت، این خود یکی از زمینه‌هایی است که گرایش راست را در ما تقویت می‌کرد. ما می‌بایستی از همان آغاز چهارچوب اتحاد بزرگ ملی را تنگ‌تر می‌گرفتیم و تشخیص این موضوع که مبارزه علیه جناح راست بورژوازی حاکم باید ادامه یابد و آنها هدف حمله مرحله‌ای هستند، چهارچوب جبهه واحد خود را مشخص می‌کردیم. کاری که از چند ماه پیش نمودیم و به اصطلاح جریان یک را به عنوان صف اتحاد بزرگ ملی مشخص نمودیم.

امروز در عمل برای ما روشن شده است که هدف جبهه واحد ما دیگر مستقیماً دو ابرقدرت نیست بلکه هدف مبارزه ما به طور مشخص برانداختن مستبدین حاکم یا جناح راست می‌باشد.

۵- تضاد عمده پس از انقلاب استقرار قدرت سیاسی انقلابی بود

تضاد عمده را در کشور ما تا وقتی که نیروهای امپریالیستی مستقیماً وارد نشده‌اند و بورژوازی قدرت سیاسی را در دست دارد، مساله قدرت سیاسی حاکم باید تشکیل دهد. در ایران بعد از انقلاب که مستقیماً مورد تجاوز نیروهای امپریالیستی نبود، و از لحاظ تاریخی کشور است که سابقه طولانی مبارزه طبقاتی داشته و بورژوازی آن در چند دهه اخیر قدرت عظیمی به کف آورده و وظیفه کارگر هم با سابقه طولانی مبارزاتی خود برای کسب هژمونی انقلاب وارد صحنه سیاسی شده است، تضاد عمده را باید از میان تضادهای داخلی جستجو کرد. به نظر می‌رسد تمام طبقات و

اقتدار جامعه، حتی امپریالیست‌ها و عمال آنها مساله مرکزی خود را پس از انقلاب بر روی قدرت سیاسی متمرکز کرده بودند و در عمل این امر را به عنوان حلقه عمده زنجیر در دست گرفته بودند ولی ما توجه خود را به خطر دو ابرقدرت، توطئه‌های آنها و احتمال تجاوز آنها معطوف ساخته بودیم. بگذریم از اینکه ما هم در عمل مجبور شدیم تدریجاً به این مساله روآوریم و بیشتر و بیشتر به مساله حاکمین و قدرت سیاسی توجه نماییم. ما می‌بایستی به جای فرموله کردن تضاد عمده - مبارزه علیه دو ابرقدرت- تأکید می‌کردیم که وظیفه ادامه انقلاب است و تضاد عمده استقرار قدرت سیاسی واقعاً دمکراتیک و ضد امپریالیسم می‌باشد. و با معیار هم ضد امپریالیستی و هم دمکراتیک و با تأکید روی مساله انقلابی بودن دولت، دولت بازرگان و اساساً رژیم مستقر شده اسلامی را می‌سنجیدیم. ما باید از همان آغاز هنگامی که دیدیم بورژوازی قدرت را دارد به انحصار خود درمی‌آورد و شیوه‌های غیر دمکراتیک را در حق توده‌ها و نیروهای سیاسی دیگر اعمال می‌کند به مخالفت با آن برمی‌خاستیم و هشدار می‌دادیم که روزی می‌رسد که شما ای حاکمین انحصارطلب در مقابل مردم خواهید ایستاد، انقلاب را به شکست خواهید کشید و به انقلاب خیانت خواهید کرد و آن وقت ما مجبوریم شما را همراه با توده‌ها از صحنه قدرت سیاسی به زیر کشیم. کاری که دیگر هنگامی که کار از کار گذشته بود و ما مجبور شدیم کشان کشان انجام دهیم.

ب- در زمینه شیوه تفکر

انحراف سیاسی راست ما از لحاظ شیوه تفکر دارای جنبه ذهنی‌گری، یکجانبه‌گری و سطحی‌گری می‌باشد. رفقا در انتقادات خود می‌گویند ما به ظواهر توجه داشتیم، به جای اینکه عمل حاکمین را در نظر بگیریم بیشتر حرف‌های آنها را ملاک قرار می‌دادیم. حاکمین مستبد مردم را سرکوب می‌کردند، دمکراسی را پایمال می‌نمودند، به ملیت‌های مختلف ستم روا می‌داشتند، ما می‌گفتیم انشالله گریه است. ما به جای اینکه شناخت خود را بر اساس تحلیل طبقاتی قرار دهیم، تأکید را روی جنبه‌های سیاسی و تمایلات شخصی افراد قرار می‌دادیم. اینها همه جلوه‌هایی از شیوه تفکر ذهنی یکجانبه و سطحی است. ماتریالیسم دیالکتیک بر آن است که در برخورد به پدیده‌ها باید شیوه تحلیل را در پیش گرفت یعنی تضادهای موجود در پدیده مورد بررسی را شناخت، به مناسبات و چگونگی حل آنها دقیقاً واقف شد. به کار بردن ماتریالیسم دیالکتیک کار آسانی نیست. اکنون که معلوم شده ما از لحاظ شیوه تفکر دچار انحراف بوده‌ایم باید در این زمینه کوشش شود تا رفقا با به کار بردن ماتریالیسم دیالکتیک تدریجاً شیوه تفکر خود را اصلاح نمایند و همه‌جانبه‌گری را جایگزین یکجانبه‌گری کنند.

ج- زمینه‌های اجتماعی و طبقاتی

برخاستن جنبش بزرگ دمکراتیک و رفتن آن زیر هژمونی بورژوازی به جای اینکه ما را به فکر بیندازد که بر روی مواضع پرولتاریا پافشاری کنیم و بر تلاش خود برای متمایز کردن خود از بورژوازی بیفزاییم عملاً شرایط اجتماعی را برای انحراف ما فراهم آورد. معمولاً در هر حرکت بزرگ اجتماعی هنگامیکه هدف مشخص و معین در برابر کل جامعه قرار می‌گیرد و جنبش دمکراتیک به چنان ارجی می‌رسد که طبقات و اقشار، احزاب و سازمان‌های دمکراتیک را همگی در یک صف می‌کند، در چنین حالتی است که توهومات جای خود را به واقعیت خشن مبارزه طبقاتی می‌دهد،

هوشیاری طبقاتی پایین می‌آید و دنباله‌روی از جنبش دمکراتیک بر وظیفه آگاهی بخشیدن به توده و مبارزه علیه گرایش‌های انحرافی سایه می‌افکند. در جریان انقلاب اسلامی درست همین اتفاق افتاد. برخاستن توده‌های عظیم مردم، افتادن جنبش به دست بورژوازی و جمع شدن کلیه اقشار و طبقات، احزاب و سازمان‌های ضد رژیم شاه زیر علم آیت‌الله خمینی، همه شرایط عینی را برای بروز چنین انحرافی فراهم آورد.

نبودن یک نیروی متشکل و مستقل طبقه کارگر و پراکندگی و تشتت گروه‌ها و سازمان‌های مارکسیستی-لنینیستی به نوبه خود زمینه را از لحاظ اجتماعی به سود ایجاد محیط «تمام خلقی» و تسلط بورژوازی بر جنبش فراهم می‌ساخت. اما کمونیست‌های آگاه می‌بایستی با تحلیل از این اوضاع در مسلط شدن بر واقعیات عینی و اجتماعی به جنبه ذهنی توجه جدی می‌کردند و درست با کارتنوریک و ایدئولوژیک جبران وضع عینی و اجتماعی را می‌نمودند. به هر حال حزب ما نه تنها کوشش همه جانبه‌ای در شنا کردن علیه جریان نکرد بلکه خود را به جریان آب داد و با حرکت عمومی توده‌ها و چه بسا در پس آن روان شد. در اینجا باید تأکید شود ترکیب طبقاتی حزب ما که عمدتاً از خرده‌بورژوازی می‌باشد از یک سو و عدم پیوند فشرده کادرها و اعضای حزب با طبقه کارگر و زحمتکشان از سوی دیگر جنبه دیگری را از لحاظ شرایط اجتماعی و طبقاتی برای انحراف ما مطرح می‌سازد. اینکه ما به مساله مبارزه طبقاتی کم توجه کردیم، اینکه ما دنباله‌رو بورژوازی شدیم علاوه بر جنبه‌های تنوریک و ایدئولوژیک دارای جنبه طبقاتی می‌باشد. تا وقتی که حزب ما وزن ترکیب طبقاتی خود را به سود طبقات زحمتکش به ویژه طبقه کارگر تغییر ندهد و حزب با این طبقه پیوند فشرده برقرار نسازد همیشه زمینه انحراف موجود خواهد بود. به خاطر اینکه گامی در جهت نامساعد کردن شرایط بروز انحراف برداریم باید روی سیاست پیوند با زحمتکشان که توسط حزب فرموله شده است پافشاری کنیم.

بورژوازی ایران را تنها طبقه کارگر آن هم طبقه‌ای که دارای یک پیشاهنگ آگاه و مسلح به مارکسیسم-لنینیسم، اندیشه مائو تسه‌دون باشد می‌تواند لگام زند و تنها این طبقه است که قادر است انقلاب را ادامه داده و تا به آخر برساند.

بهمن ۱۳۵۹

چند مشخصه اوضاع کنونی

به دنبال کودتای خرداد ۶۰ حاکمین مستبد مذهبی و برکناری بنی‌صدر، رژیم جمهوری اسلامی خمینی به منظور درهم شکستن مقاومت مردم و تحمیل حاکمیت قرون وسطایی خویش و با سراسیمگی به سرکوب و کشتار وحشیانه خویش شدت بخشید. و با به کار گرفتن تمامی نیروی خویش تکاپوی سرسختانه‌ای را جهت تلاشی نیروهای سیاسی فعال مردمی، منفرد ساختن آنان و جدا کردن این نیروها از صفوف مقاومت توده‌ها آغاز کرد. این سرکوب که به منظور تثبیت حاکمین صورت گرفت علیرغم موفقیت‌های نسبی‌اش برای حکومت عملاً راه را برای نفوذ ابرقدرت‌های روسیه و آمریکا هموار ساخته است. هم اکنون یازده ماه از شروع این یورش گسترده می‌گذرد. قبضه کردن کامل قدرت توسط دارودسته مکتبی حاکمین بیش از پیش ماهیت اینان را روشن ساخته است که منادیان مناسبات تولیدی و اجتماعی عقب مانده و رو به قهقرا می‌باشند. آنها با تکیه بر سرکوب، اعم از زندان، شکنجه، کشتار و ممانعت از حرکت‌های اعتراضی توده‌ها در سطوح‌های مختلف زیربنای اقتصادی و روبنای (سیاسی و ایدئولوژیک)، فرهنگی و قضائی در صدد تحمیل این مناسبات می‌باشند که با سطح کنونی نیروی مولده و رشد آنها در کشور ما و با الزامات تاریخی حرکت جوامع بشری در عصر متمول کنونی در اکثر جبهه‌ها و عرصه‌های زندگی در تضاد وجود بوده و باعث برانگیخته شدن نارضایی شدید توده‌های وسیع مردم گشته و اکثریت عظیم قریب (هشتاد درصد) مردم را در مقابل خود قرار داده‌اند.

پس از کودتای خرداد و شروع سرکوب افسارگسیخته توسط مستبدین مذهبی حاکم و عکس‌العمل مشت در مقابل مشت برخی از گروه‌های سیاسی به صورت مقاومت و حملات مسلحانه (به استثنای کردستان که در آنجا مبارزه مسلحانه علیه حاکمین قریب سه سال است جریان دارد) و ضرباتی که بر پیکر ارتجاعیون حاکم وارد شد، تشکیل شورای مقاومت و رشد باز هم بیشتر نارضایی توده‌ها از جمله عواملی بودند که مساله ضرورت براندازی حاکمین مستبد مذهبی را در برنامه و حتی در دستور کار اکثریت نیروهای سیاسی مخالف رژیم قرار داده است. این امر تا حدی نیز به ایجاد خیال‌واهی در مورد امکان براندازی سریع حاکمین کمک کرد. اما رژیم خونخوار و رو به زوال خمینی توانست طی این مدت با حمله به حلقه‌های ضعیف نیروهای مردمی تا حدی در سرکوب آنها موفقیت به دست آورد و با ایجاد محیط رعب و وحشت حاکمیت متزلزل و فاسد خویش را با چنگ و دندان و به طور موقتی حفظ نماید.

در برابر این عملکرد حیوانی حاکمین واکنش قابل توجه و مهمی از جانب توده‌های مردم (اعم

از اعتراضات مطالباتی سیاسی و یا قهرآمیز) جز در سطح مقاومت منفی و جنگ در کردستان انجام نگرفته است. لذا مسأله سازماندهی مبارزه توده‌ها در براندازی حاکمین از حالت التهابی و کسب پیروزی سریع در بستر حل معضلات اجتماعی گوناگون زیر افتاد: ضرورت سازماندهی حرکت‌های توده‌ای (که البته به صورت ناموزون از درخواست‌های اقتصادی تا سطح جنگ مسلحانه در کردستان می‌باشد) که عمدتاً غیر قهرآمیزند. ضرورت پیوند با توده‌ها به ویژه کارگران و بسط و گسترش پایه‌های توده‌ای، ضرورت متحد ساختن صفوف نیروهای سیاسی وابسته به طبقه کارگر از نظر عملی، سیاسی و تشکیلاتی تا ضرورت متحد ساختن صفوف خلق با دیدی طولانی.

از سوی دیگر جنگ عراق با ایران علیرغم موفقیت‌های نیروهای مسلح حاکمین مستبد و پیشروی‌های اخیر حاکمین کماکان در پایان دادن به جنگ هیچ تعجیلی ندارند، زیرا با ادامه جنگ اولاً زمینه عوام‌فریبی حاکمین در مورد دفاع از ایران و نگه داشتن کشور در حالتی غیرعادی ادامه می‌یابد و ثانیاً ارتش را درگیر جنگ کرده و از به وجود آمدن حرکت‌های ضد رژیم در درون آن جلو می‌گیرد.

از نظر بین‌المللی رژیم حاکم اسلامی که در انفراد و خیمی به سر می‌برد علیرغم تلاش‌های دیپلوماتیکش در رونق دادن به روابط با کشورهای دیگر جز در سطح کشورهای وابسته به روسیه نتوانسته است خود را از انفراد بیرون کشد ولی روسیه به کوشش‌های خود برای کشیدن هرچه بیشتر حاکمین مستبد به حیطة نفوذ خویش افزوده است. در حالی که آمریکا نگران از این نزدیکی در صدد جلوگیری از این نزدیکی و در صورت ضرورت روی کار آوردن يك رژیم طرفدار خویش است. در چنین وضعی است که نیروهای متخاصم جامعه ما عمدتاً به صورت سه آلترناتیو بالقوه و بالفعل درآمده‌اند.

۱- حاکمین مستبد: ادامه حیات آنها و متحدینشان (باند کیانوری- نگهبان) تنها در صورت موفقیت در قلع و قمع نیروهای مخالف، تخفیف دادن به تضادهای درونی خود، سر و سامان دادن به وضع ناهنجار اقتصادی و اجتماعی و حفظ وضعیت غیر عادی با سوء استفاده از مسأله جنگ، وجود خمینی به عنوان آتوریتت تخفیف دهنده تضادهای جناح‌های متضاد حاکمین و بالأخره کنار آمدن با یکی از دو ابرقدرت که احتمال روسیه قوی‌تر است- ممکن می‌باشد. اما مجموعه محدودیت‌های حاکمین به گونه‌ایست که آنها علیرغم تلاش‌های خود و حتی احتمال دست زدن به برخی عقب نشینی و رفرم، قادر به حل این تضادها نبوده و در نتیجه در سرایش قهقرا و سقوط قرار گرفته‌اند و در بهترین حالت از طریق استحاله و سازش با برخی از جناح‌های سرمایه‌داری بزرگ تلاش خواهد کرد تا به حیات ننگین خود تا حدی ادامه دهد. در نتیجه هم ارزیابی بدبینانه تثبیت رژیم برای مدت طولانی غیر واقع‌بینانه است و هم ارزیابی شتابزده‌ای که سرنگونی آن را در بلافاصله مطرح می‌سازد.

۲- جبهه نیروهای مترقی، آزادیخواه و ملی: گرچه این آلترناتیو در برگیرنده نیروهایی است که از منافع اکثریت عظیم خلق نمایندگی می‌کند، اما به علت ضعف‌های ذهنی نظیر سکتاریسم، عدم وحدت در مورد ماهیت نظام آینده کشور، نداشتن برنامه واحد روشن اقتصادی در جهت به خدمت گرفتن سرمایه‌داری ملی و در نظر گرفتن منافع نیروهای وابسته به این جبهه و در نتیجه

تلاش جدی نکردن در ایجاد فصل مشترک‌های سیاسی و مورد قبول این نیروها، این جبهه هنوز به نتایج قابل لمس و مهمی در عمل نرسیده است. ادامه این وضعیت مسلماً آنان را از حالت آلترناتیو واحد به فعل در آمده، بیرون کرده و آنها نخواهند توانست به صورت یکپارچه برای تحقق استقلال-آزادی-عدالت اجتماعی و ترقی و پیشرفت کشور برای سرنگونی حاکمین مبارزه کنند. حزب ما در گذشته در برخورد به توانایی این نیروها در متحد شدن تا حدی دچار خوشبینی بوده است و به نقش عامل وحدت دهنده (نیروی پرولتری) در تحقق این جبهه بهای لازم نداده است. مع‌الوصف از آنجا که این نیروها (از جمله «شورای ملی مقاومت») متحدین نزدیک ما می‌باشند لذا باید بدون اینکه دچار دنباله‌روی شویم به اصل کوشش برای همکاری به رسیدن به وحدت نظر با آنان ادامه دهیم.

۳- نیروهای راست متمایل به غرب: این نیروها که پس از قیام بهمن به مبارزه با حاکمین جمهوری اسلامی پرداختند به علت خیانت‌ها و جنایت‌های حاکمین و عدم موفقیت نیروهای جبهه مترقی و آزادیخواه و ملی هم اکنون فعلاً نه تلاش می‌کنند تا خود را به صورت تنها آلترناتیو ممکن در مقابله با رژیم حاکم ارائه داده و در ماه‌های اخیر فعالیت خود را گسترش داده، می‌کوشند تا نیروهای متزلزل بینابینی را به سوی خود جلب نموده و از مبارزه جاری کنونی علیه حاکمین به نفع خویش بهره برداری نمایند. حزب ما در گذشته به موفقیت این آلترناتیو کم‌بها می‌داد در حالیکه امکان آن به وزنه‌ای مهم در براندازی حاکمین و یا سازش و تبانی با جناحی از حاکمین روز به روز بیشتر می‌شود.

«مسأله نیروی مسلح، لزوم آن و تجارب چند ماهه ما»

حزب ما بنابر وظیفه تاریخی خود برای پیشبرد و به سرانجام رساندن انقلاب قهرآمیز دمکراتیک باید دارای نیروی مسلح باشد. این نیروی مسلح توده‌ای تحت رهبری حزب در کلیه مراحل انقلاب دمکراتیک نوین لازم است. چه در مراحل مختلف و چه هنگامی که مبارزه قهرآمیز شکل‌های مختلف به خود می‌گیرد (قیام توده‌ای شهری و یا جنگ توده‌ای دراز مدت و...) چه نیروهای مسلح در یک زمان نقش فعال در جنگ را بازی می‌کند، و چه در دورانی به عنوان نیروی کمکی نقش ایفاء می‌نماید، در هر صورت وجود آن لازم و بدون آن حزب از یکی از اساسی‌ترین ابزار مبارزاتی محروم می‌شود.

ایجاد و رشد نیروهای مسلح خلق و حزب باید واجد شرایطی باشد. بدون داشتن شرایط واجد ما نمی‌توانیم به دلخواه خود دست به ایجاد چنین نیرویی بزنیم و از آن مهمتر وارد عملیات جنگی با دشمن گردیم. شرایط داخلی شامل رشد نسبی کمی و کیفی حزب و استحکام نسبی آن، داشتن پایه توده‌ای نسبتاً خوب، آمادگی ایدئولوژی-سیاسی و تشکیلاتی کافی برای این کار می‌باشد. شرایط خارجی آمادگی نسبی خلق به منظور پیوستن به نیروهای مسلح خلق و شرکت فعال در نبردهای مسلحانه و فراهم نمودن شرایط برای ایجاد پایگاه‌های آزاد شده می‌باشد. البته روشن است که لزوماً ایجاد نیروهای مسلح و جنگ‌های توده‌ای منوط به این شرایط فوق به طور کامل و سرتاسری در کشور نبوده، چه اولاً شرایط داخلی و خارجی در مناطق مختلف ناموزون بوده و دوماً

این دو شرط داخلی و خارجی متناوباً در رشد و یا نقصان دیگری تأثیر می‌گذارند. جلسه قبل دفتر سیاسی حزب بنابر ارزیابی از اوضاع آن موقع خود، خلق و دشمن و مناسبات با شرایط دوگانه فوق تصمیم به ایجاد نیروهای مسلح گرفت و در چند منطقه اقدام به تدارک و یا ایجاد نیروهای مسلح نمود. در مناطقی اقدامات ما با شکست‌هایی روبرو شده است (در شمال) در مناطقی هنوز ادامه دارد و در جایی دیگر در سطح تدارک است. در این چند ماه تجارب بسیار غنی به دست آوردیم، در عین حال تجارب نیروهای سیاسی دیگر را نیز داریم. و از همه مهمتر شرایط داخل کشور دستخوش تغییرات زیادی شده است که در قسمت قبل تا اندازه‌ای بدان اشاره شد. با توجه به کل مسائل مطرح شده، آنچه کل حزب و رفقا در مورد آن وحدت کامل عقیدتی و تئوریکی دارند، لزوم داشتن نیروی مسلح حزب (یعنی نیروی مسلح خلق تحت رهبری حزب) در مراحل مختلف انقلاب دمکراتیک نوین می‌باشد که کماکان با توجه به شرایط کنونی در دستور کار حزب قرار دارد.

«مسائل مربوط به راه استراتژی انقلاب»

در لحظه کنونی بر اثر سه فاکتور مهم: یکی تجارب این چند ماهه، دوم تغییر بسیار زیاد در اوضاع و سوم نقطه نظرات تئوریک بحث‌های گوناگونی در باره بعضی از مسائل استراتژیک و تاکتیکی در حزب وجود دارد. در اینجا ما سعی خواهیم کرد این نظرات گوناگون را تنظیم نمائیم و در اختیار رفقا قرار دهیم تا مورد بحث و مشورت رفقا قرار گیرند و رفقا به نوبه خود فعالانه در این بحث‌های زنده شریک شوند تا جمع‌بندی آینده همه جانبه‌تر گردد.

«تعریف دو مقوله»: چون در بسیاری از نوشته‌های حزبی بحث در مورد سرنگونی رژیم می‌شود دو مساله و یا دو مقوله در برخی مواقع با هم قاطبی می‌شوند. گاهی ما از راه استراتژیک انقلاب ایران برای کسب دمکراسی نوین حرف می‌زدیم این مقوله مربوط می‌شود به راه‌های علمی (چه تئوریک و چه آنچه که باید در پراتیک مشخص ایران کشف شود) داری خصلتی طولانی داشته و کم و بیش راهی است که در مراحل مختلف تا رسیدن به پیروزی نهایی انقلاب دمکراتیک نوین باید دنبال شود. مثلاً راه جنگ‌های توده‌ای دراز مدت که از حلقه‌های ضعیف دشمن شروع شده و به نقاط مستحکم دشمن ختم می‌شود، و یا مثلاً راه قیام شهری (سیاسی تا سطح قهرآمیز آن) اینها جزء مقولات راه استراتژی انقلاب ایران هستند. این مقوله در نوشته‌های حزبی گاهی تحت نام «راه انقلاب ایران»، گاهی «قانونمندی انقلاب ایران» و گاهی «اهداف استراتژیک انقلاب ایران» آمده است.

مقوله دیگر مربوط می‌شود به براندازی رژیم کنونی که ممکن است فقط برای یک مرحله در این پیاده‌روی طولانی برای کسب دمکراسی نوین صادق باشد. یعنی مسائلی که به احتمالات و یا واقعیات فوری در امر براندازی حکومت مربوط می‌شوند. بنابراین آنچه مربوط می‌شود به سقوط رژیم خمینی توسط نیروهای بورژوازی (از جناح‌های مترقی تا راست آن) در دورانی که پروسه انقلاب دمکراتیک نوین در حال تکوین است، جزء مقوله «چگونگی» براندازی رژیم است و بیشتر مسائل کوتاه مدت را در بر می‌گیرد. در نوشته‌های حزبی این مقوله گاهی تحت «چگونگی براندازی

حاکمین» و گاهی «چگونگی سقوط حاکمین» آمده است.

«انقلاب دمکراتیک نوین، مراحل مختلف و یا فازهای گوناگون»:

همانطوری که کلیه رفقا می‌دانند برنامه حداقل حزب انقلاب دمکراتیک نوین است که یک دوران نسبتاً طولانی را در بر می‌گیرد. در اینجا راجع به این مطلب چیزی نمی‌گوییم این انقلاب به علت طولانی و بغرنج بودنش لزوماً از مراحل یا فازهای مختلف می‌گذرد. گرچه ما همیشه روی خط و راه استراتژیک انقلاب دمکراتیک نوین جلو می‌رویم، اتفاقاً به خاطر رسیدن سریع‌تر به مقصد نهایی باید در هر مرحله یا فاز با مسائل گوناگون برخورد و کلنچار برویم، تاکتیک و سیاست و شعار مشخص داشته باشیم. یکی از مسائل مهمی که در فازهای گوناگون انقلاب دمکراتیک نوین می‌توانند مطرح باشد دست به دست شدن قدرت حاکمه است گرچه ما برای پیروزی نهایی انقلاب با هدفی استراتژیک فعالیت می‌کنیم، ولی باید نسبت به این دست به دست شدن‌ها در هر مورد مشخص دارای سیاست مشخص باشیم. این دست به دست شدن‌ها مثلاً گاهی در بین خود هیأت حاکمه صورت می‌گیرد، گاهی توسط نیروهای بورژوائی (از طرف جناح مترقی تا راست)، گاهی توسط نیروهای ارتجاعی (مانند سلطنت‌طلبان) و کودتا انجام می‌گیرد و دهها احتمالات دیگر. ما باید برای هر موقعیت سیاست مشخص داشته باشیم. این سیاست‌های ما به علل بغرنجی هر وضع پیش آمده دارای مشخصات و بغرنجی خود خواهد بود، ولی کلیه آنها در کلیه موارد یک هدف را دنبال می‌کند: سوق دادن هر چه بیشتر انقلاب به طرف پیروزی نهایی انقلاب دمکراتیک نوین است.

«مسائل مورد بحث در مورد راه استراتژیک انقلاب»:

با توجه به تجارب این چند ماه و تغییرات اوضاع و مسائل تنوریک در مورد راه استراتژیک انقلاب ایران سه نظریه موجود است.

نظریه اول معتقد است که راه استراتژیک انقلاب ایران راه جنگ‌های طولانی مدت که از نقاط ضعیف دشمن شروع می‌شود و به مناطق قوی‌تر دشمن ختم می‌شود، می‌باشد. این نظریه راه قیام شهری (تا سطح قهرآمیز) را جنبه کمکی راه فوق دانسته و آن را نفی نمی‌کند، منتها تأکید عمده را روی جنگ‌های طولانی مدت که از حلقه‌های ضعیف دشمن (به طور عمده غیرشهری) شروع می‌شود می‌گذارد. نظریه دوم معتقد است بنا بر شواهد تاریخی و نقش شهرها در ایجاد دگرگونی از طریق قیام شهری، راه استراتژیک انقلاب ایران از طریق قیام شهری می‌گذرد. منتها در مناطق ملیت نشین (به خصوص در کردستان) مبارزات مسلحانه توده‌ای وجود داشته و یا در مناطق عشایری می‌تواند شکل بگیرد ولی امکان سراسری شدن این جنگ‌ها را بدون قیام شهری محتمل نمی‌داند. بنابراین راه قیام شهری عمده و مبارزات مسلحانه توده‌ای را غیرعمده می‌داند.

نظریه سوم با توجه به ناموزونی‌های اقتصادی-اجتماعی و وجود حلقه‌های ضعیف از نظر حاکمیت حاکمین و وجود مراکز متعدد قدرت قانونمندی راه انقلاب در کشور را ترکیبی از دو راه اول یعنی جنگ توده‌ای درازمدت (اعم از دهقانی، عشایری، یا خصلتی ملی) و قیام توده‌ای شهری می‌داند.

«مسائل مربوط به چگونگی براندازی حاکمین مستبد»

در این باره نیز نظرات گوناگون است. بعضی از نظرات معتقدند که براندازی حاکمین از طریق همان راه استراتژیک انقلاب انجام خواهد پذیرفت. یعنی این رژیم به شکل‌های گوناگون سر کار خواهد ماند تا از طریق پیروزی راه استراتژیک (چه جنگ‌های توده‌ای درازمدت، چه قیام شهری و چه ترکیبی از هر دو سقوط نماید. البته این نظر کاملاً احتمالات گوناگون سرنگونی و دست به دست شدن قدرت را توسط بورژوازی (از جناح مترقی تا راست) و راه کودتایی ارتجاعی را نفی نمی‌کند و معتقدند برای هر احتمال باید آماده بود، ولی تأکید اصلی را در سرنگونی در رابطه با راه استراتژیک انقلاب می‌گذارند. نظر دیگری راه کودتایی را در براندازی حاکمین مطرح می‌سازد که بیشتر مورد نظر نیروهای راستگرا است. بنا بر شواهد متعدد تاریخی در ایران این قبیل دست به دست شدن‌ها از طرف آنها صورت می‌گیرد و هم اکنون توسط بورژوازی بزرگ تدارک دیده می‌شود. زیرا اینان نمی‌توانند با اتکاء به توده‌های مردم مواضع از دست رفته‌شان را دوباره به چنگ آورند و از جنبش‌ها و مبارزات توده‌ها می‌ترسند. در نتیجه آنها دنبال این راه حل می‌باشند. در عین حال اینان می‌کوشند تا از نارضائی مردم و فعالیت نیروهای سیاسی مخالف مترقی و آزادیخواه و ملی در مبارزه علیه طبقات حاکم و نیز از حمایت‌های بین‌المللی نیروهای امپریالیستی حداکثر استفاده را به نفع خویش ببرند. این راه حل روز به روز به دلیل ضعف‌های موجود در جنبش‌های توده‌ای و حرکت نیروهای سیاسی مردمی در سطح جامعه بیشتر مطرح گشته و شانس پیروزی بیشتری دارد. نظریه دیگری معتقد است که براندازی هیأت حاکمه ترکیبی خواهد بود از قیام توده‌های شهری، جنگ توده‌ای درازمدت و راه کودتایی و دست به دست شدن قدرت با تأکید بیشتر به احتمال سوم.

در مورد مقولات بالا، گرچه نقطه نظرات گوناگون چه در باره راه استراتژیک انقلاب ایران و چه در باره چگونگی براندازی رژیم خمینی موجود است اما کلیه رفقا در باره چگونگی حل این تفاوت‌ها و اوجهیت‌ها وحدت کامل دارند:

۱- مساله راه استراتژیک انقلاب ایران برای کسب دموکراسی نوین امری است که باید در طی زمان و پراتیک توده‌ها، نیروهای سیاسی و به ویژه حزب جمع‌بندی شود و امروز حل و حکم دادن در باره آن در دستور کار ما قرار ندارد. اینکه راه استراتژیک انقلاب ایران قیام شهری به عنوان مرکز و هدایت کننده و مبارزات پارتیزانی به عنوان شکل کمکی با ایجاد پایگاه‌های روستائی و جنگ توده‌ای به عنوان شکل عمده با کمک مبارزات شهری خواهد بود و یا نوعی تلفیق از این دو و یا راه دیگر امری است که پاسخ هر چه صحیح‌تر حزبی دادن به آن محتاج رشد کمی و کیفی حزب و گسترده شدن پایه‌های توده‌ای و شرکت وسیع آن در انواع گوناگون مبارزه طبقاتی است تا این تجارب و پراتیک در حزب منعکس شود و شرایط مناسب‌تری برای کشف قانونمندی ویژه مبارزه طبقاتی و ملی در ایران فراهم گردد، محتاج آن است که خود مبارزه طبقاتی رشد و تکامل یافته و پدیده خود را نشان دهد. محتاج درک عمیق‌تر و تسلط بدنه حزب به م. ل الف و بسیاری شرایط دیگر است. اما در عین حال مطالعه و تحقیق و بررسی جمع‌بندی پراتیک مبارزاتی و به ویژه گسترش پایه‌های حزب و رشد درک بدنه حزب.

۱- شرایط ویژه ایران باید به عنوان امری دائمی در دستور کار همه رفقای حزب باشد تا بتوانیم قدم به قدم این مساله سنگین و بغرنج را حل کرده و روشنائی اساسی استراتژیکی به وجود آوریم.

۲- در مورد تاکتیک براندازی حاکمین کنونی، نظر اساسی کلیه رفقا راه رفتن به روی دو پا است. یعنی این ارزیابی که در صورت براندازی رژیم از طرف نیروهای خلقی، این جریانی خواهد بود که از تلفیق مبارزات توده‌ای شهری (تا سطح قهرآمیز و قیام) با مبارزات مسلحانه پارتیزانی در حلقه‌های ضعیف دشمن خواهد گذشت و بر اساس این نظر مرکزی است که ما کار خارجی حزب را تنظیم خواهیم کرد. در آینده و با رشد و تکامل درکمان، ما احتمالاً نظرمان را دقیق‌تر خواهیم کرد. ولی با توجه به اوضاع و مشکلات کنونی که ذکر شد، تأکید بی‌جا بر موضع‌گیری دقیق در این مورد در مقطع کنونی در مورد یکی از این دو شیوه مساله‌ای کاذب برای ما در چند ماه آینده است.

در مورد راه کودتائی ما باید به روی کار مستقل خود در میان توده‌ها و رشد پایه‌های حزب برای تقویت شانس راه خلقی تکیه کنیم و در عین حال نسبت به راه کودتائی هوشیار باشیم و در صورت وقوع با آن به مقابله برخیزیم. در این مورد باید يك مبارزه سیاسی را در میان توده‌ها جهت تحقق راه خلقی به پیش بریم.

«وظائف کنونی»

رفقای رهبری با ارزیابی از وضع کنونی (چه داخل و چه خارج حزب) وظائف حزب را طرح کرده و روشن است این وظائف اساساً برای داخل کشور است. ما عیناً آنها را در اینجا می‌آوریم. در خارج ما باید در خدمت به آن و تلفیق آن با شرایط خارج برنامه‌ریزی مشخص بنمائیم:

وظائف حزب را در نکات عمده به طریق زیر به پیش بریم:

۱- با آگاهی به اینکه هنوز نیروی قابل توجه حزب در شهر مستقر بوده و به کار سیاسی در میان توده‌ها می‌پردازند و با در نظر گرفتن اینکه در عرض يك سال اخیر قریب نیمی از اعضاء و سمپات‌های حزب یا دستگیر شده و یا کنار رفته و یا اعدام شده‌اند و حزب از کمبود پایه توده‌ای رنج می‌برد و بالأخره با در نظر گرفتن اهمیت شهرها باید به نکات زیر دقیقاً توجه کنیم:

باید باز هم بیشتر و دقیق‌تر به قانونمندی کار در شرایط ترور و اختناق توجه کرده و طبق رهنمودهای قبلی حزب و تجارب به دست آمده با دیدی طولانی به کار پرحوصله و بی‌سر و صدای مخفی، به خصوص در میان طبقه کارگر و روشنفکران پرداخته و برای جلوگیری از ضربه خوردن به کادرهای لو رفته را هر چند بیشتر از بدنه حزب جدا کنیم و با تغییر هویت و جا به جا کردن و ایجاد شرایط مساعد از نظر عرف‌های اجتماعی و غیره در حفظ نیروهای خودی و بسط و گسترش آن بکوشیم. باید در شهرها با حرکت از سطح مبارزاتی توده‌ها، این مبارزات را سامان داده و سطح آن را قدم به قدم و با درک روحیات توده‌ها ارتقاء دهیم. در عین حال برای اینکه با ابتکار عمل کنیم و چگونگی سازماندهی مبارزات را تعیین کنیم و نیز در مورد نقش‌ریزی برای کار توده‌ای، اعم از سیاسی تبلیغاتی و تشکیلاتی و همچنین چگونگی شرکت ما در مبارزات توده‌ای، کلیه این امور بستگی به وضع سازماندهی حزب و رفقا در مناطق مختلف و درجه پیوند آنها با توده‌ها دارد. لذا باید به طور مشخص مسائل فوق بررسی شوند و با جمع‌بندی از تجارب به دست آمده در زمینه کار

توده‌ای بتوانیم رهنمودهای مشخص بدهیم. مثلاً باید دقیقاً بدانیم سطح مبارزه طبقه کارگر چیست تا فرضاً ضرورت کار تبلیغاتی، سیاسی و یا عملی ما روشن شود. هم اکنون ارزیابی‌های متفاوت وجود دارد: برخی از رفقا فکر می‌کنند که به زودی مبارزات طبقه کارگر اوج خواهد گرفت در حالی که رفقای دیگر چنین دیدی ندارند و دلایل همگی هم به اندازه کافی عمیق و همه جانبه نیست.

۲- در مناطقی که حلقه ضعیف دشمن بوده و در برخی از آنها مبارزات مسلحانه جریان دارد یا در حال تکوین است باید به دلیل کمبود پایه توده‌ای در درجه اول به کار سیاسی و ایجاد پایه توده‌ای، تحقیق و بررسی عمیق در مورد سطح مبارزاتی توده‌ها و روحیات آنها بپردازیم تا در صورت مساعد شدن اوضاع به این کار عمل نمائیم. در اینجا نیز هر گونه ماجراجویی و اتلاف نیرو نتیجه‌ای نخواهد داشت مگر اینکه از طریق (این بخش از سند خوانا نیست) به وحدت با دیگر نیروهای مردمی شرایط را برای این نیروهای مردمی فراهم سازیم.

۳- گماردن کادرهای زنده حزب برای هدایت کارها با توجه به اصل پنهان کاری. کادرهای لو رفته‌تر در شهرها خطرناک و غیر لزومند، مگر اینکه کاملاً تغییر هویت یابند. در این زمینه هنوز باید به اجرای دقیق‌تر نرم‌ها به طور جدی توجه کنیم و از تمرکز کادرها نیز در يك محل دوری جوئیم.

۴- اختصاص نیروی با کیفیت لازم با متحدین: در این زمینه با توجه به اهمیت آن در کار چند ماه اخیر ما نقصان جدی وجود دارد. کار با متحدین بالقوه ما در دو سطح مطرح است:

الف- کوشش برای همکاری و وحدت با نیروهای بینابینی و مترقی به ویژه شورای ملی مقاومت.

ب- کوشش برای وحدت و همکاری با نیروهای چپ.

در مورد الف، برنامه مشخص داریم که کادر لازم را برای این کار اختصاص دهیم. در مورد ب، وحدت ما اجباراً پروسه بغرنجی را خواهد گذراند که از خط مشی و ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی و سبک کار ما گرفته تا میزان پایه توده‌ای ما به ویژه در میان طبقه کارگر و جلب پیشروان این طبقه به حزب، موفقیت ما در مبارزه علیه حاکمین و پیشرفت درست مبارزه ایدئولوژیک با نظرات انحرافی و غیره را در بر می‌گیرد. مع‌الوصف آنچه اکنون برای ما حائز اهمیت است تلاش برای ایجاد زمینه وحدت با طیفی از نیروهای چپ که به ما نزدیک‌ترند نظیر اتحادیه کمونیست‌ها، وحدت انقلابی، توفان حزب و سازمان توفان، کومله و ...

۵- بسط و گسترش کار تبلیغاتی و روشنگری به خصوص در مبارزه علیه حاکمین در حلقه‌های ضعیف و انجام آن در مناطق ترور و اختناق از روی کمال دقت و احتراز از کار تبلیغاتی بی حساب و بدون توجه به اصل حق داشتن، سود جستن، اندازه نگه داشتن.

۶- کار ایدئولوژیک- سیاسی در درون حزب در زمینه‌های زیر:

الف- ایجاد شرایط مساعد برای برخورد ایدئولوژیک سالم با توجه به شرایط اختناق و مسائل

موجود.

ب- توجه به کار آموزشی در زمینه م. ل. الف و تلفیق آن با شرایط مشخص.

پ- ایجاد آمادگی ایدئولوژیک- سیاسی و تشکیلاتی و سبک کاری برای کار دراز مدت در شرایط اختناق در عین آمادگی برای مقابله با تغییرات سریع به خاطر حفظ اصولیت و داشتن

حداکثر انعطاف و نرمش‌پذیری در عمل و بررسی مداوم اوضاع به خاطر احتراز از تکیه بر خواست‌های پراکنده و حدسیات دور از اوضاع.

رفقای عزیز تا زمانی که ما نتوانیم از نظر ایجاد پایه توده‌ای و هدایت مبارزه توده‌ها در مناطق تحت ترور و اختناق و یا در حلقه‌های ضعیف موفقیت اولیه به دست آوریم، نمی‌توانیم به طور ذهنی و یکجانبه سیاست ایجاد تمرکز نیرو در مناطق را اتخاذ کنیم. زیرا امکانات ما محدود است و نباید بدون محاسبه نیروی مادی خود دست به کارهای بزرگ بزنیم. مسلماً در جریان مبارزه و با رشد فعالیت‌های حزب، وظایف مشخص‌تر شده و راه تمرکز نیروها نیز دقیق‌تر می‌گردد. هنوز هم وظیفه حفظ نیروهای مؤثر حزب از ضربه دشمن تمام نشده است، بنابراین در مناطقی که این کار هنوز به طور نسبی پایان نیافته باید انجام یابد.

کمیته دائمی دفتر سیاسی

۶ ژوئن ۸۲، ۱۷ خرداد ۶۱

مصوبه تشکیلاتی «سند اسفند ۱۳۶۰»

- بعد از تصویب سند اسفند ۶۰، در نشست کمیته دائم دفتر سیاسی (چهار نفر از پنج نفر) يك مصوبه تشکیلاتی نیز به تصویب رسید.
- اصل سند در دسترس نیست. آنچه در زیر می‌آید رئوس اساسی این مصوبه می‌باشد که رفیق علی صادقی یکی از این چهار نفر کمیته دائم در اختیارم گذاشته است. طبیعی است که این نوشته روایت شفاهی از این سند است.
- تصمیمات تشکیلاتی
- ۱- قرار شد يك رهبری موقت به مدت شش ماه انتخاب شود که وظایف رهبری را انجام دهد و از جمله مصوبات کمیته دائم را به پیش ببرد.
 - ۲- قرار شد تدریجاً رفقای کمیته مرکزی و در درجه اول آنهایی که زیاد شناخته شده بودند با اولویت به کردستان منتقل شوند.
 - ۳- از آنجا که دفتر سیاسی حزب قبلاً (بهار ۶۰) تصمیم به برگزاری کنگره دوم جهت نقد گذشته و طرح خط جدید حزب را گرفته بود، لذا قرار بر این شد که رهبری حزب در کردستان آمادگی لازم را برای تدارك کنگره ببیند.
 - ۴- رفقای کمیته دائم دفتر سیاسی بلافاصله باید به کردستان منتقل شوند.
 - ۵- بر اساس حرکت روی دو پا (کار توده‌ای و کار مسلحانه) کمیته رهبری موقت باید بودجه لازم را به هر دو بخش تخصیص دهد.
 - ۶- پس از انقضای این مدت شش ماهه و سازمان دادن به کار تشکیلات حزب به جز تعدادی از کمیته مرکزی، کلیه رهبری به کردستان انتقال یافته و کنگره برگزار شود.

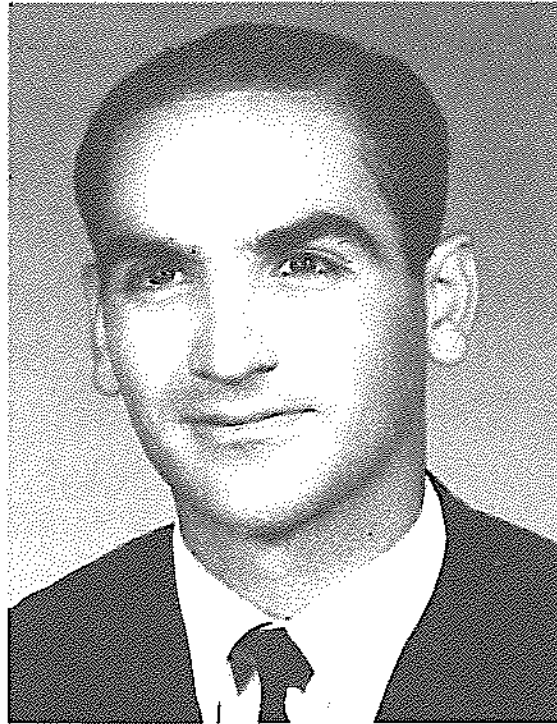
اسامی شماری از یاران جان‌باخته حزب رنجبران که متأسفانه خاطره‌ای از آنها ندارم و یا به علت اطلاعات ناقص نامی از آنها در این کتاب برده نشده باشد.

- مسعود ابهری
- حمید اتحادی
- سعید اتحادی
- ایرج آسیایی
- مجید افسر
- فرشاد باهمیار
- درویش علی بهارپور
- حسین رحیمی
- خلیل رضانی
- محمد صالح صدق‌پور سراج
- حاجی ضمیری
- محسن علی‌دادی
- ماهان قاسم‌پور
- مهران قاضی
- جمشید معتمدنیا کتمجانی
- مهدی ملک محمدی
- محمدتقی مولوی

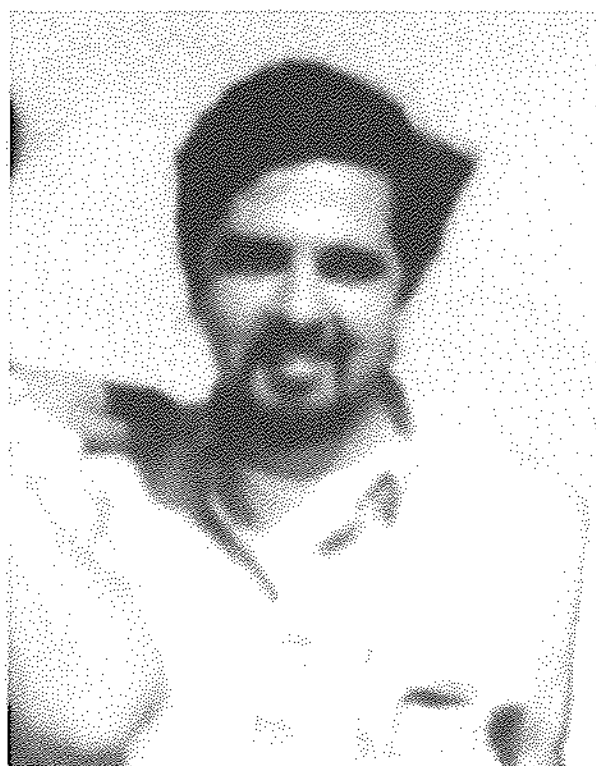
یادشان گرامی باد.



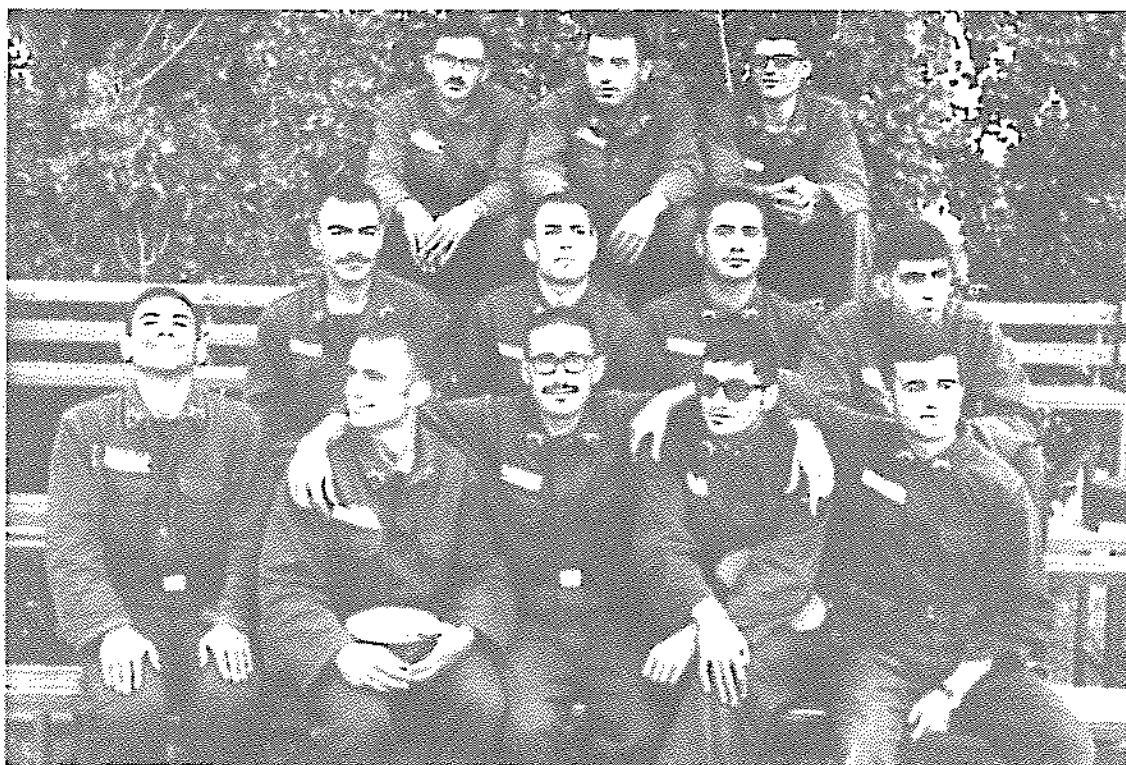
هوشنگ امیرپور در میان خانوادهاش



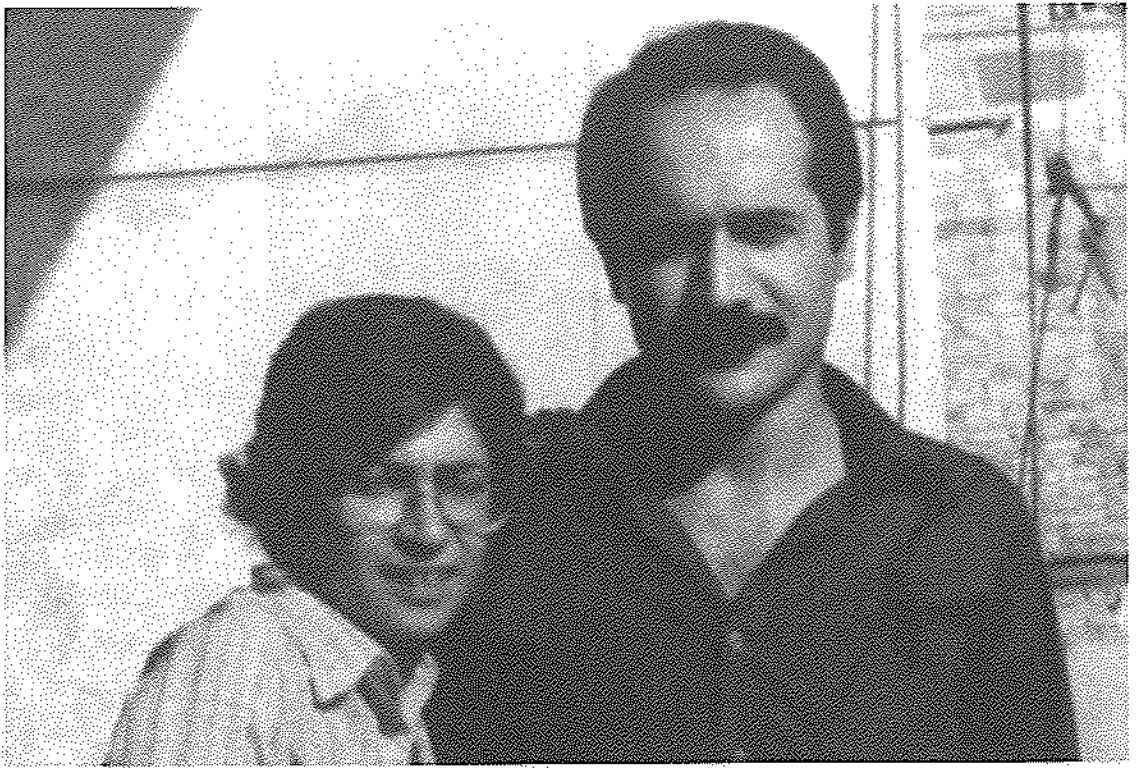
بیژن چهرازی



عباس برخوردار، سال ۱۹۷۵



ردیف اول ، نفر سوم، محمدرضا شالگونی- ردیف دوم ، نفر دوم از سمت راست عباس صابری، سال ۱۳۴۷



عباس صابری و همسرش پروین در برلین



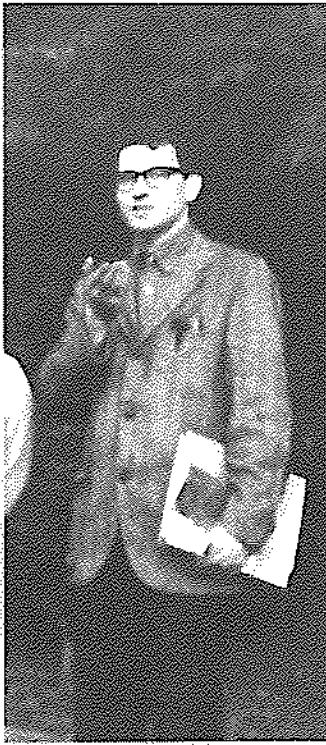
عباس صابری در دوران سرپازی



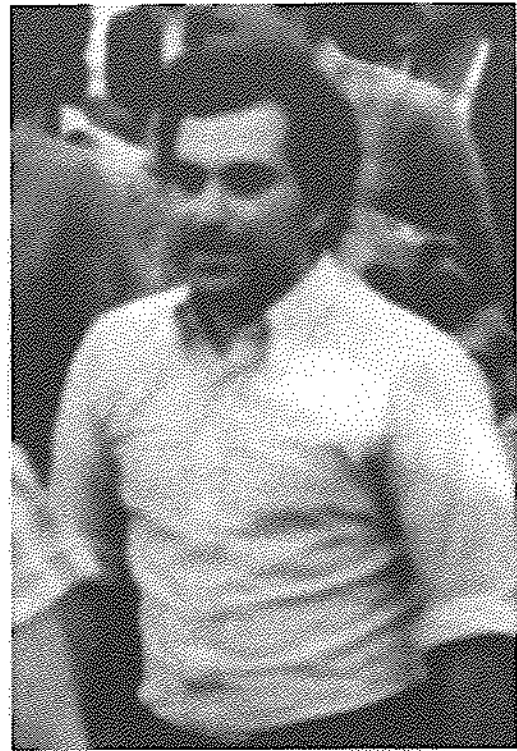
مراسم خاکسپاری بشیر در آبادان



فرامرز وزیری و مصطفی صدیقی نژاد



بهرام راد در برکلی



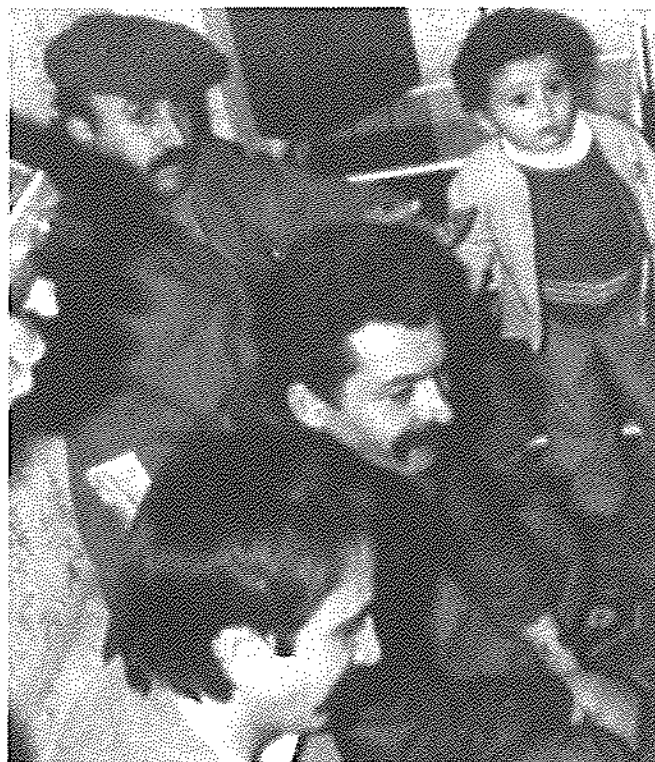
شاپور نورمنصوری بر مزار جانباختگان سازمان انقلابی
در بهشت زهرا سال ۵۷



ترانه لطفعلیان و همسرش مصطفی صدیقی نژاد



فرهاد امیرغیاثوند در هایڈ پارک لندن



ایرج و عطا کشکولی و نصرت تیمورزاده در شیراز